اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۱۵
چهارشنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

نظر جالب فریدون زندی درباره ایرانی ها

آخرین گفتگوی کیومرث ملک مطیعی

حوادثی فوتبالی که دنیا را تکان داد

شکست انقلاب لاله ها در قرقیزستان

چطور زیبا شوید

گفتگو با
تهمینه میلانی
کارگردان فیلم
تسویه حساب

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

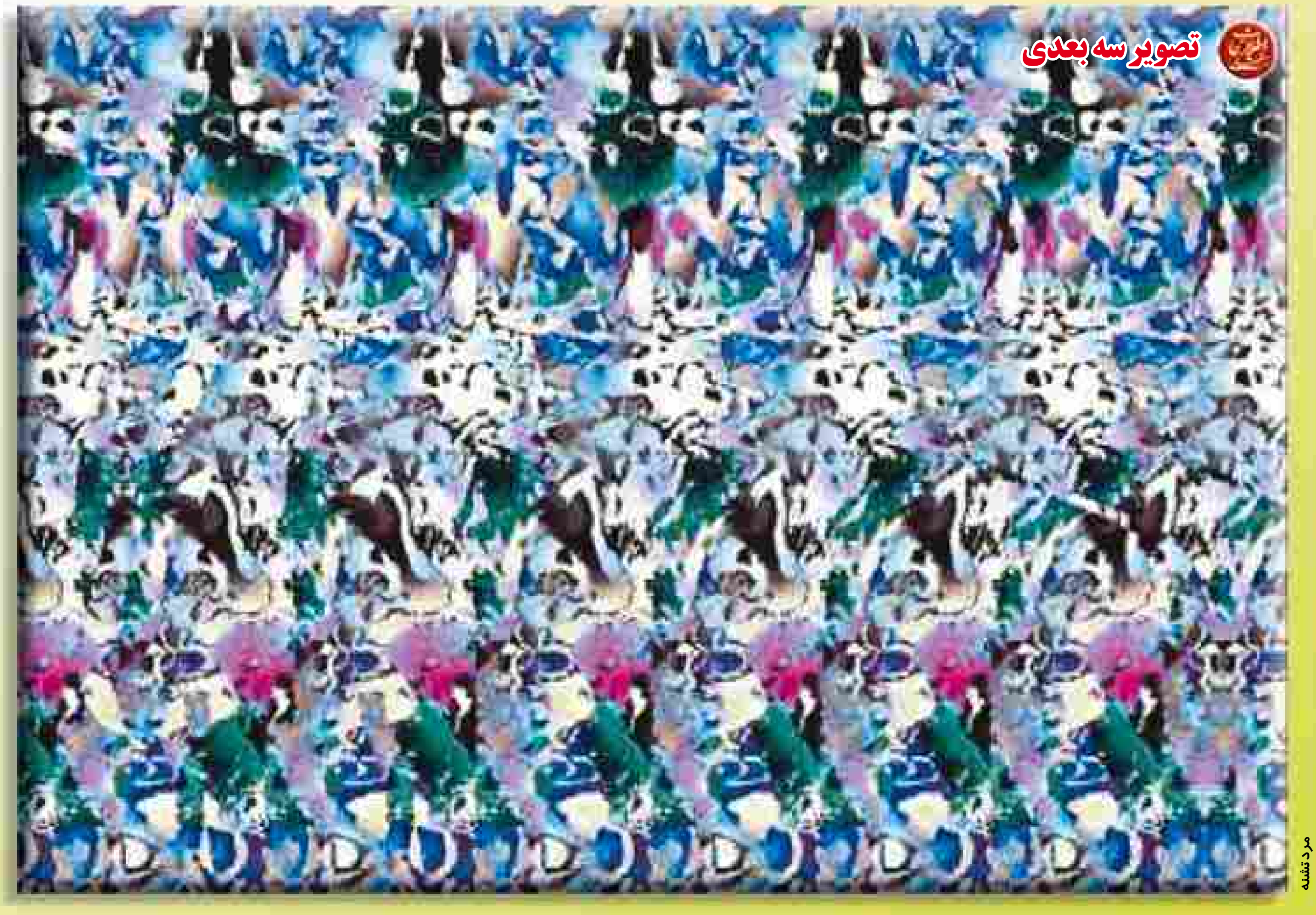

مرد تشنه

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
وعده دیدار ---------- ٥
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
خواندنیهای تاریخی ---------- ۱٥
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
از ناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
گفتار عاشقان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
سرگذشت های واقعی ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
تعبیر خواب -معرفی کتاب ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۱۵ - چهارشنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۸۹
۶ جمادی الاول ۱۴۳۱ ۲۱ آوریل ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

درگذشت ملک الشعرای بهار

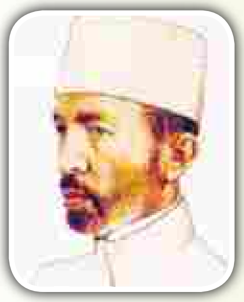

در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۰ هجری شمسی میرزا محمد تقی بهار ملقّب به ملک الشّعراء و متخلص به بهار شاعر و نویسنده توانای ایران و از رجال سیاسی این مرز و بوم بدرود حیات گفت. اشعار بهار زبان حال مردم و نماینده افکار و آمال توده آزادیخواه بود و او با سروده‌هایش از اوضاع مملکت و امور سیاسی آن دوره انتقاد می کرد. بهار بعد از درگذشت پدر، ملک الشعرای آستان قدس رضوی شد و در مشهد روزنامه بهار را منتشر ساخت. در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی انجمن ادبی دانشکده را در تهران تأسیس کرد و با دیگر ادیبان به فعالیت پرداخت. «دیوان اشعار، تصحیح و تحشیه دو متن قدیمی و ارزشمند بنام‌های تاریخ سیستان و مُجمَلُ التّواریخ و القِصَص و همچنین مختصر تاریخ احزاب سیاسی» از مهمترین آثار بهار به شمار می‌روند.

درگذشت اقبال لاهوری

در ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸ میلادی علّامه محمد اقبال لاهوری مسلمان آگاه، متفکر و شاعر پارسی گوی پاکستان، دار فانی را وداع گفت. اقبال لاهوری تحصیلات عالی را در آلمان و انگلستانی به پایان رساند. اقبال لاهوری از دوران نوجوانی سرودن شعر را آغاز کرد و نخستین قطعه شعر او ناله یتیم نام داشت.

علّامه اقبال شاعری متعهد بود و دروطنش برای آگاه کردن هموطنان خویش و متحد ساختن آنان و دیگر مسلمانان جهان تلاش بسیار کرد از این رو از پیشروان و اصلاح طلبان بزرگ دینی درهند و از بانیان استقلال پاکستان محسوب می‌شود. «سیر فلسفه در ایران، اسرار خودی و ارمغان حجاز» از جمله آثار تألیفی علّامه محمد اقبال لاهوری بشمار می‌روند.

واقعه طبس

در ۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی دولت آمریکا که از اقدامات مختلف خود بر ضد جمهوری اسلامی ایران به نتیجه نرسیده بود به قصد رهایی گروگانهای لانه جاسوسی با عده‌ای تفنگدار دریایی و تجهیزات ووسایل نقلیه زمینی و هوایی، کشورمان را مورد تجاوز نظامی قرار داد. اما آنان در بیابانهای کویری اطراف طبس دچار طوفان شن شده ودرهم شکسته شدند. بقایای این افراد و تجهیزات جنگی آنان نیز درتوطئه‌ای خائنانه بمباران ونابود شد. در این بمباران محمد منتظر قائم فرمانده سپاه پاسداران یزد که به منظور رسیدگی به این حوادث عازم منطقه شده بود به شهادت رسید. حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی در طی نطقی در خصوص شکست مفتضحانه نظامی آمریکا فرمودند: «کارتر باید بداند که حمله به ایران، حمله به تمام بلاد مسلمین است و مسلمانان جهان دراین امر بی تفاوت نیستند.»

شهادت حجة الاسلام شاه آبادی

در ۶ اردیبهشت سال ۱۳۶۳ هجری شمسی حجة الاسلام والمسلمین مهدی شاه آبادی از علما و چهره‌های سر شناس انقلاب اسلامی ایران و حوزه علمیه در سفری به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل به شهادت رسید. شهید شاه آبادی در زمان حکومت ستمگر پهلوی بطور فعال در مبارزات اسلامی مردم شرکت داشت، ماموران ساواک او را چندین بار دستگیر و زندانی کردند اما سرانجام با پیروزی انقلاب از زندان آزاد شد و از جمله نمایندگان منتخب مردم در دوره اول مجلس شورای اسلامی بود.

همنشین خوب از تنهایی بهتر است و تنهایی از همنشین بد بهتر ● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

افزایش جمعیت، خوب یا بد؟

این روزها در بسیاری از محافل بحث بر سر واریز مبلغ یک میلیون تومان به حساب نوزادانی است که در سال جدید متولد می‌شوند.

این مژده‌ای بود که رئیس محترم جمهور در سفر استانی آذربایجان به مردم داد. ظاهراً قرار است برای تمامی نوزادان جدید یک حساب بانکی غیر قابل برداشت افتتاح شود و مبلغ یک میلیون تومان موجودی به این حساب واریز گردد. هر ماه ۲۰ هزار تومان خانواده‌ها به این حساب بریزند، دولت نیز هر سال صد هزار تومان به این مبلغ بیفزاید، هر سال نیز سود سالانه به این مبلغ اضافه شود تا در پایان ۱۸ سال که این نوزاد به سن رشد رسیده و حق برداشت از این حساب را دارد، بتواند از این مبلغ به عنوان یک سرمایه برای ازدواج و اشتغال استفاده کند.

جدای بحث نحوه تامین این مبلغ در بودجه و نیز توان دولت برای اجرای چنین کاری، تنها اثر این اقدام می‌تواند تشویق روانی خانواده‌ها برای افزایش موالید باشد. انگار دولت احساس کرده است که تعداد متولدین هر سال رقم چشمگیری نیست و باید کاری کرد تا مردم تشویق به بچه‌دار شدن شوند. من به بحث‌های اقتصادی و اثرات آن کاری ندارم. تنها می‌خواهم بگویم آیا با شرایط موجود و امکانات و بضاعت موجود چنین مشوق‌هایی به صلاح کشور هست یا خیر؟

در اینکه جغرافیای ایران می‌تواند برای حتی تعداد بسیار بیشتری از مردمان این سرزمین غذا و آب و حتی کار فراهم کند، حرفی نیست. ما مناطق بسیار زیادی برای زندگی داریم. در کشوری هم که نزدیک به ۷۰ میلیارد دلار می‌توان واردات انجام داد و برای کشوری که ۷۰ میلیون شهروند و مصرف کننده دارد، قاعدتاً می‌توان ادعا کرد که ایجاد اشتغال کار شاقی نیست و در صورت وجود یک مدیریت صحیح می‌توان به آن دسترسی پیدا کرد. در مورد سایر احتیاجات زندگی نظیر آب نیز با وجود کم آب بودن کشور و قرار گرفتن در منطقه خشک و کم آب، در صورت مصرف درست و جمع آوری مناسب آبهای سطحی و استفاده بهینه از منابع آبی، به مشکلی بر نمی‌خوریم. اما با این همه من می‌گویم چون همه آنچه که برشمردیم از جمله توان بالقوه کشور به حساب می‌آید و بخش قابل توجهی از آن تا به فعل درآمدن فاصله زیادی دارد و نحوه مدیریت بر منابع و نحوه اداره کشور نیز برای به فعلیت درآوردن توان بالقوه کشور شکل ایده‌آل خود را پیدا نکرده است، مشوقهای افزایش جمعیت به مصلحت کشور نیست و باید جای خود را به مشوقهای کنترل جمعیت بدهد.

برای این حرف استدلالهای فراوانی هم می‌توان مطرح کرد.

۱- درست است که ایران جغرافیای وسیعی دارد، اما با نگاهی به تراکم جمعیت و پراکندگی آن در این جغرافیا، به خوبی می‌توان دریافت که اکثریت قابل توجه این جمعیت در مناطق جغرافیایی خاصی که دیگر به هیچ عنوان ظرفیت توسعه ندارند، تمرکز پیدا کرده‌اند. هر گونه تلاش برای تراکم بیشتر جمعیت در این مناطق (که تهران مهمترین آنها به حساب می‌آید) حرکتی برخلاف توسعه است.

این شهرهای بزرگ و متراکم شده برای همین جمعیت فعلی نیز نه جایی برای زندگی دارند و نه کاری برای کسب درآمد و تولید ثروت.

۲- گرچه ظرفیت کشور برای تامین مایحتاج عمومی مردم به نسبت جمعیت ظرفیت بالایی به حساب می‌آید، اما با درنظر گرفتن فرهنگ مصرفی موجود در کشور و با توجه به معضلات متعددی که در بخش تولید و بویژه تولید کشاورزی وجود

نامه های بدون واسطه

یکی را داده ای...

چندی قبل برای خرید به بازار رفتم. خانمی بچه به بغل توجه‌ام را به خود جلب کرد. داخل کیفش را گشت و از اینطرف و آنطرف در مجموع سیصد تومان پول که قاعدتاً همه پول درون کیف بود، از کیف درآورد و به سبزی فروش داد و گفت با این کمی پیاز و سیب زمینی بدهید. فروشنده گفت خانم جان با این پول نیم کیلو سیب زمینی هم نمی‌توانم بدهم چه برسد به اینکه هم پیاز بدهم و هم سیب زمینی. خانم گفت خدایا خیرت بدهد، هرچقدر که می‌شود بده... من یک دفعه اشک در چشمانم نشست. با خودم گفتم برای خیلی‌ها نه تنها سیصد تومان بلکه سیصد هزار تومان هم پول زیادی به حساب نمی‌آید، اما هستند افرادی که می‌خواهند با آبرو زندگی کنند اما همنشین درد و فقر می‌مانند، آنهم در کشوری که این همه سرمایه و ثروت دارد و عده‌ای تنها در یک شب برای عروسی خودشان یا فرزندشان ۵۰ میلیون تومان خرج می‌کنند و کلی غذا دور می‌ریزند.

خدا می‌داند اگر مومنی می‌خواهد ثواب کند به جای آنکه برای چندمین بار به حج تمتع و یا عمره برود، اگر به نیازمندان کمک کند ثوابش چند برابر بیشتر است. ما کشور ثروتمندی هستیم، اما عیب کار اینجاست که ثروت در این کشور درست تقسیم نمی‌شود.

ذکریا آقابابایی - گرگان

آیا قانون نباید با اخلاق راه بیاید؟

من نمی‌خواهم زحمات پرسنل زحمت کش پلیس راه را نادیده بگیرم. از حق نباید گذشت که اکثر این عزیزان زحمات قابل تقدیری می‌کشند و نقش موثری در کاهش حوادث رانندگی دارند، اما آیا باید همواره به خاطر اجرای قانون، اخلاق و انسانیت را کنار گذاشت؟ آیا نباید در اجرای قانون به اصول اخلاقی و وجدانی توجه داشت؟ اجازه بدهید به ماجرایی که برای خودمن اتفاق افتاده اشاره کنم. چندی پیش در جاده حاجی آباد بندرعباس و در میانه پیچ‌های واقعاً خطرناک آن در حال تردد بودم که پس از گذشتن از یک پیچ، وانت پیکانی را دیدم که درست وسط جاده به صورت اُریب پارک شده و چند زن و مرد با عجله و هراس مشغول ریختن خاک به روی کاپوت هستند. وانت باردچار حریق شده و از داخل موتور آتش گرفته بود. من هم کمی ترسیده و هُل کرده بودم. حدود ۲۰ متری وانت ایستاده، چراغهای خطر را روشن کرده و ترمز دستی را کشیدم و بلافاصله کپسول ضدحریق را برداشته و به سمت وانت دویدم. چند قدم مانده به وانت صدای مهیبی برخاست، کاپوت در اثر حرارت و فشار آتش و منفجر شدن کاربراتور و پمپ بنزین چنان از جا بلند شد که با قدرت تمام به عقب برگشت و ستون و شیشه جلوی کابین را داغان کرد. خلاصه با ترس و وحشت با صدای جیغ زنها و داد و هوار آقایان، این چند قدم را هم رفته و با وجود اینکه خطر داشت با گفتن یک یاعلی محتویات کپسول را روی موتور درحال گُر گرفتن تخلیه کردم. یکی دو راننده دیگر نیز با کپسولهایشان رسیده و سرانجام موفق شدیم آتش را خاموش کنیم تا تمام اتومبیل نسوزد. در این حین پلیس راه و مامورین آتش نشانی هم رسیدند. دو طرف جاده هم طبیعتاً بسته شده بود. بعد از اتمام کار به طرف کامیونم برگشتم و دیدم که یک برگ قبض جریمه ۲۵ هزار تومانی زیر برف پاک کنم گذاشته شده. با ناراحتی به طرف مامور مربوطه رفته و تمام ماجرا را توضیح دادم و ضمناً گفتم که اگر من توقف نکرده بودم هم امکان وقوع حادثه بود و هم نمی‌توانستم به آن اتومبیل کمک کنم. ضمن اینکه پارکینگ هم اینطرفها نبود. به نظر شما من باید چه کار می‌کردم؟ وایشان گفت به هر حال قبض نوشته‌ام و شما جاده را سد کردید و من شگفت‌زده از اینکه در این گیرودار چطور مامور محترم مربوطه فقط به فکر نوشتن قبض جریمه افتاده بود؟... من فقط گفتم قانون و اجرای قانون بسیار خوب و مهم است، به شرطی که جلوی قانون مهمتری که آنهم نجات همنوع است گرفته نشود. امیدوارم این مهم به تمامی مجریان قانون گوشزد شود که اخلاق و انسانیت و توجه به انسان و کمک به همنوع هم یک قانون نانوشته است که بسیاری از زحمتکشان پلیس آن را درنظر می‌گیرند و برخی هم متاسفانه آن را نادیده می‌انگارند.

غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا

ناشکری نباید کرد

در شماره ویژه نوروز گزارشی از یک تبعه افغان که در ایران زندگی موفقی پیدا کرده چاپ کرده‌اید که ایشان در آن گزارش گله کرده بودند که چرا نمی‌توانند تحصیل رایگان داشته باشند؟ نمی‌خواهم

دارد، تامین مایحتاج همین جمعیت نیز با اشکالات متعددی روبرو است. میزان مصرف انرژی و میزان مصرف مواد غذایی از جمله گندم و نان هیچ تناسبی با استانداردهای جهانی ندارد ولذا تلاش برای افزایش جمعیت مشکلات کشور را بیشتر می کند.

۳- علت اصلی این که در حال حاضر بخصوص در شهرها خانواده‌ها رغبتی برای بچه‌دار شدن ندارند و خانواده‌های جدید تک فرزند و یا حداکثر دارای دو فرزند هستند، آن نیست که بچه دوست ندارند و یا عاطفه هایشان کم شده است. در حال حاضر اگر بخواهید هم خودتان زند گی کنید و هم فرزندانتان از حداقلی از نظر اقتصادی، فرهنگی و آموزشی و امید به زند گی و رفاه برخوردار باشند، با توجه به مشکلات متعدد و فراوان، بالا بودن هزینه‌های تحصیل، کمبود درآمد و شغل و ده‌ها مشکل دیگر...، عملاً قادر به اداره بیش از یک یا دو فرزند نیستید.

فرزندان در دوره جدید بر خلاف گذشته حتی بعد از ۱۸ سالگی نیز نیروی کار و کمک اقتصادی برای خانواده به حساب نمی آیند و همچنان وابسته به کمک خانواده‌اند. بر خلاف گذشته بسیاری از فرزندان بالای ۲۵ سال و حتی ۳۰ ساله و در برخی از موارد حتی با وجود تشکیل خانواده، هنوز مستقل نشده و نیازمند کمک پدر و مادر هستند و هنوز اعضایی از خانواده به حساب می آیند که پدر و یا هم پدر و هم مادر ناگزیر به تامین مخارج آنهایند. با این حساب ناگفته پیداست که توان و انرژی یک خانواده برای اداره فرزندان در چنین شرایطی اقتضای افزایش جمعیت را نمی دهد.

۴- ...

البته می توان موارد متعددی را فهرست کرد که همگی استدلالهای کاملاً منطقی هستند که می توانند ما را قانع کنند مشوقهایی برای ازدیاد جمعیت بدون اصلاح ساختارها و فرهنگ و اقتصاد مدیریت و در شرایط فعلی نه حرکتی در مسیر رشد و توسعه کشور به حساب می آید و نه حرکتی در جهت رفاه و آسایش شهروندان...، اما اشکال قضیه این است که ممکن است در مناطق کمتر توسعه یافته کشور که از سطح باسوادی چندان بالایی نیز برخوردار نیستند، تنها اثر این کلام باقی بماند و آنان بدون در نظر گرفتن مشکلاتی که در آینده خواهند داشت دست به کار افزایش موالید شوند و سپس دریابند که نه می توانند از این یک میلیون تومانها چیزی برداشت کنند و نه به رفاه و آسایشی می رسند. تنها تعداد افراد خانواده‌ای را زیاد کرده‌اند که برای تامین زند گی آنان باید بیشتر بدوند و کمتر برسند و گرنه اگر بتوان تعداد مومنان سعادتمند، صالح، مرفه، شایسته، منزه و تربیت صحیح یافته را بیشتر کرد، قطعاً نه تنها نارضایتی شهروندان خدا را به دنبال نخواهد داشت، بلکه خداوند را نیز از ما راضی و خشنود خواهد کرد. ■

به برادران افغانی کم لطفی کنم اما انتظار هم نداریم که این دوستان از ما توقع بیشتری از خودمان داشته باشند. بسیاری از خود ما ایرانی ها تحصیل رایگان نداریم و کلی برای تحصیل فرزندانمان هزینه می کنیم، آن وقت چرا باید برای میهمانان و اتباع کشورهای همسایه امکان تحصیلات رایگان بوجود بیاوریم؟ ضمن اینکه آنها تقریباً از همه امکاناتی که ما شهروندان ایرانی استفاده می کنیم، استفاده می کنند. از یارانه برق و گاز و آب و نان گرفته تا سایر امکاناتی که ما ایرانی‌ها استفاده می کنیم که گمان می کنم همه اینها جای شکر دارد و نباید ناشکری کنند.

فرزانه سلطانی - پاکدشت ورامین

شاعر تلخی های روزگار

حدود ۶۰ سال سن دارم و ده سالی است که به عارضه قلبی مبتلایم. قسمت راست بدنم فلج شده است. دو فرزند فارغ التحصیل و دو فرزند دانشجو دارم که یکی در رشته حقوق و دیگری در حسابداری مشغول تحصیل است. حقوقی که از بابت بازنشستگی از بیمه می گیرم هزینه تحصیل فرزندان و هزینه داروی من را هم تامین نمی کند. در منطقه شمال عمری با آبرو و عزت زند گی کردم. سالها در چالوس و نوشهر افراد مختلف روی اسم من حساب می کردند و در حال حاضر هم با سیلی صورت خود را سرخ می کنم. اما دیگر نمی دانم چه کار کنم؟ با این تن علیل حاضر به انجام هر کاری هم شده‌ام اما ره به جایی نبرده‌ام. سال گذشته که نامه مرا چاپ کردید یکی دو نفر تماس گرفتند و من به آقایان گفتم شما هزینه تحصیل بچه‌هایم را به من قرض بدهید که کمکی بشود، آنها هم گفتند اگر درخواست دیگری هم داری بگو. من تشکر کردم و گفتم همین کمک شما را هم به بچه‌هایم می گویم که وقتی اشتغال پیدا کردند، باز گردانند تا دین کسی بر گردنم نماند. از من شماره حساب گرفتند، یکی از آنها نشانی مرا گرفت تا شخصاً زند گی‌ام را ببینند اما بدتر از هر چیز انتظار است. نه پولی به حساب من واریز شد و نه با وجود وعده‌هایی که با من گذاشتند به دیدنم آمدند که گمان نمی کنم این دوستان عزیز طعم تلخ انتظار را چشیده باشند که بدانند منتظر گذاشتن دیگران چقدر عذاب آور است. به هر حال از کسی طلبکار نیستم و از خدا می خواهم که خودش به فریادم برسد. برای آنکه بدانید من هم روزی استعدادی داشتم و جلال و بروبیایی، چند صفحه از اشعارم را برایتان ضمیمه کرده‌ام. از دفتر اشعارم که بیش از پنج هزار بیت دارد. فقط آرزویم این است که یک دوست خوب و صمیمی و پاک سرشت دستی از من بگیرد و لبخندی بر لب بنشاند و بارانی از مهر و عاطفه بر سر کلبه غم گرفته ما ببارد.

ج - پ - نوشهر

چند جمله نه‌چندان جدی درباره کتاب

- بعضی کتاب می خوانند که خوابشان ببرد و بعد هم که از خواب بیدار شدند برای پی بردن به معنی خوابشان کتاب تعبیر خواب می خوانند.
- دردناکترین چیز برای یک کتاب، هم خانه شدن با یک بی‌سواد است.
- کتابی که آبکی نوشته شده باشد، خوب از آب درنمی آید.

قنبر یوسفی - آمل

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** علی پورمحبی - شهرری**

نامه مفصل شما را با هر مصیبتی که بود، خواندم. چون بسیار درهم و شلوغ نوشته بودید. تا به حال نیز دو سه نامه از شما در همین صفحه چاپ کرده‌ام. حل جدول ارسالی درون نامه را هم به بخش مربوطه ارجاع دادم. موفق باشید.

*** غلامحسین شکرچی باغبادرانی - اصفهان**

کارت پستال زیبایی برایم فرستاده‌اید که طبیعت منطقه باغبادران را در چند تصویر نشان می‌دهد. از لطف شما متشکرم. اگر گزارشی هم از دیار سرسبزتان برایم بفرستید استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

*** عباس عابد - اندیشه**

چند نامه و مطلب و مقاله از شما به دستم رسیده است که به تدریج از آنها استفاده خواهیم کرد. یکی از آنها در همین شماره به چاپ رسیده است.

*** عباس پرویزی - کرمانشاه**

در مورد سوال شما باید بگویم با توجه به ماشین چاپی که مجله را چاپ می کند ناگزیر به استفاده از کاغذ روزنامه هستیم. ماشین چاپ ما همان ماشین چاپ روزنامه اطلاعات است. در مورد خط تحریری مطالب مجله نیز اگر دقت کرده باشید از شماره نخست سال جدید خط مجله را خواناتر کرده‌ایم تا مطالعه آن بهتر صورت گیرد. دو پیشنهاد دیگرتان را نیز مورد بررسی قرار خواهیم داد. موفق باشید.

*** مریم کاظمی - نظرآباد**

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. سوال مورد نظر شما در مسابقه قرآنی اشتباه نیست، شما هم درست می گویید. با اندکی دقت می توان به پاسخ درست دست پیدا کرد. موفق باشید.

*** ابراهیم گرجی زاده - اصفهان**

نمابر ارسالی شما را دریافت کردم. هر وقت به تهران آمدید می توانید بدون وقت قبلی به دفتر مجله بیایید و از مجله و نویسندگان مورد نظر تان (درصورتی که آن روز در دفتر باشند) دیدن کنید. امیدواریم شایسته ابراز لطف عزیزانی چون شما که این همه باشوق و ذوق با نشریه خودتان مهربانی می کنید، باشیم. سرافراز باشید.

*** نورالله خواجات - اهواز**

از ارسال مطالب مختلف به مجله تشکر می کنم. نامه‌های شما به تدریج مورد استفاده قرار می گیرند. در آینده‌ای نزدیک قصد داریم صفحه‌ای که تمام مطالب آن را خوانندگان فراهم آورده‌اند به دست چاپ بسپاریم تا بیشتر بتوان از نوشته های خوانندگان فعالی چون شما استفاده کرد.

در برابر حقیقت شکیبا باش گرچه تلخ و ناگوار باشد ● امام سجاد(ع)

ایران و جهان

* سلطانیه نماینده ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کرد که از واشنگتن به شورای امنیت شکایت خواهد کرد. این سخنان پس از تهدیدات اخیر اوباما رئیس جمهوری آمریکا علیه ایران ابراز شد.

* در تقابل با تشکیل کنفرانس هسته‌ای در آمریکا، ایران نیز اقدام به برگزاری کنفرانسی با نام کنفرانس بین‌المللی خلع سلاح و عدم اشاعه کرد.

* دولت و مجلس بر سر اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها به توافق رسیدند.

* مرکز آمار جمعیت استان تهران را بیش از ۱۵ میلیون نفر اعلام کرد.

* به گفته وزیر آموزش و پرورش، از سال آینده مدارس پیش‌دانشگاهی با دبیرستانها تجمیع می‌شوند.

* رئیس کل بانک مرکزی بسته جدید سیاستی را به بانکها و موسسه‌های اعتباری ابلاغ کرد اما برخی از بانکها نسبت به آن ابراز بی‌اطلاعی کردند.

* رئیس سازمان انرژی اتمی جزییات پیشنهاد ایران برای تبادل سوخت هسته‌ای را اعلام کرد.

* وزارت دفاع برنامه‌ای برای تولید موشک‌های پدافندی دوربرد ارائه کرد.

* بخشی از منابع ارزی بانکها به تامین مالی پروژه‌های صنعت نفت اختصاص می‌یابد.

* نوری مالکی نسبت به دخالت برخی از کشورهای همسایه در امور داخلی عراق اعتراض کرد.

* البرادعی خواستار تحریم انتخابات مصر شد.

* اتحادیه عرب برای بررسی مساله اخراج هزاران فلسطینی از کرانه غربی نشست اضطراری تشکیل می‌دهد.

* ساختمان اداره امنیت ملی قندهار مورد حمله انتحاری قرار گرفت.

* یک انفجار مقر «ام-آی-۵» (سرویس امنیت داخلی انگلیس) را در بلفاست لرزاند.

* اوباما در حاشیه اجلاس بین‌المللی امنیت هسته‌ای واشنگتن با برخی از سران کشورها جلسه محرمانه تشکیل داد.

* حمله ارتش تایلند به مخالفان، دهها کشته و مجروح برجای گذارد.

* لخ کاژینسکی رئیس جمهوری لهستان به همراه عده‌ای از مقامات این کشور در حادثه سقوط یک فروند هواپیمای توپولف روسی جان خود را از دست داد.

* آیت‌الله سیستانی خواستار تشکیل دولت وحدت ملی در عراق شد.

* عملیات علیه طالبان در «قندوز» افغانستان آغاز شد.

* ائتلاف دولتی‌ها در سریلانکا پیروز شد.

* درگیری در اورکزی پاکستان ۴۳ کشته برجای گذارد.

حسن فتحی
www.hassanfathi96@yahoo.com www.hassanfathi.blogfa.com

شکست انقلاب لاله‌ها در قرقیزستان

* یک انقلاب رنگی دیگر در جمهوری‌های شوروی پیشین شکست خورد

* روس‌ها از تغییر حکومت در قرقیزستان جانبداری می‌کنند

* قرقیزها در نظر ندارند پایگاه آمریکایی ماناس را تعطیل کنند

- آیا دوران انقلابهای رنگین در جمهوری‌های پیشین شوروی به پایان رسیده و این جمهوری‌ها به خواسته‌های مسکو تن در خواهند داد؟

- آیا پس از سقوط نارنجی‌ها در اوکراین و قرقیزستان، نوبت گرجستان فرا خواهد رسید یا اینکه گرجی‌ها موفق خواهند شد انقلاب مخملی خود را حفظ کنند؟

- آیا مسکو در پشت تمامی این تغییر و تحولات قرار داشته و با تقویت جناحهای مخالف، آنها را به جلو هدایت می کند؟

- آیا روسیه می‌خواهد یک حاشیه امنیتی غیرغربگرانه در اطراف خود ایجاد کرده و مانع گرایش و ارتباط سیستماتیک جمهوری‌ها با غربی‌ها خصوصاً ناتو شود؟

در دکترین نظامی جدید روسیه که چند ماه قبل به تایید **مدودف** رئیس جمهوری این کشور رسید بر این مساله تاکید شده بود که ناتو و گسترش این اتحادیه نظامی به شرق اروپا مخالف خواسته مسکو بوده و کرملین به شدت با آن مقابله خواهد کرد. در همین راستا نیاز به ذکر این واقعیت است که جمهوری‌هایی که از طریق انقلابهای مسالمت آمیز دست به تغییر حکومت زدند برای حفظ موقعیت خود و رهایی از سلطه مسکو، همواره سعی کردند به غرب خصوصاً ناتو متصل شوند که همین مساله اعتراض روس‌ها را درپی داشت که در این ارتباط می‌توان به حمله نظامی روسیه به گرجستان و یا اختلاف روسها با اوکراین بر سر مقوله گاز صادراتی اشاره کرد.

پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ و تقسیم این امپراتوری به ۱۵ جمهوری به استثنای ۳ جمهوری بالتیک که شامل لتونی، لیتوانی و استونی می‌شد که در زمان استالین به شوروی ضمیمه شده بودند، ۱۲ جمهوری بقیه به افرادی سپرده شدند که سالها عضو حزب کمونیست شوروی بوده و از عوامل کرملین به شمار می‌رفتند.

این وضعیت به مرور اعتراض مردم را درپی داشت که همین اعتراضها، در تعدادی از جمهوری‌ها به روی کار آمدن چهره‌های جدید انجامید و در تعدادی دیگر با انقلابهای رنگین همراه شد.

از جمهوری‌هایی که مردم رهبر کمونیست را بر کنار کردند آذربایجان بود که به روی کار آمدن **ابوالفضل ایلچی بیگ** انجامید، اما او نیز که در جریان جنگ قره‌باغ از ارامنه شکست خورده بود ناگزیر جای خود را به یک کمونیست کهنه کار و قدیمی به نام حیدر علی‌اف داد.

این جمهوری‌ها سعی کردند برخلاف دوران کمونیست‌ها روشی مغایر آن زمانها پیش بگیرند به همین دلیل در راستای شعارهایی که تحت عنوان دموکراسی مطرح می‌شد به انتخابات روی آوردند. این انتخابات در تعدادی از کشورها چندان با عدالت همراه نبود که همین مساله اعتراض و شورش مردم را درپی داشت.

در برخی از کشورها مردم توانستند با انقلابهای آرام دولت را بر کنار و قدرت را در دست بگیرند که چنین حوادثی در گرجستان، اوکراین و قرقیزستان روی داد اما در تعدادی دیگر سرکوب مردم شدت گرفت که جمهوری آذربایجان در زمان ریاست جمهوری الهام علی‌اف از آن جمله است.

۳ جمهوری که با انقلابهای رنگین توانستند حاکمیت را دگرگون سازند به آمریکا و غرب گرایش یافتند که همین مساله اعتراض مسکو را در پی داشت زیرا پس از فروپاشی شوروی، سعی شد در قالب «جامعه کشورهای هم‌سود» مانع از جدایی آنها از حلقه روسیه شود، اما این جمهوری‌ها سعی داشتند پای آمریکا و ناتو را به جمهوری‌های شوروی پیشین بکشانند که حیاط خلوت روسیه به شمار می‌رفت. همین وضعیت سبب شده بود مسکو و دوستانش در روند فعالیت‌های این کشورها مشکل ایجاد کرده و به تقویت مخالفان بپردازند. جالب توجه است که ۳ جمهوری مزبور دارای گروههای مخالف قدرتمندی هستند که از سوی مسکو جانبداری می‌شوند. در این میان مخالفان در اوکراین و قرقیزستان به پیروزی رسیده و موفق شده‌اند قدرت را در دست بگیرند اما هنوز در گرجستان چنین موفقیتی نصیب آنها نشده است.

قرقیزستان از جمهوری‌های آسیای میانه است که این روزها شاهد درگیری‌های خونین بوده و دولت انقلاب گل لاله کنار رانده شده تا مخالفان در نزاعی که دهها کشته و بیش از یکصد مجروح برجای گذارده قدرت را از آن خود کنند. این کشور از سال ۲۰۰۵ با برکناری **عسکر آقایف** عامل کرملین در مسیر تحول و دگرگونی قدم گذاشت.

اما به نظر می‌رسد جناحی که روی کار آمده درصدد است تحولی در روابط این جمهوری با آمریکا و روسیه ایجاد کند.

*** قرقیزستان با ۱۹۸۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت و ۴/۵ میلیون نفر جمعیت در جنوب شرقی کوهستان پامیر قرار گرفته و با قزاقستان، تاجیکستان، ازبکستان و چین دارای مرز مشترک است**

قرقیزستان با ۱۹۸۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت و ۴/۵ میلیون نفر جمعیت در جنوب شرقی کوهستان **پامیر** قرار گرفته و با قزاقستان، تاجیکستان، ازبکستان و چین دارای مرز مشترک است.

انقلاب گل لاله که سبب ایجاد پایگاه هوایی آمریکا در قرقیزستان گردید چندان به مذاق چینی‌ها نیز خوش نیامد زیرا آنها را نیز تهدید می کرد. وضعیت جغرافیای قرقیزستان توجه غربی‌ها از جمله آمریکا و ترکیه را به آن جلب کرد تا حدی که این ۲ کشور از اولین کشورهایی بودند که پس از استقلال، اقدام به برقراری رابطه دیپلماتیک و گشایش سفارت در بیشکک پایتخت قرقیزستان نمودند.

قرقیزستان دارای ۲۱ شهر و ۳۱ شهرک است. قرقیزها در همسایگی مغول‌ها قرار داشته و در طول تاریخ این مساله رویارویی میان آنها را در پی داشته است. قرقیزها در اواسط قرن ۱۷ میلادی به اسلام گرویدند و عاقبت در سال ۱۸۶۸ تحت الحمایه روسیه شدند. در جریان جنگ اول جهانی، رابطه قرقیزها و دولت روسیه تزاری بحرانی شد. پس از پیروزی کمونیست‌ها در انقلاب ۱۹۱۷ در نهایت قرقیزها در سال ۱۹۲۰ تحت سلطه آنها قرار گرفتند. این سرزمین پس از کشمکش‌های بسیار در ۵ دسامبر ۱۹۳۶ به جمهوری قرقیزستان تبدیل شد.

در دوران گورباچف، گرایشات ملی گرایانه شدت گرفت تا این که در ۲۸ اکتبر ۱۹۹۰ عسکر آقایف رئیس آکادمی علوم و فیزیکدان برجسته این سرزمین به عنوان اولین رئیس جمهوری قرقیزستان جدید انتخاب شد. اگر چه او نقش چندانی در دولت کمونیست نداشته و سعی کرد با شعارهایی نظیر دموکراسی و حقوق بشر حکومت کند اما روند حوادث نشان داد که در این راستا چندان موفق نبوده است.

در قرقیزستان علاوه بر قرقیزها، ازبک‌ها، روس‌ها، اوکراینی‌ها، تاتارها، ترکمن‌ها، آلمان‌ها و اویغورها در کنار هم زندگی می کنند به طوری که یک سوم جمعیت این کشور را روس‌ها تشکیل می‌دهند.

شورش مردم

مردم قرقیزستان در طول ۵ سال گذشته ۲ بار علیه دولت قیام کرده و توانسته‌اند با سرنگون ساختن دولتها قدرت را در دست بگیرند.

اولین قیام مردم که در سال ۲۰۰۵ به پیروزی مردم و سقوط دولت عسکر آقایف انجامید انقلاب **گل لاله** نامیده شد. در آن زمان دولتی روی کار آمد که در رأس آن «**قربان بیک باقی‌اف**» قرار داشت، ولی به مرور بین انقلابیون اختلاف بروز کرد که به تضعیف آنها انجامید. از جمله کسانی که از دولت انقلاب جدا و به مخالفان پیوست خانم «**ازا اتانیا یووا**» بود که امروزه در رأس دولت انتقالی قرار گرفته است. وی از سال ۱۹۸۹ با حضور در حزب کمونیست شوروی نماینده این کشور در یونسکو و سفیر شوروی در مالزی بود. در زمان ریاست جمهوری عسکر آقایف وزیر خارجه بود. پس از پیروزی انقلاب نیز همچنان مسوولیت وزارت خارجه را حفظ کرد تا این که از سال ۲۰۰۷ با عضویت در حزب سوسیال دمکرات به صف مخالفان پیوسته و به نمایندگی مجلس انتخاب شد. او دولت اتحاد ملی را با حضور ۱۴ وزیر که تعدادی از آنها زندانی بودند تشکیل داده و در گفت‌وگویی با هیلاری کلینتون وزیر خارجه آمریکا با حفظ و تداوم فعالیت پایگاههای آمریکایی در کشورش موافقت کرد. همچنین قول داده تا ۶ ماه دیگر انتخابات سراسری برگزار کند.

درگیری از روز ۷ آوریل شدت گرفته و از آنجا که دولت «باقی‌اف» علاوه بر نادیده گرفتن خواسته‌های مخالفان بر شدت دستگیری‌ها و سرکوبها افزود، شورش مردم وارد مرحله جدیدی شد.

درگیری‌ها در استان **تالاس** بیش از دیگر نقاط شدت داشت تا این که آنها در پایتخت به مقابله با نیروهای امنیتی پرداختند. مخالفان خواستار کناره گیری رئیس جمهوری بودند. ولی دولت از ارتش خواستار مقابله با مخالفان شد که این تصمیم با مخالفت پارلمان مواجه گردید.

اشغال ساختمانهای دولتی خصوصاً کاخ ریاست جمهوری، فرار «باقی‌اف» و تعدادی از مسوولین دولتی را در پی داشت. این اقدامات با حمایت مسکو مواجه شده و روزنامه‌ها و رسانه‌های روسی آن را انقلابی جدید خواندند.

روسها در این سالها، سرمایه گذاری در طرح احداث نیروگاه در جنوب قرقیزستان را متوقف ساخته، مبادلات اقتصادی و تجاری و صدور سوخت و مواد سوختی را نیز محدود کرده بودند. در این رابطه حسین‌اف نخست وزیر مستعفی قرقیزستان در مصاحبه‌ای صراحتاً اعلام کرد که مخالفان از حمایت پوتین برخوردارند که این مساله از سوی مسکو رد شد. در حالی که شواهد گویای این همسویی است.

دولت موقت، باقی‌اف و دولتش را متهم به غصب قدرت توسط یک گروه خاص، واگذاری واحدهای مهم اقتصادی به دوستان و نزدیکان، فساد اداری و ایجاد محدودیت برای رسانه‌ها و نهادهای مدنی می کند. همچنین کارشناسان قرقیز اعلام کردند مهمترین انگیزه قیام مردمی را دولت فراهم آورده است. زیرا پس از انقلاب گل لاله، سطح رفاه و اقتصادی مردم کاهش یافته و در مقابل، فساد اداری افزایش پیدا کرده و یک گروه خاص به بهره‌برداری پرداختند.

در ۲ ماه اخیر افزایش پی‌درپی هزینه‌های برق و سوخت و سایر خدمات دولتی، اعتراض مردم را برانگیخت. دولت موقت پارلمان را منحل کرده و خواستار توسعه رابطه با روسیه و حفظ دوستی با آمریکا شده است.

در همین حال «باقی‌اف» رئیس جمهوری برکنار شده ضمن کودتاچی خواندن شورشیان، خود را همچنان رئیس دولت خوانده و دستور شلیک به سوی مردم را رد کرده و خواستار تحقیقات بین‌المللی برای بررسی خشونت‌ها می‌شود. او اعلام کرد یک کمیته بین‌المللی مستقل باید به قرقیزستان اعزام شود تا تحقیقات کامل در خصوص حوادث ۷ آوریل را انجام دهد. اگر این کمیته مرا مقصر بشناسد، تمامی مسوولیت‌ها را به عهده خواهم گرفت... به گفته او ابتدا مخالفان از اسلحه استفاده کرده‌اند. «باقی‌اف» معتقد است دستگیری او اوضاع را در قرقیزستان وخیم‌تر خواهد کرد.

درپی این اظهارات، خانم «اوتانیا یووا» رئیس دولت موقت بر خلاف آنچه قبلاً عنوان کرده بود خواستار محاکمه باقی‌اف در دادگاه می‌شود. ضمناً عمر بیک تک بایف معاون او صراحتاً اعلام می‌دارد، اگر باقی‌اف تلاش کند شرایط را بی‌ثبات نماید و یا خونریزی راه بیندازد بی‌قانونی کرده و عملیاتی را برای نابودی وی به عنوان یک تروریست و جنایتکار انجام خواهیم داد. شواهد امر گویای این واقعیت است که روسها از پیدایش این وضعیت در قرقیزستان بسیار خرسند بوده و از آن حمایت می کنند زیرا علاوه بر این که توانسته‌اند بار دیگر قرقیزستان را به خود نزدیک سازند آمریکا و غرب را نیز عقب می‌رانند. هر چند دولت موقت قرقیزها اعلام کرده تمایلی به تعطیلی پایگاه هوایی ماناس که در اختیار آمریکاست ندارد ولی باید در انتظار ماند تا ببینیم آیا روسها برای تجدید نظر قرقیزها آنها را تحت فشار قرار خواهند داد یا نه؟! ■

در موقع آسایش خدا را بشناس تا در موقع سختی تو را بشناسد ● حضرت محمد(ص)

خوشبختی احتمالی

**در طول کمتر از یک ماه بازار بورس و اوراق بهادار ایران به خریداران و صاحبان سهام حدود ۱۰ درصد سود هدیه کرده است*

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

میلیونر می‌شدند... بسیاری از آنها که حدود سالهای ۸۱ و ۸۲ به بازار بورس ایران وارد شدند، میلیونر می‌شدند.

تقریباً تمام سهم‌ها در پایان سال سود اعلام می کردند و سودها هم قابل ملاحظه بود و این تنها یک بخش از لبخند صاحبان سهام را تشکیل می‌داد، چرا که علاوه بر سود سهام، قیمت سهم‌ها از ابتدا تا انتهای سال هم در آن دوره، گاه به چندین برابر می‌رسید و این بود که لبخندهای صاحبان سهام را به خنده‌هایی طولانی تبدیل می کرد.

بازار بورس و اوراق بهادار که در تمام جهان با ریسک و احتمال ضرر و زیان هم همراه است، در آن دوره در ایران تنها نماد سودآوری بود با بیشترین امکان و کمترین ترسی در خریداران نسبت به کاهش قیمت‌ها وجود نداشت. این دوره طلایی البته پس از مدتی نه‌چندان کوتاه به پایان رسید و در تحلیل‌هایی که اقتصاددانان پس از آن روزگار کردند، گفتند که آن شتاب فراوان در افزایش قیمت سهام و آن سودهای تکرارشونده، نه حاصل رشد واقعی اقتصاد ایران، بلکه نتیجه یک حباب ساختگی و بورس بازی و بازی دلالها بود که به طور طبیعی پس از یک دوره درخشان و فراز باید به فرود و کاهش چشمگیر می‌رسید و همین‌طور هم شد. تعداد زیادی از آنان که به سودهای سرشار بازار بورس در آن سالها عادت کرده بودند، به همین سادگی توان دست کشیدن و چشم برداشتن از آن خرید و فروشهای طلایی رانداشتند و هنگامی که سقوط قیمت‌های بورس و ترکیدن حباب قیمت‌ها آغاز شد، آنقدر در فروختن سهامشان و بیرون آمدن از بازار بورس تعلل کردند تا روزی هم که از سر ناچاری مجبور به فروش سهام خود شدند دیگر کسی خریدار نبود و دست آخر سهامهایی که با قیمت‌های بالا خریداری شده بود به چندین برابر کمتر، گاه ده برابر کمتر فروخته شد.

از میلیونرهایی که بازار بورس در آن سالها ساخته بود، برخی حتی به ورشکستگی دچار شدند و بسیاری هم تقریباً تمام آنچه به چنگ آورده بودند را از کف دادند و بازار بورس ایران پس از آن سالها به خوابی چند ساله رفت. مدیران و تصمیم گیران قبلی هم از بورس جدا شدند و جوانانی تازه نفس جای مدیران پا به سن گذاشته قبلی را گرفتند. شرایط اقتصادی ایران هم در سالهای ۸۲ تا ۸۸، چنان نبود که بورس و اوراق بهادار ایران رونق خاصی را تجربه کند. سرمایه گذاران بسیار کمتر شدند و سرمایه‌ها هم بسیار کوچکتر.

مدیران جدید سازمان در این سالهای رکود، تلاش فراوانی کردند که رونق را به بازار بورس بازگردانند، تلاشی که چندان ثمربخش نبود و هیچگاه رویای سالهای ۸۱و ۸۲ را در ذهن مشتریان بازار بورس زنده نکرد. تا اینکه در آخرین ماههای سال گذشته و به ویژه یک ماهه ابتدای ۸۹ اتفاق عجیب و جدیدی افتاد. ابتدا با افزایشی آرام و پیوسته و سپس با رشدی سریع و چشمگیر، شاخص قیمت‌ها که میانگین قیمت تمام سهام در بازار بورس ایران است، بالا رفت به طوری که قیمت‌ها رکورد حدود ۶ سال قبل را شکستند و حتی رکورد تاریخ قیمت‌های بورس هم شکسته شد. عجیب‌تر اینکه اگر نگاهی به قیمت‌های سهام در هفته‌های اخیر بیندازیم، متوسط قیمت‌ها (شاخص) تنها در ماه گذشته ۱۰ درصد افزایش داشته، به این ترتیب اگر کسی ابتدای سال جدید سهام خریده باشد، تنها طی یک ماه باید به طور میانگین، ۱۰ درصد سود به چنگ آورده باشد. آنهم در روزهایی که فعالان عرصه‌های مختلف اقتصادی، از رکود چشمگیر بازار ناله می کنند و جریان اقتصادی در بازار، چندان

چند لحظه در ژاپن

**هر ژاپنی قبل از آنکه مالک خودرویی شود، ابتدا باید اسناد مالکیت محل پارک آن را به مراجع قانونی ارائه دهد*

در روزهایی که سردار طلایی یکی از اعضای مشهور شورای شهر تهران می گوید که بزرگترین مشکل تهران، ماجرای ترافیک خودروها است و از عملکرد خودش، چون نتوانسته آنطور که می‌خواسته مفید باشد راضی نیست و شاید برای دور بعد انتخابات شوراها نامزد نشود، در آنسوی آبها و در کشور ژاپن که تعداد خودروهای تولیدی کارخانه‌هایش با ایران قابل مقایسه نیست، برای معضل ترافیک روشی درحال اجراست که مسوولان ایرانی هم اگر رودربایستی و تعارفات را کنار گذارند و واقعاً درپی حل ترافیک باشند، می‌توانند آنرا اجرا یا آزمایش کنند. ژاپنی‌ها تا زمانی که اسنادی ارائه ندهند که مالک محلی برای پارک خودروی شخصی خود هستند، نمی‌توانند خودرویی را خریداری کنند، تا شهرداریها مطمئن باشند جایی برای پارک خودروی جدید وجود دارد و قرار نیست مثل صدها هزار خودروی تهران، گوشه یکی از خیابانهای عمومی، محلی برای پارک دایم خودروهای شخصی باشد.

اجاره کردن پارکینگ در پایتخت ژاپن هم دست کم در ماه حدود سیصد هزار تومان هزینه برای صاحب خودرو به دنبال دارد، یعنی سالی سه و نیم میلیون تومان، حال اگر خریدار خودرو در ژاپن از عهده تهیه مخارج پارکینگ خودرو برآید، نوبت به هزینه‌های سنگین بیمه می‌رسد، به طور متوسط برای هر خودرو ۵۰۰ هزار تومان در سال... اما این آخر ماجرا نیست چرا که وزارت راه و ترابری هم بابت خدماتی که می‌دهد به طور میانگین از هر خودرو در ژاپن، سالی ۷۰۰ هزار تومان مطالبه می کند.

به این ترتیب خریدار خودرو تنها برای اینکه اجازه استفاده از خودروی شخصی را داشته باشد، حداقل باید ماهیانه چیزی حدود ۵۰۰ هزار تومان هزینه بیمه، وزارت راه، پارکینگ و... بپردازد.

جشن صبحانه

**مهمترین اثر این نمایشگاه این است که اجازه ندهد رسم خوب خوردن صبحانه ایرانی فراموش شود*

قرار است تا چند روز دیگر در تهران جشنواره و نمایشگاهی برگزار شود که تاکنون سابقه نداشته است. هرچند جشنواره‌های مربوط به مواد خوراکی در ایران کم سابقه نیست، اما این بار قرار است تا جشنواره صبحانه در تهران راه‌اندازی شود. ابتکاری جدید که شرکتها و تولید کنندگان صبحانه را دور هم جمع خواهد کرد. اینطور که پیداست، تولید کنندگان، بسته‌های پیشنهادی از تولیدات خود و دیگر مواد را برای یک صبحانه کامل و خوش طعم ارائه می کنند. در شهرهای بزرگ امروز که دیگر فرصت چندانی در آغاز روز برای خوردن یک صبحانه کامل برای شهروندان نمانده، باید بسیار امیدوار

خوشایند کسبه و تجار نیست. همین خبرها و خبرهایی شبیه این هم باعث شده تا سیل خریداران به سمت بازار بورس جاری شوند و سراغ روزهای رویایی سالهای ۸۱ و ۸۲ را از یکدیگر بگیرند. رئیس سازمان بورس و اوراق بهادار هم این افزایش شاخص و سوددهی فراوان در بورس را نتیجه عملکرد صحیح بورس و رشد اقتصادی کشور می‌داند و به خریداران و فعالان بازار اطمینان می‌دهد که این قیمت‌ها حباب و کاذب نیستند و ارزش حقیقی اقتصاد ایران است.

در این میان اما نظرهای دیگری هم هست که توصیه به احتیاط می‌کنند و چیزهایی را به یاد می‌آورند: بازار مسکن در رکود کامل است، بازار سکه و ارز هم رونقی ندارند، زمزمه‌های اطراف طرح تحول اقتصادی هم برخی فعالان بازار را در توسعه کسب و کار به تردید انداخته و همگان منتظر معلوم‌تر شدن جزییات هدفمند کردن یارانه‌ها نشسته‌اند، پس پولهای سرگردان فراوانی به سمت بازار بورس که اندک نشانی از بهبود داشت آمده‌اند و این ورود سرمایه‌ها، تقاضای شدیدی ایجاد کرده و قیمت‌ها بالا آمده‌اند. این بالا آمدن قیمت‌ها هم توانسته طی یک ماه ۱۰ درصد سود برای خریداران سهام به ارمغان آورد. از آنسوی جهان هم خبر می‌رسد که بحران اقتصادی اروپا اندک اندک، کمرنگ‌تر می‌شود و فعالیت‌ها رونق می‌گیرد و همین بهای فلزات سنگین را در ماههای اخیر به تدریج افزایش داده و باعث بالا رفتن سهام کارخانجات تولیدات فلزی ایران شده، نفت هم این روزها قیمتی رو به بالا دارد و چشم‌انداز اقتصاد ایران را روشن‌تر کرده است. اینها را که کنار هم بگذاریم، بالا رفتن شاخص بورس و قیمت سهام بهتر دیده می‌شوند و اینکه نباید از یاد برد آنچه پس از سالهای ۸۱ و ۸۲ بر سر میلیونرهای بازار سهام ایران آمد، اگر سراسیمه و بی‌احتیاط وارد بازار بورس این روزها شویم، هیچ بعید نیست که گریبان سرمایه‌گذاران جدید را هم بفشارد. ■

• •

به‌طور طبیعی با این ترتیب بسیاری از خرید خودرو منصرف می‌شوند و ترجیح خواهند داد از وسایل حمل و نقل عمومی بهره ببرند و ترافیک کمتری ایجاد کنند. البته شرکتهایی هم تاسیس شده‌اند که خودرو را به ازای هر ۱۰ دقیقه به بهای حدود ۱۰۰۰ تومان اجاره می‌دهند. شرکتهایی که در شرایط سخت «خودروداری» در ژاپن درآمد خوبی هم از اجاره دادن خودرو به کسانی که برای کار خاصی در ساعت و روز خاصی به خودروی شخصی نیاز دارند، به دست می‌آورند. درحالی که در شهرهای بزرگ ایران، خودروداری جز هزینه بیمه شخص ثالث و عوارض شهرداری، تقریباً هیچ هزینه دیگری برای صاحبش ندارد، چیزی حدود ماهیانه سی یا چهل هزار تومان. به نظر می‌رسد هیچ اشکالی ندارد اگر برای دادن خدمات بهتر و ایجاد آسایش بیشتر در شهرهای ایران هم هزینه مالکیت و استفاده از خودروی سواری بسیار بالا رود. هم ترافیک کمتری خواهیم داشت، هم خدمات بیشتری، هم هوای پاکتری، هر چند شاید ملاحظه شرایط اقتصادی کارخانجات محترم خودروساز باز هم مسوولان شهری را در سال ۸۹ نیز در رودربایستی آنها قرار دهد و از اجرای چنین طرحهایی خجالت بکشند! ■

• •

بود که این جشنواره بتواند پیشنهادات قابل توجهی برای حل مشکل صبحانه شهروندان شهرهای بزرگ ایران ارائه کند. اطلاع‌رسانی چندانی برای اینکه دست کم شهروندان تهرانی که در حال فراموش کردن خاطرات خود از صبحانه هستند، به این جشنواره بیایند، انجام نشده، اما به نظر نام این نمایشگاه کافی است تا بسیاری برای چند دقیقه‌ای هم که شده برای سلامت خود، برای تفریح و برای زنده شدن خاطرات، در چنین جشنواره‌ای حاضر شوند و یک گام برای حفظ سلامتی خود بردارند. شاید با برگزاری جشنواره‌ای از این طعم، نگذاریم صبحانه ایرانی فراموش شود. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
صرف ونحو
کتاب کوچه
فرهنگ

ادامه از قطره هفته پیش

یادگیری زبان دوم در کودکان

در قطره هفته پیش، بخشی از تحقیقات سرکار خانم مریم نیک‌پور، مترجم و زبانشناس مبتکر را خواندید. ادامه نوشته‌های ایشان را در این قطره بخوانید:

«برخی از کودکان در محیطی بزرگ می‌شوند که مردمش با بیش از یک زبان سخن می‌گویند. مانند خانواده‌هایی که پدری آذری و مادری فارس دارند یا شهرهایی که مردمش با دو زبان ترکی و کردی حرف می‌زنند. چنین کودکانی تقریباً می‌توانند زبان دوم را مانند زبان اول بیاموزند (کسب کنند). زبانشناسان به این‌گونه کودکان می‌گویند: دو زبانه bilingual

در ایران و در جوامع کرد یا ترک زبان، کودکان زبان مادری را به‌خوبی می‌آموزند و زبان دوم یعنی فارسی را نیز تقریباً کسب می‌کنند ولی زبان دوم، زبان مادری محسوب نمی‌شود. مثلاً دختر بچه‌ای که «ترک ختا»ست و پدر و مادرش در خانه ترکی حرف می‌زنند، گرچه زبان فارسی را نیز می‌آموزد ولی فارسی را با مهارت ترکی حرف نمی‌زند. در چنین حالتی، فارسی برای او زبان خارجی محسوب می‌شود و زبان دوم second language نیست.

برخلاف دو زبانه‌ها، بسیاری از مردم هنگامی با زبان خارجی آشنا می‌شوند که در زبان مادری (زبان اول) به مهارتی قابل قبول رسیده باشند. کسی که در بزرگسالی تجربه یادگیری زبان خارجی را داشته است، بی‌گمان برای کسب زبان خارجی دشواری‌های بسیاری را پشت سر گذاشته ولی زبان مادری را بسیار آسان آموخته است.

تفاوت یادگیری زبان خارجی با زبان اول:

به جز برخی از استثناها، بزرگسالان زبان خارجی را به‌راحتی یاد نمی‌گیرند. معمولاً آموختن زبان خارجی به دقتی آگاهانه نیاز دارد و مهارت گرامری و تلفظی زبان آموزان به‌خوبی زبان مادری نمی‌شود. این افراد در زمینه نحوی و صرفی خطاهایی دارند که با خطاهایی که کودکان در فراگیری زبان خارجی دارند، کاملاً متفاوت است. مثلاً در به کارگیری ضمایر جنسیتی (he…she) یا در به کارگیری ضمایر ملکی، فاعلی، مفعولی، و... دچار خطا می‌شوند. مثال: اولی: کتاب مرا بیاور. دومی: کتاب مرا آوردم.

در یادگیری زبان خارجی ممکن است خطاها فسیلایز fossilize شوند یعنی کلمه اشتباهی به دلیل تکرار زیاد، نهادینه شود و فرد هرگز نتواند تلفظ یا گرامر صحیح آن را بیاموزد بنابراین زبانشناسان تأکید می‌کنند که زبان خارجی را فقط زباندان خوش لهجه به کودکان بیاموزد.

ما زبان مادری را خواه ناخواه یاد می‌گیریم اما زبان خارجی این‌طور نیست. اغلب یادگیرندگان زبان خارجی ممکن است ناامید شوند یا در نیمه راه کار را رها کنند یا... بسیاری از زبانشناسان معتقدند یادگیری زبان خارجی با زبان اول بسیار متفاوت است.

آنها فرضیه‌ای دارند به نام: فرضیه تفاوت بنیادین fundamental difference hypothesis

در یک مورد بسیار مهم، یادگیری زبان اول و زبان خارجی به هم شباهت دارند: یادگیری یک شبه اتفاق نمی‌افتد و مراحلی دارد. یادگیرندگان زبان خارجی باید مانند یادگیرندگان زبان اول، گرامر را خلق کنند. این کار در مهارت‌شان برای یادگیری زبان خارجی اهمیت بسیاری دارد.

طرفداران فرضیه تفاوت بنیادین معتقدند یادگیرندگان زبان خارجی گرامر را بر اساس قواعدی می‌سازند که با قواعد زبان اول متفاوت است. این قواعد به طور خاص برای فراگیری زبان طراحی نشده‌اند اما برای مهارت‌های حل مسأله در تمرین‌ها به کار می‌روند.

برخی از زبانشناسان فرضیه تفاوت بنیادین را رد می‌کنند و به گرامر بینابینی استناد می‌کنند. گرامر بینابینی یعنی برخی از قواعد گرامری زبان اول و زبان خارجی یکی است. مثلاً قواعد ماضی مطلق، ماضی نقلی، ماضی استمراری و... در زبان فارسی و انگلیسی یکی است.

در قطره هفته آینده به تأثیر زبان مادری بر یادگیری زبان خارجی، و به دوره زبان آموزی Critical Period می‌پردازم. گرچه Critical Period را در واژه نامه‌ها دوره بحرانی و دوره شاخص معنی کرده‌اند اما ترجیح می‌دهم این اصطلاح را دوره خاص زبان آموزی ترجمه کنم زیرا منظور زبانشناسان از Critical Period دوره‌ای است که کودکان می‌توانند زبان مادری را بیاموزند (از دو تا دوازده سالگی) و اگر این دوره را پشت سر بگذارند شاید هرگز نتوانند سخن گفتن بیاموزند».

کسی که اخلاق و روحیه او به شما شبیه شد نگاه کنید به همنشین او

● حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

کلماکره

داستانی شگفت انگیز و پر راز

قدیمی ترین اقدام

سرزمین کوهستانی لرستان با وسعتی نزدیک به سی هزار کیلومتر مربع بخشی از سرزمین ایران را به خود اختصاص داده است. در دل رشته کوههای زاگرس که از شمال غرب به جنوب شرق سراسر استان را فرا گرفته‌اند، غارهای متعددی وجود دارند که آثار متعددی از پیشینه کهن استقرار انسان در آنها یافت شده است. در دل هر یک از این غارها اشیا هنری و باستانی متعددی یافت شده است که نشان دهنده قدمت تاریخی این سرزمین باستانی است. قدیمی‌ترین اقوام ساکن لرستان، قوم کاسی‌ها می‌باشد که قبل از مادها در این سرزمین سکنی گزیده‌اند.

از غارهای باستانی لرستان غار «کلما کره» را باید نام برد که داستانی شگفت انگیز و سرنوشتی پر از راز و رمز دارد.

در جنوب شهر خرم آباد مرکز استان لرستان و به فاصله ۱۰۰ کیلومتری آن، شهر پلدختر قرار دارد.نام این شهر برگرفته از پلی به همین نام است که در شمال شهر و در دروازه ورودی آن قرار دارد. این پل عظیم در زمان ساسانیان بر روی رودخانه کشکان احداث شده است. کشکان از رودخانه های مهم استان است که از ارتفاعات شمالی سرچشمه گرفته و پس از پیوستن به رودخانه سیمره، رودخانه کرخه را تشکیل می‌دهند که در دشت خوزستان جریان می‌یابد.

هم اکنون جهت دستیابی به این غار بایداز داخل شهر پلدختر و پس از گذر از رودخانه کشکان و طی کردن منطقه‌ای به نام «کاوکالی» و پس از طی مسیری در حدود ۲۰ کیلومتر در حاشیه رودخانه کشکان و در دامنه کوه مهله و سپس طی مسیری کوهستانی به طول حدود ۱۵ کیلومتر با پای پیاده، به بالای غار کلماکره رسید.

کوه مهله که از نظر زمین شناسی از تشکیلات آهکی تشکیل شده است، رشته کوهی است که در شمال پلدختر قرار دارد و رودخانه کشکان آن را از ارتفاعات شرقی جدا می کند. در بالای ارتفاعات شرقی، منطقه‌ای به نام واشیان قرار دارد که جزو مناطق باستانی لرستان به شمار می آید.

موقعیت خاص غار

ارتفاع غار از سطح زمین حدود ۶۵۰ متر می‌باشد که دهانه آن به طرف دره‌ای عمیق گشوده شده و از منظرگاه آن می‌توان جلگه سیمره و کشکان را مشاهده کرد. این غار در موقعیتی از دره قرار دارد که به شکل عادی قابل دسترسی نبوده و فقط توسط طناب‌های ویژه کوهنوردی و آویزان شدن از ارتفاعی حدود ۱۵ متر از طرف بالا قابل دسترسی می‌باشد.

در زبان لری «کلما» به معنی محل زندگی « کل» یا پازن و «کره» یعنی درخت انجیر وحشی است و چون در دهانه این غار درخت انجیر وحشی قرار گرفته بدین نام مشهور گشته است، یعنی غاری که محل زندگی کل وحشی بوده و درخت انجیری آن را فرا گرفته است. کشف غار و گنجینه فوق العاده گرانبهای آن داستانی شگفت‌انگیز است.

داستان کشف غار

بر اساس گفته بومیان منطقه یکی از اهالی کاوکالی که به شکار علاقمند است، سالها پیش جهت یافتن شکار به کوه مهله می‌رود و بر حسب تصادف به دره‌ای می‌رسد که غار در دل صخره‌های آن قرار گرفته است. شکارچی بر روی صخره‌های مقابل غار به انتظار بز کوهی می‌نشیند که شاهد ورودش به غار بوده و با دوربین شکاری از مقابل نظاره گر درب ورودی غار می شود. پس از مدتی مشاهده می کند که «کل» در جلو غار ظاهر شده و پس از نگاهی به دره و کوه‌های اطراف مجددا به داخل غار باز می گردد. شکارچی منتظر بازگشت کل می‌ماند و پس از چند دقیقه کل بر می گردد و دوباره با حالت غرور نظاره گر جلگه کشکان می‌شود ، شکارچی این بار با دقت حیوان را نظاره گر شده و متوجه چسبیدن ریش‌های کل به هم می‌شود که بیانگر وجود آب در داخل غار است (زیرا ریش کل در هنگام آب خوردن خیس شده و به هم می‌چسبد). داستان را برای دو نفر از رفقایش باز گو می کند و سه نفری تصمیم می گیرند با استفاده از طناب و وسایل اولیه خود را به داخل غار برسانند و داخل آن را بررسی کنند. به هر حال در این کار موفق شده و داخل غار می‌شوند، پس از دیدن مناظر سحر آمیز داخل غار و ستونهای مرمرین آن در پای یکی از ستونها که نور

...پس از دیدن مناظر سحر آمیز داخل غار و ستونهای مرمرین آن در پای یکی از ستونها که نور چراغ آن را روشن کرده است سکه‌ای قدیمی پیدا می‌کنند و در حالی که تحت تاثیر شگفتی‌های درون غار قرار گرفته‌اند بدون اینکه چیز بیشتری بیابند، آنجا را ترک می‌کنند...

چراغ آن را روشن کرده است سکه‌ای قدیمی پیدا می کنند و در حالی که تحت تاثیر شگفتی‌های درون غار قرار گرفته‌اند بدون اینکه چیز بیشتری بیابند، آنجا را ترک می کنند.

چند ماهی که می گذرد شکارچی کاشف غار سکه را به یکی از عتیقه‌فروشان شهر کوهدشت نشان می‌دهد. عتیقه فروش، خریدار مابقی سکه‌ها می‌شود و به شکارچی می گوید که اگر آن را از داخل زمین بیرون آورده باشی باید تعداد زیادی باشد و هنگامی که شکارچی اظهار می‌دارد که فقط یک سکه را روی زمین پیدا کرده است، عتیقه‌فروش او را راهنمایی می کند که سقف محلی که سکه را پیدا کرده بشکافد و قطعا گنجینه‌ای را خواهد یافت. شکارچی به اتفاق دوستانش به غار بر می گردد و اولین گنجینه غار کلماکره که شامل سکه‌های نقره‌ای و تعدادی مجسمه نقره‌ای از اشکال حیوانات و جامهای نقره‌ای است را از سقف غار کشف می کند.

گنجینه را تا مدتها مدفون می کنند و بالاخره در حادثه‌ای قضیه لو رفته و جریان به اداره میراث فرهنگی آن زمان لرستان منعکس می‌شود و غار کلماکره در آذر ماه سال ۱۳۶۸ مورد بازدید اکیپ کارشناسان میراث فرهنگی استان لرستان و جمعی از کوهنوردان کرمانشاه قرار می گیرد. پس از آن متاسفانه به علت عدم حفاظت کافی این گنجینه گرانبها مورد غارت و چپاول قرار گرفته و بسیاری از مجسمه‌های بی‌نظیر و فوق‌العاده ارزشمند آن به خارج از کشور منتقل می‌شوند. بسیاری در این راه جان باختند و بسیاری افراد از طریق قاچاق اشیای عتیقه کلماکره به ثروتهای افسانه‌ای دست یافتند و دوستداران ایران زمین حسرتها به دل بردند.

غنایم جنگی پیدا می شود؟

مجسمه های این غار عمد تا نقره‌ای و شامل اشکال حیوانات وحشی، تنگ‌های نقره‌ای با برجستگی‌های بسیار زیبا، ریتون و سکه‌های طلا و نقره می‌باشند که بخشی از آنها در موزه فلک‌الافلاک شهر خرم‌آباد نگهداری می‌شوند. تا کنون راز و رمز این اشیای عتیقه در پرده‌ای از ابهام باقی مانده است. به گمانی **ظروف نقره‌ای که به اشکال مختلف از غار کلماکره به دست آمده است باید غنایمی باشد که کاسیان یعنی ساکنین اصلی لرستان از یغماگران و سپاهیان آنتی گون باز پس گرفته‌اند.** آنتی گون از سرداران اسکندر مقدونی بوده که جهت دستیابی به همدان از کوههای لرستان عبور کرده است.

بر اساس مطالعات کمیته غارنوردی استان کرمانشاه، مساحت کلی فضاهای شناخته شده غار در حدود ۴۳۰۰ متر و طول فضاهای متصل به هم و شناخته شده مسیر فعلی آن در حدود ۶۷۰ متر و ورودی آن دهانه‌ای طبیعی است که در دل صخره و به سمت غرب دره باز می‌شود. قسمت ورودی غار دارای فضایی به طول تقریبی ۲۰ متر و به عرض حدود ۸ متر می‌باشد که پس از طی کردن آن به چهار تالار نسبتا گسترده که قطر دهلیزهای ارتباطی و پر پیچ و خم این تالارها و برخی ورودی‌های حفره‌ای آن نزدیک هشتاد سانتی‌متر است، دست خواهی یافت. ارتفاع تالارها و دهلیزهای غار بین ۸۰ سانتی‌متر تا ۱۵ متر در نوسان است. دهلیز اول که دارای پیچ و خم نسبتا زیادی است و بیش از ۳۰ متر طول دارد، در ابتدای آن ستونهای استلاگمیت و استلاکتیت به هم ریخته و شبیه بتکده‌ای است که بتهای آن در هم شکسته شده است.

ستون ۱۵ متری

کف تالارها و دهلیزهای ارتباطی پر فراز و نشیب و ناهموار می‌باشد. در تالار اول آبچال کوچکی به شکل گشنیز وجود دارد که سطح آب آن ثابت است و با برداشت آب مجددا آب زیرزمینی نفوذ کرده و در سطح ثابتی قرار می گیرد (در حقیقت ریش کل توسط این آب خیس شده بود) دهلیزی کوچک به طول تقریبی ۴ متر و به ارتفاع ۳ متر تالار اول را به تالارهای بعدی ارتباط می‌دهد. آویزهای شکوهمند و به اشکال مختلف و **ستونهای رسوبی مرمری تالارها که برخی از آنها کامل شده و تا ارتفاع ۱۵ متری قد برافراشته و به چکیده‌های سقف غار متصل گشته‌اند، از جمله زیبایی‌های توصیف ناپذیر و طبیعی این مکان شگفت‌انگیز می‌باشند.** قطر یکی از ستونهای تالار سوم حدود ۴ متر می‌باشد.

گیرایی منظر حیرت آور این ستونهای مرمری و تلالو سطوح آذین بسته شده جانبی غار و وجود آب کافی در آن، احتمالا در دوره‌هایی از تاریخ دل بستگی‌هایی را در انسان آن روزگار برانگیخته است به نوعی که گروههای انسانی مختلفی در این غار زندگی کرده‌اند. علاوه بر اشیا کشف شده شواهدی همچون دیوار چینی‌های دست‌ساز با سنگ و گچ و کاه گل و قطعات پراکنده سفال در تالار اول و خمره‌های گذارده شده روی ستونهای دو تا سه متری استلاگمیت و قطعات سفالین شکسته در تالار دوم و سوم نشانه وجود زندگی در این غار سحرآمیز است. به هر تقدیر این مکان نویافته رازآمیز، نه تنها از لحاظ بازشناسی تحولات فرهنگی بشر اثری عمیق و قابل تامل است که از حیث تحولات زمین‌شناسی و غارشناسی نیز در خور اهمیت و پژوهش می‌باشد.

■

شکوفه هـای زندگی

امیرعلی ابوطالبی

پانیذ پاشاپور

نگار اعلمی

هستی کاردان

طاها رحیمی

تولدت مبارک
نرگس پیری

ادریس امینی

مرجان مهدی پور

اشکان مهدی پور

محراب غلامی

زهرا خیاط خامنه

مهشید نوابی

مهدی عباسی

هدایای کمپ آوارگان

دکتر بهمن بهروزی

یک جشن تولد شگفت انگیز در حبشه

برخی از انسانها خوشبختی را تنها برای خود به رسمیت نمی شناسند. آنها باید انسانهای دیگری را هم خوشبخت کنند

سرگذشت واقعی خانواده‌ای که سرانجام خوشبختی حقیقی را پیدا کردند

جان و امیلی

برای جان و امیلی، جشن تولدی که در سالروز تولد پسر خردسال خود، آلکس برگزار می کردند، مهمترین و بهترین روز زندگی آنها بود. آنها هر دو با مشکل بچه‌دار شدن مواجه بودند و سرانجام در پنجمین سال ازدواج خود زمانی که به کمک پزشکان متخصص وانجام لقاح، سرانجام صاحب فرزند شدند، آن را معجزه‌ای خدادادی تصور کرده و وجود آن فرزند را یگانه مایه خوشبختی و شادمانی خود می‌دانستند و از این رو از همان نخستین سالروز تولدی که برای آلکس برگزار کردند، آن را تبدیل به واقعه‌ای بس بزرگ و شاد کردند. اما ناگهان متوجه شدند که این واقعه در عین بزرگی تا چه اندازه می‌تواند کوچک باشد.

خانواده سروانتس

جان و امیلی سروانتس با برگزاری جشن تولد آلکس، هر ساله گویی زندگی را جشن می گرفتند. به غیر از سال اول که آنها به دلیل کوچک بودن، آلکس جشن تولد را مختصر برگزار کردند، از سال دوم تعداد مدعوین بیشتر و بیشتر می‌شد. در سومین سال تولد آلکس، سروانتس‌ها بیشتر دوستان و اقوام را دعوت کرده بودند. علاوه بر آن آنها از همسایه‌ها، اقوام و فامیل خود خواستند تا هر طفل خردسالی را که سراغ دارند به مراسم بیاورند. آنگاه آنها مراسم را در محوطه مخصوص جشن‌ها، که در پارکی در نزدیکی منزل مسکونی آنها قرار داشت، برگزار کردند و جهت برگزاری هر چه بهتر، یک بازیگر را هم که برای بچه‌ها در نقش دلقک ظاهر می‌شد، استخدام کردند. در آن شب آلکس و دوستانش آنقدر خندیدند و شادی کردند که به راستی خسته و خواب‌آلود شده بودند. سال بعد که آلکس چهار ساله شدنش را جشن می گرفت، باز هم در پارک مراسم به انجام رسید، با این تفاوت که این بار ۵۰ نفر بزرگسال و در حدود ۵۰ کودک حضور داشتند. اما این بار تعداد هدایای آورده شده توسط مدعوین به قدری زیاد بود که جان و امیلی را در فکر فرو برده بود که چگونه هدایای مذکور را به خانه برسانند. آنها مشغول تبادل نظر در این مورد بودند که ناگهان آلکس خود با لحن کودکانه‌اش نظری عجیب را ارائه کرد. او گفت: «چرا هدایای اضافی را میان کودکان تقسیم نکنیم؟» این سخن اگر چه برای پدر و مادر آلکس غیر منتظره بود، اما در ضمن آنها متوجه شدند که چه فکر زیبا و بخشاینده‌ای از جانب آلکس ارائه شده است. در نتیجه آنها ضمن آنکه بیشتر شیفته فرزند خود شده بودند، شروع به تقسیم هدایا میان فرزندان شرکت کنندگان در جشن کردند.

پنجمین سال تولد

با توجه به پیشنهادی که در سال قبل از آلکس دریافت کرده بودند و هدایا را میان کودکان شرکت کننده در جشن تقسیم کرده بودند، در سال بعد یعنی در پنجمین سال تولد آلکس، پدر و مادرش با یکی از بیمارستانهای ویژه کودکان تماس گرفتند و نه‌تنها جشن را با حضور کودکان بیمار و پدران و مادران آنها در بیمارستان کودکان برگزار کردند، بلکه هدایا هم که این بار حتی به تعداد بیشتر آمده بود، در میان کودکان بیمار تقسیم شد که بسیار آنها را خوشحال کرد، اما فردای آن شب اتفاق دیگری رخ داد که ناگهان همه چیز را تحت تاثیر خود قرار داد. در آن شب درحالی که آلکس در آخرین دقایق قبل از خواب در کنار پدر و مادرش مشغول تماشای تلویزیون بود و اتفاقاً برنامه اخبار ساعت هشت پخش می‌شد، در این میان ناگهان چیزی در مورد وضعیت اسفناک در کمپ مردمان بی‌خانمان در کشور اتیوپی یا همان حبشه که فقیرترین کشور جهان محسوب می‌شود، پخش می‌شد. در این برنامه خبرنگار که شخصاً از درون کمپ مشغول ارسال خبر بود، از وضعیت غیر قابل تحمل و حتی غیر قابل درک در مورد کمبود مواد غذایی و بهداشت، خبر می‌داد. در این بین خبرنگار درحالی که یک دوربین تصویر برداری هم او را دنبال می کرد، و همچنان از کمبودها می گفت، ناگهان وارد بخش نگهداری از کودکان هفت ساله و کمتر شد. آنچه که از کودکان مذکور نشان داده می‌شد، بی‌اختیار اشک را از گونه‌های جان و امیلی سرازیر کرده بود. اما در این میان آلکس که به غیر از کودکان خوشحال و خندان و خیل عظیم هدایا و خیل عظیم‌تر مواد غذایی، کیک و شیرینی و نوشابه تجربه دیگری نداشت، در عجب مانده بود که آیا این امکان وجود داشت که در میان چندین کودک همسن و سال او، حتی یک قرص نان کهنه هم یافت نشود؟ اما صورت و چهره‌های مغموم کودکان و اندام لاغر آنها که اکثریت قریب به اتفاق تنها پوست و استخوانی در زیر پوست خود داشتند، حکایت از واقعیت داشتن آنچه که مشاهده شده بود، می کرد. اما پس از آنکه آن بخش از اخبار به پایان رسید و گزینه‌های اخبار به قسمت دیگر پرداختند، تازه سیل پرسش‌ها و کنجکاوی‌های آلکس به سوی پدر و مادرش سرازیر شد. او می‌خواست تا بداند که این بچه‌ها که همسن و سال او بودند، از کجا آمده بودند. او می‌خواست بداند که چرا کسی به آنها غذا نمی‌دهد؟ و چرا این کودکان تا این حد ساکت و غمگین بودند. او می‌خواست بداند که چرا بچه‌ها بازی نمی کردند و چرا کسی با آنها بازی نمی کرد؟ او می‌خواست بداند که چرا و چرا... اما پدر و مادر آلکس هم که خودشان کم شوکه نشده بودند، هیچ پاسخ قانع کننده‌ای برای او نداشتند. پدر آلکس در عجب مانده بود که چه پاسخی به فرزندش بدهد. به او بگوید که این رسم و رسومات در دنیا است یا بگوید که غذا و آب به زودی می‌رسد. یعنی مانند همه بشریت که به یکدیگر دروغ می گفتند او هم به فرزندش دروغ بگوید؟ به هرحال جان و امیلی سعی کردند تا حداقل کنجکاوی را در آلکس کاهش دهند، اما هرچه بیشتر سعی می کردند کمتر نتیجه گرفتند تا آنکه سرانجام آلکس در همان حالت به خواب رفت. خوابی که برای نخستین بار در آن هنگام پدر و مادرش در پیشانی او گره‌ای را مشاهده کردند. آلکس برای نخستین بار در شرایطی به خواب رفت که به جای زیبایی‌ها و شادیها و خوشحالی‌ها، با کابوس گرسنگی و بیماری دست به گریبان بود.

آلکس در آن شب یکی از بدترین و ناراحت‌ترین دوران خواب خود را گذراند. او در خواب با صدای بلند ناله می کرد و حتی چند بار پدر و مادرش از سر و صدای او بیدار شده و بر بالین او حاضر شدند.

چراهای آلکس

اما مشکل بزرگ از فردای آن شب شروع شد. آلکس مرتباً و پیاپی از پدر و مادرش درباره قحطی زده‌های آن کمپ در اتیوپی سوال می کرد. این درحالی بود که آنها هم هیچ پاسخ قانع کننده‌ای برای آلکس نداشتند. در این میان ناگهان آلکس یک درخواست عجیب و ناممکن را به پدر و مادرش مطرح کرد. او از آنها خواست تا جشن تولد بعدی او را در همان کمپ

برای بچه‌های بی‌خانمان در اتیوپی برگزار کنند. آنها سعی کردند تا حتی از روی نقشه برای آلکس توضیح دهند که چنین امری غیرممکن است، اما آلکس زیربار نمی‌رفت. او از پدر و مادرش می‌پرسید که چگونه آنها می‌توانند خواسته او را رد کنند، درحالی که قبلاً به او قول داده بودند که جشن تولد او را هر جا که بخواهد برگزار می کنند. در این میان امیلی هم که تحمل دیدن چهره غمگین فرزند خود را نداشت، آهسته آهسته تغییر موضع داد و از شوهرش خواست تا حداقل ترتیب فرستادن هدایایی را برای کودکان در کمپ بدهد، اما جان به همسرش گوشزد می کرد که باید منطقی باشد، چرا که در کمپ، کودکان بیشتر از هدایا نیاز به مواد غذایی داشتند و آنهم وظیفه صلیب سرخ و دولت‌ها بود که از موانع و مشکلات عبور کنند و برای آن کمپ و سایر کمپ‌های بی‌خانمانها در اتیوپی، در کامبوج، در سودان و... مواد غذایی ارسال کنند. اما جان هم از چهره افسرده پسرش که قبلاً همواره به غیر از شادی و خوشحالی حالت دیگری را مشاهده نمی کرد، به شدت افسرده شده بود و بدین ترتیب تصمیم گرفت تا ابتدا بدون آنکه به همسر و فرزندش حرفی بزند، تلاشهایی را برای فرستادن مواد غذایی صورت دهد.

تلاشهای جان

جان ابتدا با نمایندگی صلیب سرخ تماس گرفت و از او اطلاعاتی را درخواست کرد و مامور مذکور هم مانند همه موارد دیگر پاسخ داد که همه کمک ها ابتدا باید به شکل وجه نقد دربیایند تا پس از جمع شدن میزانی قابل توجه، آنگاه ماموران صلیب سرخ به کمک وجوه نقد مواد غذایی فراهم کرده و مابین کمپ‌ها توزیع کنند. نماینده صلیب سرخ همچنین برای جان توضیح داد که این وظیفه نمایندگان صلیب سرخ است که تعیین کنند که کمک‌ها در ابتدا به کدام کمپ و به کدام کشور بحران‌زده باید فرستاده بشوند. درواقع این پاسخ آنی نبود که جان تمایل به شنیدن آن داشت، اما در هر حال این پروسه‌ای بود که باید رعایت می‌شد و غیر از آن و بدون دخالت و کمک صلیب سرخ، اصولاً ارسال کمک‌ها امکان‌پذیر نبود و بدین ترتیب بود که به ناگهان جان تصمیم خود را گرفت او رأساً تصمیم گرفت که خود دست به کار شود و خواسته فرزندش را به هر قیمتی که شده اجرا کند. کمپی که اعضای خانواده در تلویزیون مشاهده کرده بودند، **کمپ هرار** نام داشت که در جنوب اتیوپی واقع شده بود. جان به این نقشه می‌اندیشید که در آنجا جشن تولدی را برای فرزندش برگزار کند که تمامی کودکان حاضر در کمپ به آن دعوت شده باشند و هدایای خود را در پایان دریافت کنند. آنگاه جان ایده خود را با چند تن از دوستان همیشگی خود که در تمامی جشن تولدهای قبلی حضور داشتند، درمیان گذاشت و آنها هم اذعان کردند که این ایده حرکتی از روی ساده‌لوحی و تقریباً غیرممکن است اما دارای هیجان بسیاری است. و بدین ترتیب همگی به او قول دادند که هر کدام هر آنچه که در توان داشتند به انجام برسانند. جان و دوستانش از نظر ترتیب دادن جشن، مدیریت آن و جمع‌آوری هدایا، هیچ مشکلی نداشتند و همه چیز را قبول می کردند، اما مشکل بزرگ آنها حمل و نقل و سفر به کمپ و بازگشت بود چرا که کلیه پروازها به دلیل مشکلات سیاسی به اتیوپی قطع شده بود و تنها این سازمان ملل و صلیب سرخ بودند که امکان پرواز به داخل کشور و سفر به درون کمپ‌ها را داشتند. درواقع تنها امید جان و دوستانش به صلیب سرخ بود که بتواند آنها و وسایل و ابزارشان را به اتیوپی حمل کند و در پایان آنها را از آنجا بازگرداند، اما سرپرست حمل و نقل صلیب سرخ به هیچ‌وجه زیربار نمی‌رفت و به جان و دوستانش می گفت که چنین سفری یک ریسک بزرگ است که به طور قطع به دادن تلفات منجر می‌شود و صلیب سرخ چنین مسوولیتی را نمی‌پذیرد.

کابوسهای شبانه

از سویی آلکس که از جریانات و تلاشهای پدرش هیچ خبری نداشت « چرا که آنها نمی‌خواستند تا در ذهن او خیالهای واهی جای بدهند»، از همان شبی که برنامه تلویزیونی پخش شده از داخل کمپ را تماشا کرده بود، دچار کابوسهای شبانه شده بود و این روی اشتهای او و همچنین کردار او تاثیر منفی گذاشته و این موضوع پدر او را بیشتر ترغیب می کرد تا در رسیدن به هدف خود موفق شود چرا که تمایلی نداشت پسرش در بقیه عمر دچار چنین عقده و ناراحتی بشود. سرانجام پس از تلاشهای بسیار صلیب سرخ تنها موافقت کرد که آنها را در پرواز خود به سوی فرودگاه بین‌المللی آدیس آبابا در مرکز اتیوپی، جای دهد و سپس هم آنها را از همان فرودگاه بازگرداند. اما بقیه سفر که بخش دشوار آن هم بود یعنی حرکت به سوی کمپ با اتومبیل و گذر از میان راهزنان مسلح که آنها هم به دنبال محموله‌های فرستاده شده به کمپ‌ها بودند، باید توسط آنها تدارک می‌شد و صلیب سرخ هیچگونه دخالت و مسوولیتی را نمی‌پذیرفت. جان و دوستانش هم خوشحال از اینکه حداقل بخشی از سفر، امکان‌پذیر شده بود، تدارکات خود را به پایان رساندند و سپس روز پرواز به سوی حبشه فرا رسید.

در قاره سیاه

جان علاوه بر همسر و پسرش تقاضای بیست نفر داوطلب دیگر کرد که البته نیمی از آنها را باید کودکان تشکیل می‌دادند. متعاقب آن حدود پنجاه تن از دوستان، اقوام و آشنایان جان و خانواده‌اش گام پیش نهادند که همگی هم کودکان خود را همراه داشتند. آنگاه با توجه به مسائل مختلف مانند سن، سال، و آمادگی بدنی و سلامتی، هفت زن و شوهر جوان که هر کدام یک کودک پنج ساله به همراه داشتند، برای سفر انتخاب شدند که به همراه جان، امیلی و آلکس و همچنین یک مترجم، جمعیتی ۲۵ نفره را تشکیل می‌دادند که ابتدا طی پروازی ۱۸ ساعته به سوی فرودگاه آدیس‌آبابا، سفر کردند. پس از پیاده شدن در فرودگاه آدیس‌آبابا مترجم آنها با چند تن از اهالی حبشه که دارنده وسیله حمل و نقل بودند شروع به مذاکره کرد و سرانجام یک اتوبوس با راننده و کمک راننده آن ترجیح داده شد، چرا که در آن همه بیست و پنج نفری که سفر کرده بودند، به انضمام تمامی ابزار و وسایلی که به همراه داشتند، جای می گرفت و بدین ترتیب سفر هشت ساعته اتوبوس به سوی کمپ واقع شده در هرار آغاز شد. در طی سفر آنها یکبار توسط شورشیان متوقف شدند و درحالی که آنها برای دادن مجوز برای بقیه سفر، نیمی از وسایل را مطالبه می کردند، ناگهان هم شورشیان و هم مسافران متوجه شدند که دو تن از کودکان در کنار آلکس با چند تن از کودکان شورشیان مشغول بازی هستند و هدایایی از جانب کودکان مسافر به بچه‌های شورشیان اهدا شد. این موضوع به قدری فرمانده شورشیان را تحت تاثیر قرار داد که او با متوجه شدن به این نکته که در کمپ هم قرار است تا چنین وضعیتی برقرار باشد، فوراً مجوز ادامه دادن به سفر را بدون هیچ شرطی به آنان داد و سفر به سوی هرار ادامه یافت.

جشن تولد

به محض رسیدن به کمپ در هرار، از آنجا که زمان بسیار محدود بود و فردای آن روز باید جشن تولد انجام می‌شد، مسافران دست به کار شدند و آنها درست مثل زمانی که جشن تولد را در کشور خود برگزار می کردند، شروع به بستن دکور و نوارها و کاغذهای رنگین کردند و سپس هدایای پیچیده شده در کادو را در گوشه‌ای انبار کردند که بلندی ستون هدایا به سقف چادر بزرگی که در کمپ قرار بود جایگاه برگزاری جشن تولد باشد، می‌رسید. پس از انجام کارهای مربوط به دکوراسیون،

بقیه در صفحه ۵۵

آدمی دانش چشم صورت دارد ولی چشم بصیرت ندارد
● توماس مان

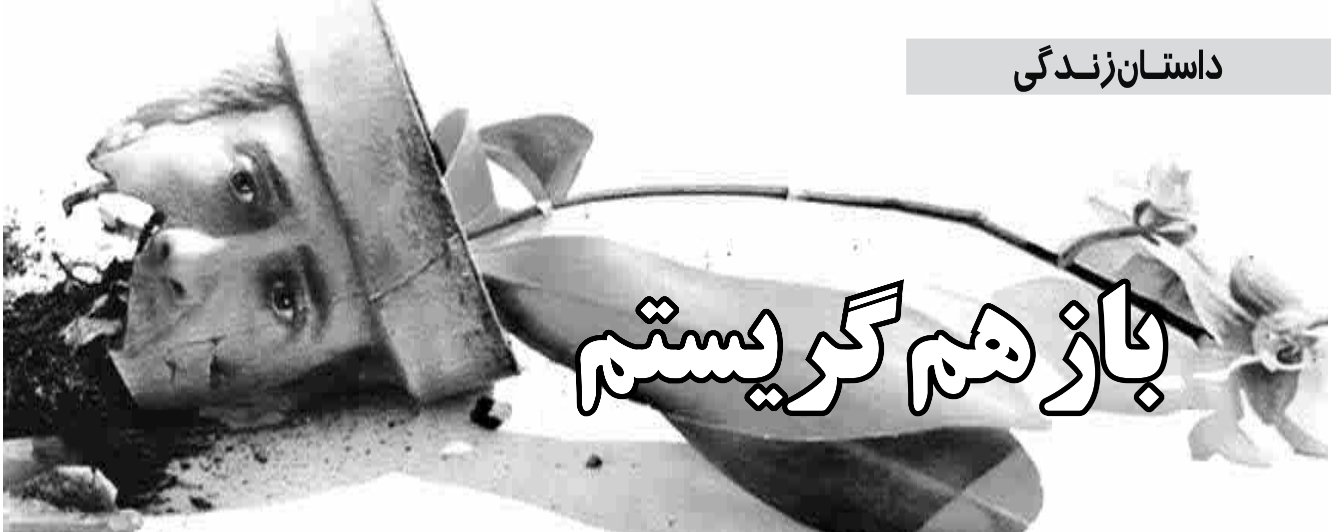

بازهم گریستم

براساس سرگذشت: فائزه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

پدرم که مُرد روزهای سخت زندگی من آغاز شد. دختر پانزده ساله‌ای بودم که همه امیدم پدرم بود، اما با رفتن پدر همه امیدهایم از بین رفت. مادرم که از خانواده‌ای فقیر بود و می‌دانست نمی‌تواند چشم انتظار کمکی از سوی خانواده‌اش باشد، به تنها راهی که پیش رویش قرار داشت قدم گذاشت؛ ازدواج مجدد!

شوهرش — که او هم یک کارگر ساده بود — مرد بدی نبود. این را احساس می‌کردم که دلش می‌خواهد مرا مانند فرزند خودش بداند، اما راست گفته‌اند که گاهی اوقات فقر و نداری، عاطفه را هم می‌کشد! لااقل در مورد «ناپدری» من که این واقعیت اتفاق افتاد.

آقا رحمان که تا یکی، دو سال اول سکوت کرده بود و حرفی نمی‌زد، سرانجام یک شب که فکر می‌کرد من خوابیده‌ام حرف دلش را به مادرم زد: «صدیقه من تا کی باید خرج لباس و تحصیل این دختر را بدهم؟ خودت که از وضع من خبر داری؟ الان حتی نمی‌تونم پول «شیرخشک» این بچه یکساله‌رو دربیارم، اما باید برای دختر تو، لباس بخرم و پول کتاب و دفتر بدم و... به خدا من دشمنش نیستم، ولی از کجا دارم که خرج کنم؟...

و مادرم که بی‌صدا اشک می‌ریخت گفت:

«حق با توئه آقارحمان ولی چیکار کنم...؟ نمی‌تونم که از خانه بیرونش کنم... خدا را شکر امسال دیپلم می‌گیره و به یکی شوهرش میدم و خلاص می‌شیم.»

آن شب فهمیدم که اگر به خود نیایم سرنوشت تلخی در انتظارم خواهد بود. این شد که تصمیم گرفتم هر طور شده در کنکور قبول و راهی دانشگاه شوم. لذا پس از گرفتن دیپلم در یک کلاس کنکور ثبت‌نام کردم [والبته پولش را یکی از دوستانم بهم قرض داد] و در همان کلاس کنکور سرنوشتم تعیین شد. جوانی به نام «نریمان» که همه استادان آموزشگاه مطمئن بودند او در کنکور رتبه خوبی می‌آورد، از همان روز اولی که وارد کلاس شدم توجهش به من جلب شد، به گونه‌ای که همه دخترها و پسرهای کلاس کنکور متوجه‌مان شدند. البته صادقانه بگویم که من هم از او خوشم می‌آمد، اما باید می‌فهمیدم که او منظورش از این نگاههای عاشقانه چیست؟ ازدواج و یا...؟

بچه‌های آموزشگاه طوری در سکوت خیره‌مان شده بودند که کاملاً شوکه شدم! من و نریمان فقط یکدیگر را نگاه می‌کردیم و... که ناگهان یکی از پسرها به آرامی شروع به کف زدن کرد و بعد ناگهان همه بچه‌ها شروع به دست زدن کردند و «هلهله» کشیدند و... به این ترتیب نریمان از من خواستگاری کرد و پس از توافقات اولیه، دو ماه بعد در یک مجلس کاملاً ساده با هم زن و شوهر شدیم.

***

روزهای اول را با سختی پشت سر گذاشتیم. شاید اگر من و نریمان می‌گذاشتیم پس از پایان درسمان زندگی را شروع می‌کردیم راحت‌تر بودیم، اما من و او آنقدر عاشق هم بودیم که نمی‌توانستیم سه سال تحمل کنیم، به همین خاطر من دنبال کنکور نرفتم و با سختی زیاد زندگی را سر و سامان دادم تا نریمان درس را تمام کرد، به گونه‌ای که پس از گرفتن لیسانس، فوق لیسانس را هم ادامه داد، ضمن اینکه قبل از پایان فوق لیسانس صاحب دو فرزند هم شده بودیم. به همین خاطر نریمان توانست دوره‌اش را با موفقیت دنبال کند، اما من دیگر نه حوصله درس خواندن را داشتم و نه وقت‌اش را.

به لحاظ اقتصادی نیز با اینکه به سختی زندگی را جلو می‌بردیم، اما آنقدر تحمل کردیم تا سرانجام نریمان توانست تحصیلاتش را تمام کند و با مدرک فوق لیسانس صاحب یک شغل عالی و پردرآمد شود و این یعنی پایان سختی‌ها و... اما افسوس که کاخ خوشبختی‌مان در یک بعدازظهر تابستانی فرو ریخت؛ روزی که برای گذراندن تعطیلات تابستانی به شمال رفته بودیم و «دریا» نریمان را از ما گرفت! با غرق شدن شوهرم در آن آبهای سهمگین، دوران سخت زندگی من آغاز شد!

تا دو ماه من شوکه بودم و باورم نمی‌شد که «عزیزم» جلوی چشمانم پرپر شد و رفت...

من طوری از زندگی بیزار شده بودم که حتی دو فرزندم را نیز از یاد برده بودم. تا اینکه یک روز دختر سه ساله و نیمه‌ام — که فکر می‌کرد پدرش به مسافرت رفته — آمد و دست در گردنم انداخت و حرفی زد که جگرم را سوزاند: «مامانی، حالا که بابایی رفته مسافرت، تو هم با من و داداشی قهری؟» نمی‌دانم که این جمله را کسی یادش داده بود یا نه؟ اما هرچه بود تاثیرش را بر من گذاشت تا تصمیم بگیرم خود را وقف دو فرزند معصوم و بی‌گناهم کنم، نمی‌دانم؟ شاید اگر آن روز دلم از حرف دخترم نمی‌شکست، سرنوشت امروزم این نبود!

***

- تو تازه سی سالته... یعنی هنوز جوونی... اون وقت می‌خوای خودت و جوانی‌ات را پای بچه‌هات بگذاری؟

این را خانواده‌ام — و بسیاری از دوستانم — می‌گفتند تا مرا به ازدواج مجدد تشویق کنند. حتی خانواده شوهرم که همچنان مرا دوست داشتند، با ازدواج مجدد من مخالف نبودند، اما با یک شرط:

- دخترم! ما هم نمی‌خواهیم تو خودت را پای این دوتا بچه بسوزانی، تو هنوز جوانی و امکان خوشبخت شدن دوباره را داری، شرط ما اینه که اگر شوهر آینده‌ات واقعاً برای نوه‌های ما پدری کرد، که همه چیز به خیر می‌گذره، در غیر اینصورت و اگر دیدیم داره به این دوتا بچه یتیم ظلم میشه، ما نوه‌ها رو بزرگ می‌کنیم و تو هم با زندگی جدیدت خوشبخت باش... آری، این پیشنهادات از سوی کسانی بود که یقین داشتم خوشبختی مرا می‌خواهند. من اما، هر وقت یادم می‌آمد که باید برای نریمان یک جانشین انتخاب کنم، و از طرف دیگر وقتی فکر می‌کردم که مبادا شوهر آینده‌ام با فرزندانم بدرفتاری نماید، آن موقع چشمانم داغ می‌شد و به دیگران می‌گفتم: «نه... خودم ازشون مواظبت می‌کنم...» بدبختی این بود که کار درست و حسابی هم پیدا نمی‌شد، من یک زن بیوه بودم و همین برایم محدودیت به وجود می‌آورد، در عین حال باید شغلی را انتخاب می‌کردم که بتوانم از فرزندانم نیز مواظبت کنم...، تا یکسال با فروش طلاها و پس‌انداز اندک نریمان شکم خود و بچه‌ها را سیر کردم، تا بالاخره تصمیمی را که مدتها قبل گرفته بودم بدون هراس از حرف مردم اجرا کردم؛ کار کردن در خانه مردم!... شاید باورش برایتان سخت باشد که زن یک آقای مهندس حاضر بشود در خانه مردم کلفتی کند؟ اما من چاره‌ای نداشتم، این تنها کاری بود که می‌توانستم انجام بدهم تا بچه‌هایم را کنار خودم بزرگ کنم! اینطوری بود که با چنگ و دندان زندگی را ادامه دادم، در چهل سالگی دست‌هایم زبر و خشن شده و پوست صورتم مانند پیرزنها پر از چروک شده بود. گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که دو شب نمی‌خوابیدم تا بتوانم در جشن‌ها و تولدها و عروسی‌ها کار کنم تا پول خوبی گیر بیاورم. من اما، همه این سختی‌ها را تحمل کردم، فقط به خاطر خوشبختی فرزندانم، وقتی می‌دیدم آنها در مدرسه نمرات عالی می‌گیرند خستگی از تنم درمی‌رفت و... تا بالاخره روزگار همچون تندباد گذشت و بیست و سه سال از آن روزهایی که نریمان رفت

گذشت، حالا دختر و پسرم هر دو فارغ‌التحصیل دانشگاه شده بودند و چون جلوی مردم خجالت می کشیدند که مادرشان کلفت خانه مردم باشد، لذا مرا از این کار، یعنی کار کردن در خانه مردم باز داشتند.

روزهای اول که فرزندانم این بخشنامه را صادر کردند خیلی خوشحال شدم، چرا که باور کردم دوران سختی زندگی‌ام سختی کشیدن منتظر بار دادن درختانش می‌باشد، من نیز دوران آرامش زندگی‌ام را آغاز می کنم و... اما نه، انگار فرزندان من بچه‌های نریمان پر از عشق نبودند! گویی آنها در طول بیست سالی که من هر شب با دستهای خون‌آلود به خانه می‌آمدم، به جای آن که نگاهشان به زخم دستهایم باشد، به پولی بود که از دسترنجم برای آنها حاصل می‌شد! آری، فرزندان من انگار بویی از عاطفه نبرده بودند! من این را موقعی فهمیدم که در شب عروسی دخترم، او فقط «خدا خدا» می کرد که مبادا در بین میهمانان و اقوام شوهرش، کسی باشد که من قبلاً در خانه‌اش کار کرده باشم! آن شب اگرچه هر طور بود خود را توجیه کردم تا از حرف «مستانه» نرنجم، اما بدجوری تکان خوردم! با این حال ضربه اصلی را چند ماه بعد، پسر و دخترم مشترکاً بر پیکرم فرود آوردند!

***

چند ماه پس از دخترم، پسرم «مهیار» نیز ازدواج کرد؛ و البته او نیز در شب عروسی‌اش سعی می کرد حتی‌الامکان مرا گوشه‌ای پنهان کند تا مبادا یکی از کسانی که در منزلشان کلفتی کرده‌ام مرا ببینند! با این حال همه چیز به خیر و خوشی تمام شد و «مهیار» نیز به سراغ زندگی خودش رفت، اما گویی تازه یادشان آمده بود که مادری هم دارند و باید از او پرستاری کنند، اما از آن جایی که هر دویشان با خانواده‌هایی «باکلاس» وصلت کرده بودند، ظاهراً برایشان مقدور نبود که از من نگهداری کنند! آن دو حدود هفت ماه مرا به یکدیگر پاس دادند، تا اینکه درست در همین روزها بود که تاوان بیست سال کار سخت کردن را دادم؛ دیسک کمر چنان زمینگیرم کرد که نمی‌توانستم پنج دقیقه سرپا بایستم! درحقیقت باید حداقل چند ماه به طور کامل استراحت می کردم تا حالم خوب شود، اما کجا؟ یا باید خانه پسرم می‌ماندم یا خانه دخترم؟ آنها نیز وقتی این خبر را شنیدند ابتدا چند ساعتی با هم خلوت کردند و شور و مشورت گرفتند و سرانجام به سراغم آمدند و حرف دلشان را زدند: «مادرجان! می‌دانیم که شما جوانیت را پای ما حرام کردی...، می‌دانیم که به خاطر ما ازدواج نکردی و پای ما وایسادی، این را هم می‌دانیم که الان وظیفه ماست که محبت‌های شما را جبران کنیم، اما... اما راستش‌رو بخواهی مادر، الان دیگه دوره‌ای نیست که بشه مثل شما فداکاری کرد... الان خانواده‌هایی مانند ما که مشکلی اینطوری دارند... یعنی در مزلشان پدر یا مادر بیماری دارند، خیلی عاقلانه و منطقی رفتار می کنند و...»

می‌فهمیدم آنها چه می گویند...، می‌دانستم از بیان کدام عبارت خجالت می کشند! این بود که کمکشان کردم: «خجالت نکشین... منظورتون خانه سالمندانه... درسته؟» پسر و دخترم نفس راحتی کشیدند و سرشان را پایین انداختند و انگار بار سنگینی از روی دوششان برداشته شده باشد، سرشان را انداختند پایین و از اتاق رفتند بیرون! من اما؛ گریستم... پس از بیست و پنج سال بار دیگر اشک ریختم...، من بعد از مرگ نریمان دیگر گریه نکرده بودم، بارها از سختی زندگی و غم روزگار بغض کردم، اما هرگز تا نشدم و هرگز اشک نریختم... هر بار که مشکلات زندگی می‌خواست مقاومتم را بشکنند و اشک پشت پلک‌هایم می‌نشست، با دیدن مستانه یا مهیار که جلوی چشمانم می‌دویدند و بازی می کردند و شاد بودند، تمام غم عالم را فراموش می کردم و با خود می گفتم: «چرا اینقدر ناشکری می کنی فائزه...؟ خدا دوتا دسته گل نصیبت کرده و باید خیلی هم خوشحال باشی...» و اشکهایم خشک می‌شد... آن روزها اما، وقتی پسر و دخترم به صراحت روبروی مادرشان —که حتی نمی‌توانست سرپا بایستد— ایستادند و گفتند «خانه سالمندان...» دلم شکست و اشک ریختم... آن شب چقدر دلم برای نریمان تنگ شده بود!

***

-مادر نگران مخارج خانه سالمندان نباش... خوشبختانه من و داداش چون کار می کنیم، حتی نمی گذاریم یک ریال کم داشته باشی و... این را دخترم گفت و من درحالی که تمام لوازمم را داخل یک چمدان ریخته بودم گفتم: «آره... کار می کنین و پول دارین... خدارو شکر که تحصیلکرده هستین و نیازی ندارین که برید خونه مردم کلفتی کنین... فقط یادتون باشه که تمام مخارج تحصیلات شما، با کلفتی کردن من به دست‌اومد...»

اینها را گفتم و به سختی و با عصا خود را تا جلوی خانه پسرم کشاندم و سوار تاکسی‌ای شدم که به مقصد «خانه سالمندان» می‌رفت و... و برای آخرین بار جگرگوشه‌هایم را نگاه کردم. آری، من حتی نگذاشتم آنها مخارج خانه سالمندان را بپردازند، یعنی با فروش لوازم منزلم و تبدیل کردن آنها به پول نقد، اجازه ندادم منت آن دو بالای سرم باشد!

***

حالا که در کنج خانه سالمندان نشسته‌ام و این نامه را برایتان می‌نویسم، فقط دلم را به این خوش کرده‌ام که: «فائزه تو وظیفه‌ات را درقبال فرزندانت و برای رضای خدا انجام دادی... وای به حال آنها که خدا را هم از یاد برده‌اند...»... و امروز که روی این تخت تنهایی دراز کشیده‌ام فقط به این سوال می‌اندیشم که؛ آینده مهیار و مستانه چه خواهد شد؟! ■

در شماره آینده «داستان زندگی» می‌خوانید:

دیگر روزهای آخر ماندن این زن و شوهر جوان در ایران بود، خانه و زندگی و ماشین و طلا و... و... همه چیز را به پول تبدیل کرده بودند و قرار بود آخر هفته «ویزا»ی آلمان هم به دستشان برسد و برای همیشه به آن سوی آبها بروند. شراره شاید روز اول با این هجرت موافق نبود، اما «رسول» آنقدر برایش گفت و دلیل آورد تا او نه‌تنها قانع شد، که حتی طلا و جواهرات و مقداری پول نقد را هم که داشت دراختیار شوهرش گذاشت و... که ناگهان چند روز مانده به موعد پرواز آن اتفاق تلخ رخ داد؛ اتفاقی که شراره را از برج عاج خوشبختی به قعر چاه سختی و مشکلات کشاند...

وعده دیدار

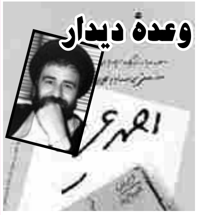

نامه های حضرت امام(ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۲۳

زمان: ۲۷ مهر ۱۳۵۴ / ۱۳ شوال ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم، مرقوم شریف واصل، سلامت و سعادت خود و بستگانت را از خداوند تعالی خواستار است. ماها بحمدالله تعالی نسبتاً سلامت، و با عوارض پیری می گذرانم. راجع به چیزی که نوشته بودم مربوط به...«۱» ظاهراً طریق سابق بهتر باشد؛ حتی‌الامکان به همان نحو عمل کنید؛ به آقا شیخ«۲» هم بگویید به دیگران بگوید. از سلامت خودتان مطلعم کنید. به خواهرها و خانم خودتان سلام برسانید. حسن را می بوسم؛ از خداوند سلامتش [را] می خواهم. والسلام علیکم.

پدرت

---

۱. خوانده نشد. ۲. آقای محمدصادق تهرانی.

زمان: ۷ آبان ۱۳۵۴ / ۲۳ شوال ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم، ان شاءالله تعالی موفق و مؤید باشید. ماها بحمدالله تعالی سلامت نسبی هستیم. از خداوند تعالی سلامت و سعادت شماها را خواهانم. از سلامت خودتان مطلعم کنید. به همان نحو سابق «۱» اگر بتوانید عمل کنید والّا راه دیگر؛ و بهتر کویت است تا نماز و روزهٔ «۲» مردم معطل نماند. والسلام.

پدرت

---

۱. من (احمد خمینی) از طریق اروپا فرد گمنامی را انتخاب کردم تا نامه‌های پستی خود را به وسیلهٔ او برای امام ارسال دارم. امام این طریق را ــ بر طریق کویت که آن هم گمنام بود ــ ترجیح دادند.

۲. قضیهٔ نماز و روزه، پوشش است.

زمان: ۲۵ آبان ۱۲/۱۳۵۴ ذی القعده ۱۳۹۵ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم، ان شاءالله تعالی سلامت باشید. ماها بحمدالله تعالی مزاجاً سلامت و روحاً ناراحت؛ خداوند تعالی اصلاح امور را بنماید. از ظاهر اوضاع معلوم می شود حوزه‌ها نخواهند ماند مگر خداوند تعالی فرجی عنایت فرماید. آنچه لازم است به آقا «۱» بگویید عجالتاً وجه نفرستند و کسان دیگر هم تا اطلاع ثانی نفرستند تا ببینم چه می شود. مطلب دیگر، به ایشان عرض کنید ده دلار برای مظالم تاکنون نرسیده است و من طرف را نمی شناسم. مطلب دیگر آنکه از قرار مسموع وضع عیال مرحوم آقای بروجردی «۲» خوب نیست؛ به آقا عرض کنید ماهی پانصد تومان برای ایشان بفرستند. از سلامت خودتان مطلعم کنید. به خواهرها و خانم خودتان سلام برسانید. حسن عزیزم را می بوسم. والسلام.

پدرت

---

۱. آقای سید مرتضی پسندیده.

۲. آقای سید حسین بروجردی (از مراجع تقلید).

دوست هر کس خرد او و دشمنش نادانی او ● امام علی(ع)

برگردان: بهروز بهرامی

نفرات و تانک تایگر آلمانی بسوی جبهه کورسک و نبرد با روسها حرکت می کند

۵۹

هیتلر در انتظار پایان گرفتن زمستان وحشتناک و مرگ‌آور در روسیه بود تا حمله عظیم ارتش آلمان در روسیه را از سر گیرد

قمار بزرگ هیتلر

پایان زمستان و تصورات هیتلر

«برای هیتلر، کابوس وحشتناک استالینگراد و تسلیم شدن ارتش یکصد هزار نفری که در زمستان کشنده استالینگراد به دام افتاده بود، شکستی تحقیر کننده و باورنکردنی بود و در ذهن او تنها یک پدیده جای گرفته بود و آنهم انتقام بود. او باید در جبهه روسیه دوباره دست بالاتر را به دست می‌آورد و در واقع سرنوشت جنگ را در نبرد بعدی تعیین می‌کرد و چنین شد که به محض آب شدن یخ و برف زمستانی و آمدن فصل بهار، هیتلر به یک قمار بزرگ دست زد. او هرچه را که در جبهه‌های شرقی داشت، از نفرات گرفته تا تجهیزات، برای یک ضد حمله عظیم بسیج کرد و برای تصرف دوباره کورسک عملیات «سیتادل» را فرمان داد...

برنامه‌ریزی

درست از هنگامی که زمستان به پایان رسید، یعنی از اواسط ماه مارس سال ۱۹۴۳، هیتلر و فرماندهان او شروع به برنامه‌ریزی برای راه‌اندازی یک عملیات تهاجمی عظیم کردند. برای این منظور آنها شهر کورسک در مرکز روسیه و سرزمین‌های اطراف آن را درنظر گرفته بودند و برای اینکه موفقیت آنها در این عملیات حتمی باشد، برآن شدند تا از همان سیستم و روش تهاجمی که در ابتدای حمله برق‌آسا به روسیه در دو سال پیش‌تر یعنی سال ۱۹۴۱ که بسیار هم موفقیت‌آمیز نشان داد، استفاده کنند. به همین منظور هم آنها می‌دانستند که از نقطه نظر تجهیزات و نفرات هم باید همانند حملات قبلی و موفق خود عمل کنند. بدین ترتیب برای چنین عملیاتی که نام سیتادل (زیتادل به زبان آلمانی) را برای آن انتخاب کرده بودند، آلمانها نهصد هزار سرباز، دو هزار و چهارصد تانک، دو هزار و پانصد هواپیمای جنگی، ده هزار عراده توپخانه و مقادیر قابل توجهی مهمات، آذوقه و سوخت را جمع آوری کردند. درواقع هیتلر برای این عملیات و موفقیت حتمی آن، به قماری بزرگ دست زده بود و هرچه را که در کلیه جبهه‌های شرق داشت، یکجا جمع آوری کرد. حتی از آن هم فراتر رفت و حدود هزار هواپیمای جنگی را از جبهه غرب به شرق منتقل کرد. البته یک اشکال بزرگ برای راه‌اندازی چنین عملیات عظیمی این بود که عامل غیرمنتظره بودن و سری نگهداشتن آن کارایی چندانی نداشت. درحقیقت روسها به وسیله سازمان جاسوسی خود در سوئیس که «لوسی» نام داشت و به کمک افراد خود در اینتلیجنت سرویس انگلستان از مقاصد آلمانها آگاه شده بودند و در نتیجه زمانی که حمله عظیم آلمانها شروع شد، روسها هم با آمادگی کامل در انتظار آلمانها بودند. درواقع روسها هم در حدود یک میلیون و سیصد هزار سرباز را در کورسک جمع کردند که شامل ۷۵ لشگر پیاده، درواقع چهل درصد از کل تفنگداران خود را روسها برای مقاومت در برابر قمار هیتلر، به جبهه کورسک فراخوانده بودند. آنها در هر کیلومتر، یکصد عراده توپ را جای داده بودند. این درحالی بود که تنها در داخل شهر دو هزار عراده توپ را روسها کاشته بودند. آنها قبلاً در اطراف شهر کورسک هشت خط دفاعی یکی پس از دیگری چیده بودند که این خطوط شامل مدافعین تفنگدار، خطوط توپخانه و همچنین خطوط پوشیده شده از مین و مواد منفجره بودند. برای انجام هرچه بهتر و منظم‌تر کارهای تدافعی روسها از سیصد و سی هزار غیرنظامی شامل مردان و زنان کهنسال و نوجوان نیز بهره برده تا حفاریها را انجام داده، ضمن آنکه وظایف رساندن خوراکی، آذوقه و همچنین مهمات به خطوط را هم برعهده غیرنظامیان گذاشته بودند، در این میان انجام عملیات تعمیراتی و همچنین نگهداری و مداوای زخمی‌ها و مجروحین نیز برعهده غیرنظامیان قرار داشت. برخلاف آلمانها که تدارکات و مقدمه‌چینی آنها مشهود و مشخص بود، روسها و فرماندهان آنها سعی بسیاری به کار گرفته بودند که تدارکات تدافعی آنها از دید و نظر آلمانها پنهان بماند.

سرباز آلمانی در برابر پیشروی روسها دفاع می کند

مسلسل خودکار ویژه چتربازان آلمانی که قدرت آتش فراوانی داشت

آغاز عملیات

سرانجام در روز چهارم ژوئیه، آلمانها با حمله پیاده‌نظام خود عملیات را آغاز کردند، اما روسها منتظر دستور شخص استالین برای انجام عملیات تدافعی بودند و استالین هم مثل همیشه مشکوک بود به اینکه شاید آلمانها برای تحریک عملیات نظامی از جانب روسیه یک حمله تقلبی را راه انداخته باشند تا مواضع روسها را شناسایی کنند. اما سرانجام در ساعت ده و نیم شب بود که استالین قانع شد که عملیات اصلی آغاز شده و دستور ضدحمله و عملیات دفاعی را صادر کرد و متعاقب آن ده هزار عراده توپ متعلق به روسها به غرش درآمدند. آلمانها هم پس از اعزام پیاده نظام خود، دو لشگر زرهی خودشان که از تانکها تشکیل شده بود را به جبهه فراخواندند. حملات برق‌آسای آلمان در ساعات اولیه موفقیت‌آمیز بود تا آنجا که تا پایان شب دوم یعنی پنجم ژوئیه، آنها یازده کیلومتر پیشروی کرده بودند، اما پس از آن پیشروی آلمانها با سختی بسیار همراه شد. بهترین پیشروی آلمانها در جبهه شمالی بود که ارتش نهم به فرماندهی فیلدمارشال فون گلوک در سه روز اول به طور متوسط ۹ کیلومتر در روز پیشروی کرد. اما همین که از مناطق جنگلی عبور کرده و به استپ‌های باز در مرکز روسیه رسید، آنگاه ارتش سرخ روسیه

سرباز آلمانی از نبرد وحشتناک در جبهه روسیه سخن می گوید

نمونه ای از توپهای ضد تانک ۵۰ میلی متری که آلمانها در نبرد تانکها علیه روسها استفاده می کردند

تقویت شده و با یکصد هزار سرباز تازه نفس که با سلاحها و توپخانه مدرن که از طریق راه‌آهن ایران به دست روسها رسیده بود، مسلح شده بودند. ضدحمله بزرگ خود را بر علیه ارتش نهم آلمان آغاز کرد که نتیجه کار توقف کامل آلمانها در جبهه شمال بود. ضمن آنکه ارتش نهم آلمان با تلفاتی به میزان ده هزار کشته و زخمی مواجه شد. درحقیقت در همه جبهه‌های کورسک پیشروی آلمانها ابتدا آهسته‌تر شده و سپس بکلی متوقف می‌شد و زمانی که این توقف انجام شد، آنگاه ژوکوف فرمانده ارتش سرخ که آلمانها را بسیار خسته و کوفته یافته بود، بدون اتلاف وقت فرمان حمله به آلمانها را صادر کرد، آنهم به وسیله رزمنده‌های تازه نفس که همگی به تازگی مسلح شده و از منطقه سیبری به جبهه‌ها اعزام شده بودند.

یک افسر توپخانه متعلق به آلمان از شکست و اسیر شدن به دست روسها دچار افسردگی شده است

نبرد عظیم تانک

در هفتمین روز جنگ، کار به نبردی سرنوشت‌ساز میان دو لشگر زرهی کشیده شد. لشگر چهارم «**پنزر**» متعلق به آلمانها و لشگر پنجم تانک متعلق به روسها که هر کدام با بیش از هزار تانک در ناحیه‌ای موسوم به پروخورووکا با یکدیگر برخورد کردند و متعاقب آن بزرگترین نبرد میان تانکها درگرفت که در آن سه هزار تانک با فاصله‌ای برابر با صفر در برابر یکدیگر قرار گرفتند. این نبرد نه‌تنها از حیث تعداد تانک بزرگترین بود بلکه از نظر نوع تانک در دو طرف هم، بزرگترین و پیشرفته‌ترین نبرد در تاریخ محسوب می‌شد، چرا که تانکهای تایگر آلمانی که دو برابر تانکهای دیگر جثه داشتند در برابر تانکهای ت – ۳۴ روسی که بزرگترین تانک روسی محسوب می‌شد قرار گرفتند.

تانکهای آلمانی برای نبرد کورسک آماده می شوند

در این نبرد اگرچه تانکهای آلمانی تلفات فراوانی بر روسها وارد آوردند و به دلیل متخصصین تانک که برتر از روسها بودند، توانستند تا پانصد تانک روسی را منهدم کنند، اما تفاوت عمده در تانکها و نفرات تازه نفس بود که مرتباً برای روسها سر می‌رسیدند، اما برای آلمانها چنین خبری نبود. سرانجام پس از ۴۸ ساعت نبرد، آلمانها خسته شده و از نظر روحی دیگر آن اشتیاق لازم را برای رویارویی با دشمن نداشتند، درحالی که همین شرایط برای روسها دقیقاً برعکس بود و حضور تازه نفس‌ها که هر لحظه سر می‌رسیدند با ابزار تازه و تانکهای جدید، باعث شد تا سرانجام آلمانها نه‌تنها پیشرفت خود را متوقف نمایند، بلکه مجبور به عقب‌نشینی هم بشوند.

آغازی بر پایان

پس از وقایع ذکر شده فرماندهان آلمانی به سوی هیتلر فراخوانده شدند و در نزد او آنها پیشنهاد عقب‌نشینی تا سواحل دریای سیاه را دادند تا خط دفاعی مستحکمی تشکیل شود، اما هیتلر دیوانه‌وار از آنها می‌خواست تا حمله به کورسک را ادامه دهند تا آنجا را تصرف کنند. اما فون گلوک، فرمانده آلمانها با اصراری که در مقابل هیتلر معمولاً امکان‌پذیر نبود، به پیشوا گفت که ادامه نبرد کارایی ندارد و با تلفات بیشتری همراه خواهد بود، ضمن آنکه به روسها اجازه می‌داد تا در پشت سر آلمانها هم به جمع‌آوری قوا بپردازند و صحنه‌ای شبیه به استالینگراد که با محاصره آلمانها همراه بود، پدید آید. سرانجام ترساندن هیتلر از سرنوشتی شبیه به استالینگراد، موفقیت‌آمیز ظاهر شد و هیتلر مجوز عقب‌نشینی موقت به سوی یک خط دفاعی مستحکم و غیرقابل عبور را صادر کرد. اما واقعیت این بود که حمله در کورسک آخرین عملیات تهاجمی در مقیاس وسیع توسط آلمانها بود و درواقع عقب‌نشینی در کورسک به معنای آغازی بر پایان آلمانها بود چرا که از آن پس این روسها بودند که با میلیونها سرباز تازه نفس و تجهیزات تازه که از آمریکا و انگلستان دریافت کرده بودند، به پیشروی پرداختند.

ادامه دارد

جنگنده بمب افکن روسی بنام «استورمویچ» که در انهدام تانکهای آلمانی کارایی بسیار داشت

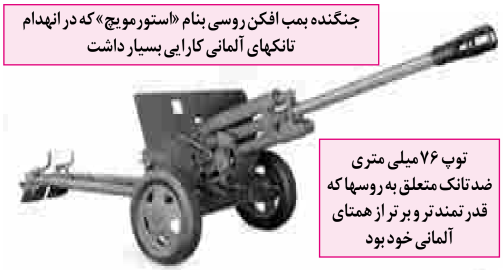

توپ ۷۶ میلی متری ضد تانک متعلق به روسها که قدرتمندتر و برتر از همتای آلمانی خود بود

مدافعین روسی بسوی تانکهای آلمانی در نبرد کورسک شلیک می کنند

دوستی اهل زمانه را چون خوردنی بازار یافتم، به رنگ نیکو و به طعم ناخوش

● عطار نیشابوری

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

در پشت پرده محبوب‌ترین ورزش در جهان برخی از زشت‌ترین و ناجوانمردانه‌ترین حوادث قرار دارد

حوادثی که فوتبال دنیا را تکان داد

فوتبال بی‌گناه نیست

طی پنجاه سال گذشته و از هنگامی که فوتبال به واقع تبدیل به محبوب ترین پدیده اجتماعی ورزشی در سر تاسر عالم شد و از حالت یک ورزش تنها خارج شد، در نتیجه امکانات و حوادث پیش آمده در آن هم تاثیر عمیقی را روی فرهنگ‌های مختلف و حتی در برخی اوقات روی جهان باعث شد. بد نیست که در آستانه جام جهانی ۲۰۱۰ به حوادث و اتفاقات پیش آمده در هر سال که به راستی این پدیده محبوب جهانی را طی پنجاه سال گذشته تکان داده، بپردازیم.

سقوط هواپیما و نابودی یک تیم

اگرچه این حادثه در سال ۱۹۵۷ اتفاق افتاد و از دوره پنجاه ساله که هدف این پژوهش می‌باشد، تجاوز می کند اما به واقع حادثه سقوط هواپیمای حامل تیم فوتبال منچستریونایتد در مونیخ در راه بازگشت از یک مسابقه فوتبال در چارچوب جام باشگاههای اروپا دنیای بیگناه و آن روز فوتبال را غرق در ماتم کرد.

این حادثه عملاً تیم قهرمان باشگاههای انگلستان و یکی از محبوب‌ترین تیم‌های اروپا را نابود کرد، ضمن آنکه برخی از بزرگترین استعدادهای جوان در جهان فوتبال را در عنفوان جوانی به کام مرگ فرستاد. ناگفته نماند که بابی چارلتون که از نظر همه ما بهترین بازیکن فوتبال جهان و اروپا شناخته شد، یکی از سه نفر بازمانده از این حادثه است که البته او هم مدتی در بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. ناگفته نماند که در همان سال و در ادامه مسابقات، از آنجا که قوانین سخت و بدون انعطاف در فوتبال انگلستان اجازه هیچگونه برنامه‌های تقویتی را به منچستریونایتد نداد، این تیم با یک مشت بازیکن جوان و نوجوان که همگی ذخیره‌های منچستریونایتد بودند، با روحیه‌ای مثال زدنی و درحالی که تمامی فوتبالدوستان از آنها حمایت می کردند، توانست حتی تا مسابقه فینال جام حذفی انگلستان خود را برساند و درواقع لقب شیاطین سرخ و محبوبیت عجیب منچستریونایتد همه از همین واقعه و نمایش منچستریونایتد تاثیر گرفته است.

نبرد سانتیاگو

جریان مربوط به جام جهانی سال ۱۹۶۲ در شیلی است و مسابقه فوتبالی که در پایتخت این کشور یعنی شهر سانتیاگو بین تیم‌های ملی شیلی، میزبان مسابقات و ایتالیا یکی از امیدهای قهرمانی جهان انجام می‌شد. داور هم کن آستون انگلیسی بود که بعدها به رئیس کمیته داوران فیفا تبدیل شد.

اما او یکی از بدترین قضاوتهای فوتبال در تاریخ جامهای جهانی را انجام داد. بازیکنان تیم ملی شیلی با هوکهای چپ و راست، اعضای تیم ملی ایتالیا را نقش بر زمین می کردند، اما در عوض دو فوتبالیست ایتالیایی، ماریو دیوید و جورجیو فرینی بودند که از زمین اخراج شدند. شیلی که ۷۵ دقیقه از مسابقه را در برابر ایتالیای ۹ نفره قرار گرفته بود، سرانجام دو بر صفر پیروز شد و ایتالیا از جام جهانی حذف شد.

این مسابقه به دلیل نبردهای مشت‌زنی که در تمامی زمین و در تمامی مدت ۹۰ دقیقه ادامه داشت، به عنوان یکی از خشن‌ترین و خونین‌ترین مسابقات تاریخ فوتبال ثبت شده است، ضمن آنکه ضعف داور انگلیسی و تصمیمات عجیب او هم که همگی به سود میزبان بود، باعث شد این مسابقه در تاریخ به نام نبرد سانتیاگو شناخته شود.

فاجعه در لیگ برتر انگلستان

فوتبال در انگلستان از نظر خالص بودن و به دور بودن از کلاهبرداریها همپای یک مذهب شناخته می‌شود و به همین دلیل هم وقتی که در سال ۱۹۶۴، شیوه‌ای بس تحقیرکننده درباره یک شرطبندی، گریبان لیگ برتر را گرفت، آنگاه می توان احساس مردم انگلستان و همه فوتبالدوستان در سرتاسر اروپا را درک کرد. جریان این بود که سه تن از بازیکنان تیم فوتبال شیفیلد که از قدرتهای آن سال محسوب می‌شد، قبل از مسابقه خود در چارچوب لیگ برتر در برابر ایپسویچ، در یک شرطبندی پول کلانی را روی باختن تیم خودی به میان گذاشتند. این سه نفر دیوید لین، تونی کی و پیتر لوان نام داشتند. اما جالب اینکه مردی که واسطه این شرطبندی بود یعنی جیمی گولد که عضو تیم ملی انگلستان هم بود، چند روز بعد تمامی داستان این شرطبندی و جزییات آن را به روزنامه ساندی تایمز فروخت! بلافاصله پس از انتشار این ماجرا، هرچهار مرد گناهکار ضمن آنکه برای تمام عمر خود از شرکت در مسابقات فوتبال محروم شدند، طی یک محاکمه محکوم و چند سالی را در زندان گذراندند. این بزرگترین فاجعه تبانی است که تاکنون گریبان لیگ برتر انگلستان را گرفته است.

قصابی روی پله

در جام جهانی که در سال ۱۹۶۶ در انگلستان انجام شد، تیم ملی برزیل که مدافع عنوان قهرمانی جهان بود، با ستارگان خود از جمله پله گام به میدان این مسابقات گذاشت. اما از همان نخستین مسابقه در برابر بلغارستان، نهایت خشونت و قصابی البته با چشم‌پوشی‌های داور مسابقه روی پله انجام شد که او روی برانکارد از زمین مسابقه خارج شد و برای آن مسابقه و مسابقه بعدی هم بازنگشت. در مسابقه سوم قصابی‌ها ادامه یافت تا سرانجام برزیل با یک پیروزی و دو شکست از جام جهانی خارج شد. خشونت‌های روی پله یک سال تمام او را از زمین مسابقه دور نگه داشت. آنگاه درحالی که به سرگردگی ایتالیایی‌ها و انگلیس‌ها، فوتبال دفاعی توأم با خشونت و قصابی در جهان ریشه می‌کرد و مربیانی چون هلینو هررا اسیستم کاتاناچیو یعنی دفاع زنجیری و تنها ضدحمله را به عنوان آینده درفوتبال معرفی می‌کردند، ناگهان این برزیل بود که با پله‌ای که خود را بازیافته بود و فوتبالی تهاجمی با ستارگان دیگری چون توستائو، جرزینو، کارلوس آلبرتو و جرسون، چهار سال بعد در جام جهانی ۱۹۷۰ کاری کرد کارستان و ضمن نمایش یک فوتبال پرطراوت و زیبا با شکست دادن هر دو مبلغین فوتبال تدافعی یعنی انگلستان و ایتالیا، به مقام قهرمانی جهان رسید و زمانی که پله جام جهانی را بر سر دستهای خود گرفت، آن را درواقع به بازیکنان، مدافعین و داورانی که چهار سال پیش‌تر او را قصابی کرده بودند، نشان می‌داد.

مرگ ۷۰ نفر در استادیوم

در سال ۱۹۶۸ در مسابقه کلاسیک فوتبال میان ریورپلات و بوکاجونیور در چارچوب قهرمانی باشگاههای آرژانتین، حمله تماشاگران و طرفداران ریورپلات به سوی طرفداران بوکاجونیور سبب شد تا آنها وحشت کرده و سراسیمه فرار کنند اما این فرار جمعی باعث شد تا هزاران تماشاگر در زیر دست و پا باشند که به کشته شدن ۷۰ نفر از آنها انجامید. در این میان هجوم پلیس با باتومهایی که در هوا تکان می‌دادند، کار را بدتر کرد. این حادثه یکی از فجیع‌ترین حوادث در میادین فوتبال تلقی می‌شود.

اعلان جنگ اروپا به آمریکای جنوبی

یکی از زشت‌ترین وقایع فوتبال که جهان را تحت تاثیر قرار داد، در جام جهانی ۱۹۶۶ رخ داد. در مسابقه تیم ملی انگلستان در برابر آرژانتین، آرژانتینی‌ها به شدت نسبت به داور مسابقه معترض بودند و معتقد بودند که او به سود میزبان سوت می‌زند. در پایان انگلستان با یک گل برنده شد، اما در هنگام انجام شیوه مرسوم که تعویض پیراهن‌ها به عنوان یادگاری میان بازیکنان دو تیم می‌باشد، ناگهان مربی نژادپرست تیم ملی انگلستان یعنی الف رمزی در یک اقدام بی‌سابقه به میان جریان تعویض پیراهن‌ها پرید و به بازیکنان خودش اجازه تعویض پیراهن را نداد. این حرکت که توسط میلیونها تماشاگر تلویزیونی هم مشاهده شد، بسیار تلخ و نفرت‌انگیز تلقی شد، اما بدتر از آن گفتگوی مرسوم با خبرنگاران در پایان مسابقه بود که الف رمزی، بازیکنان حریف را حیوان خواند. بعد هم او چند بار نسبت به بازیکنان اهل آمریکای جنوبی با بی‌احترامی یاد کرد تا اینکه پیروزی برزیل بر انگلستان در جام ۷۰ درحالی که رمزی روی نیمکت انگلستان رهبری این تیم را در دست داشت، برای مردم آمریکای جنوبی نوعی انتقام شیرین تلقی شد.

بازداشت بابی مور

در سال ۱۹۷۰ قبل از حضور تیم ملی انگلستان در جام جهانی مکزیک که باید از عنوان قهرمانی خود دفاع می‌کرد، در یک سفر تدارکاتی به کلمبیا، ناگهان پلیس از هتل محل اقامت تیم ملی انگلستان بابی مور کاپیتان مشهور تیم ملی انگلستان را به اتهام سرقت یک دستبند بازداشت کرد.

البته انگلیسی‌ها طبق معمول معتقد بودند که آمریکای جنوبی‌ها برای تضعیف روحیه تیم ملی انگلستان چنین اتهامی را وارد آورده بودند، این اتهام ودادگاههای متعاقب آن تا سال ۱۹۷۲ ادامه یافت تا سرانجام مدیریت هتل رضایت داد و اتهام خود را پس گرفت.

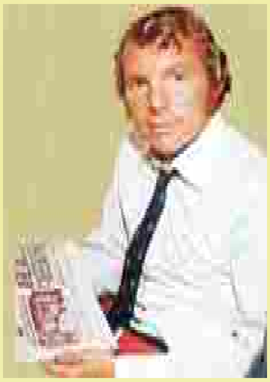

جنگ فوتبال

در سال ۱۹۶۹ یک جنگ چهار روزه که در تاریخ به جنگ فوتبال مشهور شده است بین دو کشور درگرفت. جریان مربوط به مسابقات مقدماتی جام جهانی در منطقه آمریکای مرکزی است که میان دو کشور السالوادور و هندوراس انجام شد. هر دو کشور با یکدیگر مشکلات مرزی داشتند و زمانی که مسابقه در زمین فوتبال انجام شد، ارتشهای دو کشور هم از دو سوی مرز به یکدیگر حمله‌ور شدند. سرانجام کار به میانجیگری از جانب سازمان کشورهای قاره آمریکا کشیده شد که به امضای پیمان قطع جنگ در سال ۱۹۸۰ منتهی شد.

کشتار در پایان مسابقه

در سال ۱۹۷۰ در فینال جام حذفی اسکاتلند که باز هم بین دو باشگاه مرسوم و قدرتمند اسکاتلند بود، درحالی که تنها یک دقیقه به پایان مسابقه مانده بود، بازیکنان سلتیک گل پیروزی را به ثمر رساندند. در این میان تماشاگران و طرفداران رنجرز که چشم دیدن پیروزی سلتیک را نداشتند، شروع به ترک استادیوم کردند.

در همین اثنا ناگهان فوروارد تیم رنجرز در آخرین لحظه گل مساوی تیم خودش را به ثمر رساند. با شنیدن هیاهوی طرفداران، آن دسته تماشاگران که مشغول ترک استادیوم بودند برای اینکه از جریان باخبر شوند دوباره با سرعت از راههای خروجی بازگشتند. در عین حال آنها با طرفداران دیگر که پس از سوت پایان مسابقه به سرعت به سوی راههای خروجی حمله‌ور شده بودند، برخورد کردند. نتیجه این برخورد، به زیر دست و پا رفتن تعداد بسیاری کودک، زن و انسان کهنسال بود که به کشته شدن هشت هزار نفر انجامید. فاجعه‌ای که در پایان مسابقه سلتیک و رنجرز رخ داد باعث وضع قوانین ایمنی بسیاری در استادیومهای اسکاتلند گردید.

بقیه در صفحه ۴۵

وقتی آنچه را دوست داریم نداریم، لااقل باید آنچه را داریم دوست بداریم ● ولتر

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

با تلاش زیبا شوید

روانشناسان و جامعه‌شناسان معتقدند که عشق را نیز مانند هر فضیلت دیگر می‌توانیم آگاهانه ایجاد کنیم. عشق نخست از درون آغاز می‌شود آنگاه به شکل اندیشه واحساس و کلام وعمل به بیرون فرستاده می‌شود. کسانی که مدام از دیگران عیبجویی می کنند، عشق را در خود می کشند. انتقاد و خرده گیری، نتایجی منفی و نامطلوب و تاثر آور به بار می آورد.

ابراز محبت را آغاز کنید تا به آن مهر الهی که چون مغناطیسی نیرومند در هستی شما نهفته است، برسید و دنیای شما عوض شود.

یکی از راههایی که می‌تواند باعث افزایش قدرت عشق‌ورزی به کل کائنات شود، ایجاد قدرت بخشایش است. بخشایش یعنی مثبت‌ها را قبول کردن و منفی‌ها را دور کردن. وقتی که چیزی را از دست می‌دهید اگر بدانید که آن چیز دیگر برایتان سودمند یا موهبتی بی‌نظیر نبوده است، دیگر به آن فکر نخواهید کرد. البته شاید خودتان فکر کنید که آن چیز، بهترین بوده است، اما به هر حال آن را پشت سر گذاشته‌اید و دیگر آن را ندارید.

یاد بگیرید که با قدرت پیرایشگر عشق از آن رها و آزاد شوید. با این شناخت خواهید توانست که از سرش دست بردارید و ذهن و دلتان را برای دریافت موهبت تازه بزرگتری بگشایید. یادتان باشد شما حاکم موقعیت‌ها هستید نه برده آنها. این را بدانید که اگر به کسی یا چیزی نفرت بورزید با حلقه‌ای کیهانی به او متصل می‌شوید و به بند او درمی آیید. به محض پالایش و بخشایش مساله حل می‌شود و خیر و صلاحتان پدیدار می گردد. هرگاه فکر می کنید که برکت یا موهبت سراغ شما نمی آید و از شما مضایقه می‌شود، از خدا بخواهید که آشکار کند که چه یا کی را باید ببخشایید؟ شاید از کشف این که قفل یا گره کار کجا بوده است، شگفت‌زده شوید.

این نکته را همیشه به یاد داشته باشید که هرگاه زیبایی و زندگی و شگفتی‌های دلپذیر طبیعت را پیرامون خود می‌بینید، به وجد درآیید و با تمجید و تحسین، قدرت عشق و محبت را زنده کنید، دیگران را تایید کنید واوضاع و شرایط را علیرغم ظاهر مخالف آنها، نیکو و عالی بخوانید. با این کار جزیی از قدرت رستاخیزبخش عشق می‌شوید که با اقتداری هرچه تمامتر در یکایک ذرات کائنات سرگرم کار است.

■

شیوه برخورد درست با خودکشی

بهزاد تریوه، کارشناس روان شناسی بالینی

«دیگه تحمل این زندگی رو ندارم، فقط زنگ زدم ازت خداحافظی کنم... دارم خودمو راحت می کنم»

اینها، جمله‌هایی هستند که بیشتر کسانی که به گمان خودشان به آخر خط رسیده‌اند، به‌زبان‌می آورند. امیدوارم شما تجربه برخورد با چنین افرادی را نداشته باشید و بهداشت روانی جامعه به جایگاهی برسد که هیچ فردی دارای مشکلی تا این حد وخیم نباشد. گمان کنم در فیلم‌ها دیده باشید که این افراد چه ویژگی‌های مشترکی دارند. در این مقاله کوتاه می‌خواهم رفتار، افکار و آسیب شناسی این افراد را دسته بندی و به شما معرفی کنم. اولین بار که خودم با چنین کسی برخورد کردم، بسیار استرس‌زا بود. یادم هست که دومین روز کارآموزی‌ام را در مرکز مشاوره (موارد اورژانس) می گذراندم و شخصی که می‌خواست خودکشی کند، به من تلفن کرد. بیشتر رواشناسان و روان پزشکان با چنین افرادی زیاد برخورد می کنند و خونسردی خود را از دست نمی‌دهند ولی آن روز برای من که کارآموزی تازه کار بودم، بسیار هیجان انگیز و پر تنش بود. در این موارد ارزش‌های درونی خود شما اهمیت

ریلکسیشن

مصطفی گلیاری

برخی از دوستان نازنین اطلاعات هفتگی بارها خواسته‌اند درباره ریلکسیشن آموزش‌هایی بدهم و بگویم چگونه می‌توانند فکر خود را مدیریت کنند. به این خواسته شما عزیزانم ارج می گذارم و کمی از وقت گرانبهای شما را می گیرم:

نخستین چیزی که برای ریلکسیشن لازم دارید، آرام و قرار است یعنی باید بتوانید نزدیک به ده دقیقه آرام بگیرید و بنشینید یا تاق‌باز دراز بکشید. خب کسی که بی‌قرار است، شاید نتواند این کار را انجام بدهد ولی ناامید نشوید زیرا ناامیدی موج منفی دارد ضمن این که حتی اگر دو سه دقیقه هم قرار بگیرید، گامی کوچک برداشته‌اید و رفته رفته خواهید توانست دقایق بیشتری قرار داشته باشید.

حالا قدم به قدم ریلکسیشن را به شما آموزش می‌دهم: نخست همه نیازهای جسمی خود را برطرف کنید: اگر گرسنه‌اید، چیزی بخورید. اگر تشنه‌اید، آبی بنوشید. اگر اتاق شما گرم یا سرد است، حرارتش را متعادل کنید. تلفن‌ها را خاموش کنید. تیک‌تاک ساعت را از خود دور کنید. صدای تلویزیون و رادیو را ببندید و خلاصه هر چیزی که حواس شما را پرت می کند، از خود دور کنید.

در گام بعدی تاق‌باز دراز بکشید یا بنشینید و به تنفس خود توجه کنید. در ریلکسیشن و اصولا در زندگی، کوشش کنید در لحظه لحظه خود حضور داشته باشید و به خودتان و کاری که می کنید، توجه و تمرکز داشته باشید... توجه کردن به تنفس، یعنی فکر و ذهن خود را به نفس کشیدن‌تان متمرکز کنید یعنی حواس‌تان باشد که دارید نفس می کشید و کار تنفس را از روی عادت انجام ندهید. در ریلکسیشن، تنفس شما باید شکمی باشد و هنگام دم، شکم باز شود و باد کند و هنگام بازدم، شکم به داخل برود. این کار را ده بار و یا تا وقتی که حوصله دارید، انجام بدهید سپس به انگشتان و کف و مچ پاهای راست و چپ خود توجه کنید و با نگاه درونی و ذهن‌تان به آنها نگاه کنید و عضلات‌تان را شل کنید... حالا آرام آرام به ساق هر دو پا، به زانوها و به ران هر دو پا توجه کنید و عضله‌ها را شل کنید.

حالا نوبت اندام تحتانی است که باید به حالت وانهادگی دربیاید و کامل شل شود آنگاه عضلات شکم را باید با دم شل و با بازدم منقبض کرد. در این مرحله باز هم باید به تنفس شکمی توجه کنید. هنگام دم، شکم کاملا به بیرون باد می کند و هنگام بازدم، ناف به طرف کمر فرو می‌رود. سپس به کمر توجه کنید و پس از آن از انگشت‌های هر دو دست تا انتهای هر دو بازو... وقتی که به شانه‌ها و کتف‌ها می‌رسید، ابتدا آنها را کمی از زمین بلند و منقبض کنید و پس از چند لحظه آنها را زمین بگذارید و عضلات‌تان را شل کنید.

حالا نوبت سر و گردن است. سر را ده سانت از زمین بلند کنید و روی عضلات گردن تمرکز کنید و تا ده بشمارید بعد عضله‌ها را رها کنید و سر و گردن را به حالت قبل برگردانید. حالا آگاهی را روی پهنه صورت ببرید. در این مرحله لب‌ها را به حالت غنچه جمع کنید سپس رها کنید. چشم‌ها را جمع کنید و پس از چند لحظه رها کنید. میان ابروها یعنی قسمت اخم

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان (کارشناس ارشدروانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲الی ۱۴مشاوره تلفنی واز ساعت ۱۴الی ۱۶مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

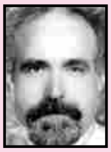

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و نیاز به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی دارند برای مشاوره می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

بسیاری دارد یعنی ایدئولوژی و موضع خودتان در مقابل خودکشی چیست؟ آیا آن را محکوم می‌کنید یا معتقدید هر کس اختیار زندگی خودش را دارد؟ اول باید این تعارض‌های اعتقادی را حل و فصل کنید، و تبعات و تعهدات قانونی و مسائل اخلاقی را در قبال این موضوع، در نظر بگیرید. بعضی‌ها معتقدند کسی که قصد خودکشی داشته باشد، اگر پس از ملاحضات دقیق این تصمیم را گرفته باشد به‌طور مسلم این حق را دارد. برخی نیز مانند من معتقدند برای جلوگیری از خودکشی این افراد باید بیشترین کوشش را انجام داد زیرا چنین افرادی در آن لحظه پایگاه عاطفی و هیجانی کاملاً تخریب شده‌ای دارند و نمی‌توانند از افکار و منطق خویش حمایت و حفاظت کنند.

فراموش نکنید که این افراد به توجه جدی نیاز دارند. کسانی که بارها به خودکشی دست زده‌اند، سر مرز مرگ و زندگی ایستاده‌اند... شما باید فریاد استمداد آنها را بشنوید. آنها آخرین امیدشان را به شما بسته‌اند پس هرگز رهایشان نکنید و هشدار آنها را شوخی یا بیهوده قلمداد نکنید.

کسانی که به خودکشی دست می‌زنند، سه دسته‌اند:

۱ـ آنهایی که بسیار افسرده‌اند، زندگی مانند غول بزرگی برایشان وحشتناک شده است، امیدی به زنده ماندن ندارند و چیزی برای از دست دادن برایشان نمانده است مانند کسی که در بلایای طبیعی همه چیز و همه خانواده‌اش را از دست داده‌است.

۲- افرادی که به تازگی دچار بحرانی عاطفی شده‌اند. اینها دوره‌ای پر خطر را طی می‌کنند ولی نسبت به گروه اول وضع مطلوب‌تری دارند و امکان برگشت آنها خیلی بیشتر است. معمولاً این افراد ناراحت چیزی هستند که آن را از دست داده‌اند. در طلاق‌ها یا فوت عزیزشان این مورد بسیار دیده می‌شود.

۳-سومین دسته بیشتر حرف خودکشی را می‌زنند و آن را عملی نمی‌کنند. کار آنها جنبه تهدید و خودگروگان گیری دارد: «اگر فلان کار انجام نشود، خودم را می‌کشم...» قصد آنها برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران است تا حرفشان را بشنوند و به آن عمل کنند. مانند کسی که می‌گوید: :اگه باهاش ازدواج نکنم، خودمو دار میزنم».

اگر کسی به شما گفت می‌خواهد خودش را بکشد، بدترین کار این است که شما بی‌تفاوت باشید. او دوست دارد نگرانی شما را حس کند تا بفهمد که با او همدردی می‌کنید و تنها نیست. البته باید خونسرد و آرام باشید تا بتوانید نجاتش دهید. شما باید با او همدردی کنید و نباید افکار خوشایندی را به وی القا کنید. مثلاً:

«...این کارو نکن. ببین زندگی چه قشنگه! به گل‌ها فکر کن... به چمن... و» این یعنی همدلی در حد صفر و شما فقط می‌خواهید از این موضوع شانه خالی کنید و دارید سر وجدان خود کلاهی گشاد می‌گذارید. بهترین کار این است که درباره مشکلاتش با او حرف بزنید و تشویقش کنید و تمام جزئیات ماجرا را برایش توضیح بدهید. این کار باعث می‌شود تخلیه هیجانی شود و پایگاه فرو رفته هیجانی و عاطفی خود را دوباره بنا کند.

او به صحبت‌های شما در قالب «تو باید زنده بمانی» نیازی ندارد. او خواهان دو گوش شنونده است که پذیرای صحبت‌های پر درد و اندوهش باشد.

وی را به آرامش دعوت کنید ولی مانع ادامه حرف‌هایش نشوید. در این مرحله حدود ۹۰ درصد این افراد خیلی آرام‌تر می‌شوند و می‌توانید در حد نوع رابطه‌ای که با او دارید، قرار ملاقاتی بگذارید.

هنگام ملاقات، او را تشویق کنید با متخصص روانشناسی مشاوره کند تا این بحران را به راحتی و با ایمنی بالا پشت سر بگذارد. با این کار شما وظیفه و رسالت انسانی خود را به‌خوبی انجام داده‌اید.

■

را رها و شل کنید. پلک‌ها را از تیغه بینی دور کنید. همیشه حرکت پلک‌ها به طرف گوشه چشم است که باید گرفتگی آنها را باز کنید. فاصله دو لب را آرام کم کنید. شقیقه‌ها را آرام کنید. گونه‌ها از دو طرف به سمت جاذبه زمین رها شود.

می‌توانید مرحله صورت را انجام ندهید زیرا اگر درکی از رها کردن عضلات نداشته باشید، ممکن است این کار پس از مدتی به چین و چروک منجر شود. صورت از اعضای ظریف بدن ماست و نباید با آن ریسک کرد. اگر هنگام انجام دادن این کارها یعنی از نوک انگشت‌های پاها تا رها کردن عضلات صورت بی‌قرار بودید و حواس‌تان پرت شد، ریلکسیشن اکتیو انجام بدهید یعنی ضمن گذر از مسیرِ انگشت‌های پاها تا صورت، همه عضلات را به ترتیب منقبض کنید. این انقباض باید خیلی محکم باشد و از ابتدا تا انتها ادامه داشته باشد سپس آنها را شل کنید. منقبض کردنِ محکم یعنی مشت‌ها را با همه قدرت خود گره کنید. این انقباض باید چنان شدید باشد که انگار می‌خواهید وزنه‌ای هزار کیلویی را حرکت بدهید و یا آن وزنه را به شما بسته‌اند و به زمین میخکوب شده‌اید. همین منقبض کردن و رها کردن ، شما را از بی‌قراری به آرامش می‌رساند.

وقتی که شما این کارها را انجام می‌دهید، خود به خود به مرز کنترل افکار گام گذاشته‌اید زیرا افکار خودتان را به سوی منبسط و منقبض کردن عضلات بدن‌تان هدایت می‌کنید. این را نیز گفته باشم که هر وقت افکار شما از کنترل‌تان خارج شد و رفت، با آن مبارزه نکنید.... نجنگید. بگذارید برود و سپس از چند لحظه دوباره افکار را به سوی عضلات خود بیاورید. مبارزه کردن، منفی است. شما باید دنبال مثبت باشید. هنگامی که در هر لحظه از ریلکسیشن حالت خواب آلودگی به شما دست داد، یکی از خواسته‌های خود را به زبان بیاورید. مثال: همیشه برای درس خواندن اشتیاق زیادی دارم.... هرگز اعتماد به‌نفسم را از دست نمی‌دهم.... تمرکز من بسیار خوب است... از تاریکی و تنهایی نمی‌ترسم... هرگز کنترلم را از دست نمی‌دهم و خشمگین نمی‌شوم...

تمرین دیگری که بسیار سودمند است، نگاه کردن به شعله شمع است. در طول روز، گاهی شمعی را روشن کنید. آن را یک متر دورتر از خود و در ارتفاعی بگذارید که شعله شمع به موازات چشم‌های شما باشد. حالا ده دقیقه به شعله خیره شوید. البته مدت خیره شدن به حوصله و قرار شما بستگی دارد. هرگز به ذهن خود زور نگویید. زور گفتن هم منفی است... پس از این که مدتی به شعله شمع خیره شدید، پلک‌ها را ببندید و تصویر شمع را پشت پیشانی (وسط دو ابرو) ببینید. پس از چند لحظه، هنگامی که تصویر محو شد، چشم‌ها را باز کنید و شمع را خاموش کنید. این کار به شما تمرکز، آرام و قرار و حس خوبی می‌دهد.

مطمئن باشید که اگر این دو تمرین را با عشق و علاقه و اطمینان و باور انجام بدهید، به‌زودی خواهید توانست افکار و ذهن خود را کنترل کنید و کم کم به خواسته‌های درونی و معنوی و عاطفی خود برسید و حتی راه رسیدن به خواسته‌های مادی را هموار کنید.... امیدوارم به‌زودی به جایگاهی برسید که بتوانید افکار خود را مدیریت کنید.

در بین مردمان کوچک دروغگوی زیاد است

نیمه

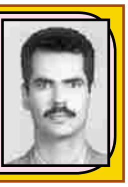

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس:۲۲۹۰۹۳۱۱

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

بن بست مخوف

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

- باید خود را معرفی کنم؟

به‌صورتش نگاه کردم. لاغر و سیاه‌چهره با چشمانی ریز و نافذ سن و سالی نداشت اما زیرکی و تیزهوشی خاصی در رفتارش نمایان بود. مطمئن بودم خیلی از مسائلی را که برایش پیش آمده یا نخواهد گفت و یا دروغهایی را سرهم خواهم کرد که باورش برای کودکان هم خنده‌دار خواهد بود. به همین خاطر همان ابتدای مصاحبه با او اتمام حجت کردم که دروغ نگوید ولی می‌دانستم به قولش وفادار نخواهد ماند.

وقتی مطمئن شد نامش درج نخواهد شد کمی روی صندلی جابجا شد و بعد از مرتب کردن سر و وضع‌اش آرام و شمرده گفت:

هیجده سال قبل در یک خانواده متوسط در خراسان رضوی به دنیا آمدم. پدرم شغل آزاد داشت و مادرم خانه‌دار بود. دو خواهر و چهار برادر دارم. من فرزند سوم خانواده بودم. از کودکی خاطرات خوبی به یاد ندارم هرچه بود دعواهای تمام نشدنی پدر و مادرم بود و مشکلاتی که هیچگاه راه‌حلی برای آنها پیدا نشد. عاقبت هم زندگی مشترک آنها با طلاق از هم فرو پاشید. به این امید که هر کدام بتوانند مسیر زندگی خود را با فرد دیگری ادامه دهند، هر دو مجدداً ازدواج کردند. دادگاه حضانت مرا به مادرم سپرد. من تا هفت سالگی با مادرم زندگی کردم، اما بعد با اتمام مهلت قانونی، مادرم مرا نزد پدرم فرستاد تا با او و همسر جدیدش زندگی را دنبال کنم. و تازه از اینجا بود که مشکلات من شروع شد. زندگی با نامادری مشکلات خاص خودش را دارد. یک نامادری هر قدر هم که مهربان باشد باز هم عنوان نامادری را یدک می‌کشد. اخلاق من و نامادری‌ام اصلاً با هم سازگار نبود. ضمن اینکه من لجباز هم بودم. با همه بچگی‌ام من فهمیدم اگر پدرم با او ازدواج نمی‌کرد با زن دیگری ازدواج می‌کرد اما ناخودآگاه دلم می‌خواست با این زن عناد و دشمنی کنم. البته او هم در مقابل رفتار من کوتاه نمی‌آمد و با چقلی کردن از من نزد پدرم موجبات کتک خوردن مکرر مرا پدید می‌آورد و این چرخه همینطور ادامه داشت.

همه اینها روح و روان مرا به عنوان یک کودک بسیار تحت تاثیر قرار می‌داد. مدرسه که رفتم همیشه به بچه‌هایی که پدر و مادرشان با هم بودند حسودی می‌کردم. شاید باورتان نشود آرزو می‌کردم هیچ بچه‌ای مادر نداشته باشد و همه مثل من زن بابا داشته باشند. ذهنم آنقدر از افکار منفی پر بود که درست و حسابی درس نمی‌خواندم همان چهار تا کتاب دبستان را هم تجدید می‌آوردم. به همین خاطر بود که از دبستان بالاتر نرفتم. خواندن و نوشتن را که یاد گرفتم آمدم خانه کنار زن بابایم و تن به کار سپردم. الان هم حساب و کتاب سرم نمی‌شود. اگر خرید بروم مابقی پولم را نمی‌توانم حساب کنم.

زن بابایم از بیرون کار می‌آورد. کار فصلی بود اما بیشتر همان پاک کردن زعفران بود که کاری دقیق و وقت گیر است. او مرا وادار می‌کرد همپای او کار کنم اما ریالی از دستمزدی که می‌گرفت به من نمی‌داد و به معنای واقعی کلمه مرا استثمار می‌کرد. اگر اعتراض می‌کردم نه‌تنها چیزی نصیبم نمی‌شد بلکه باید شب کتک مفصلی هم از پدر نوش جان می‌کردم. البته اگر هم اعتراض نمی‌کردم بالاخره او بهانه‌ای پیدا می‌کرد تا با سوسه آمدن نزد پدرم، موجبات کتک خوردن مرا فراهم آورد. دیگر به کتک خوردن‌های شبانه عادت کرده بودم.

همیشه دلم می‌خواست بیست سالگی ازدواج کنم اما اختلافهای من و نامادری‌ام آنقدر بالا گرفت که پدرم خودش پیشنهاد ازدواج من و یکی از آشنایان را مطرح کرد. داستان این طور شکل گرفت که من خاله ناتنی‌ای دارم که در تهران زندگی می‌کند. البته در تهران نه بلکه در پاکدشت ورامین ساکن است. چهارده ساله بودم که تصمیم گرفتم مدتی از محیط خانه دور شوم. برای همین از پدرم خواستم تا مرا نزد خاله‌ام بفرستد. او هم قبول کرد. خاله‌ام تنها بود، همسر و فرزندانش فوت کرده بودند. او هم بدش نمی‌آمد که همدمی داشته باشد. اوایل همه چیز برایم جالب و هیجان‌انگیز بود اما کم کم از محیط این شهر خوشم نیامد. از پدرم خواستم که به دنبالم بیاید و مرا برگرداند. چندروز بعد پدرم به تهران آمد و برگشتیم شهر خودمان. پس از بازگشت ما، خاله‌ام با پدرم تماس گرفت و گفت آقایی که در منزل خاله‌ام مستاجر است از من خوشش آمده و می‌خواهد برای خواستگاری رسمی به شهر ما بیاید. من به پدرم گفتم من باید فکرهایم را بکنم و بعد جواب می‌دهم اما پدرم بدون آنکه آنها به خواستگاری من بیایند و یا من پاسخی داده باشم خودش جواب مثبت را اعلام کرد تا زودتر از دست من راحت شود. البته من مطمئن بودم که او به تحریک نامادری‌ام چنین کاری انجام داد. به هر حال قبل از آنکه من آمادگی یا رضایت خود را اعلام کنم پای سفره عقد نشستم تا برای خوشنودی نامادری‌ام با مردی ازدواج کنم که ده سال از من بزرگتر بود. کار و کاسبی درستی نداشت و هیچ شناختی ما از یکدیگر پیدا نکرده بودیم. پدرم از ترس اینکه خواستگار را از دست بدهد فقط چهارده سکه را برای مهر من تعیین کرد و هیچ شرط و شروط دیگری هم برای آنها اعلام نکرد، اما من از همسرم خواستم تا برایم زندگی نه در حد رفاه بلکه در حد رفع نیاز فراهم کند. او هم قول داد تا خانه‌ای اجاره کند و کاری کند که هرگز محتاج کسی نباشیم.

هفته بعد از عقد به تهران آمدیم او می‌گفت شغلش در و پنجره‌سازی است، اما نه جای ثابتی داشت و نه درآمد مشخصی، اولین خانه‌ای را که اجاره کرد دویست هزار تومان ودیعه داد با ماهی شصت و هشت هزار تومان اجاره. سال بعد به خانه کوچکتری رفتیم با ماهی پنجاه هزار تومان کرایه. یک سال که گذشت دیگر نتوانستیم خانه اجاره کنیم. به ناچار در یک مغازه

که صاحبش از روی ترحم به ما اجاره داده بود ساکن شدیم. زندگی خیلی بدی داشتم شوهرم معتاد نبود، قاچاقچی نبود، اما اهل کار هم نبود و درآمد مشخصی نداشت. بداخلاق بود و دست بزن هم داشت. خلاصه از او هرچه بگویم کم نداشت. یک روز چشم باز کردم و دیدم که از چاله درآمده و به چاه افتادم. حداقل در خانه پدری غم نان نداشتم.

دلسردی از زندگی باعث شد تا درپی راه چاره‌ای باشم اما شیطان چه راهی پیش پایم گذاشت. از آنجایی که شماره تلفن مغازه روی شیشه نوشته شده بود خیلی‌ها شماره مغازه را که حالا خانه ما بود، داشتند بنابراین خیلی عجیب نبود در طول روز چند نفری به اشتباه با این شماره تماس بگیرند. عجیب آن بود کسی که این بار تماس گرفت نام و مشخصات مرا می‌دانست و مرا با نام خودم صدا کرد و این سرآغاز ماجرایی شد که سرانجام ختم به زندان گردید.

مردک هرازچندگاهی به من زنگ می‌زد. اوایل تلفن را قطع می‌کردم اما کم کم تنهایی و کنجکاوی، بدبختی یا هر چیز دیگری که اسمش را بگذارید باعث شد تا با او وارد صحبت شوم.

از درددل شروع شد نمی‌دانم چرا به او اعتماد کردم به تدریج هر اتفاقی را که برایم می‌افتاد، مو به مو برایش شرح می‌دادم. او هم برایم دلسوزی می‌کرد. اما کمی که گذشت او فقط به شنیدن بسنده نمی‌کرد بلکه راهکارهای مختلفی هم پیشنهاد می‌داد. راهکارهایی که هیچ کدام پایه و اساس منطقی نداشتند همه آنها هم خلاف و غیرقانونی بودند. او می‌گفت بهتر است من از شوهرم جدا شوم و با او ازدواج کنم یا می‌گفت اگر بتوانیم به کمک هم یک سرقت درست و حسابی انجام دهیم می‌توانیم همه مشکلات را حل کنیم خلاصه با این پیشنهادات شیطانی ذهن و روح مرا تسخیر کرد. تا جایی که عاقبت به هیچ کاری فکر نمی‌کردم. فقط می‌خواستم پولی بدست بیاورم و خودم را از آن زندگی نکبتی نجات دهم تا اینکه بالاخره او پیشنهادی مطرح کرد که به نظر من عاقلانه بود. و اگر همه چیز درست چفت و جور می‌شد ما به پول کلانی می‌رسیدیم و حداقل من از این زندگی خفت‌بار نجات پیدا می‌کردم.

ساعت ۶ صبح بود همسرم نیم ساعتی می‌شد که از خانه بیرون رفته بود. من هنوز اسیر خواب صبحگاهی بودم که تلفن زنگ زد. خودش بود. گفت که دیشب تا صبح نخوابیده نقشه بی‌نقصی کشیده بود. مطمئن بود که مشکلی پیش نخواهد آمد از من هم خواست تا کمکش کنم. پرسیدم ماجرا چیست؟ او به طور آرام و شمرده از مسایلی که در ذهن داشت برایم گفت و بالاخره مرا مجاب کرد تا در این کار همکاری کنم چرا که بدون همکاری من او هرگز موفق نمی‌شد.

قرار را گذاشتیم و من تا موعد مقرر منتظر ماندم.

منزل صاحب مغازه دقیقاً طبقه فوقانی قرار داشت از آنجا که ما مستاجر آنها بودیم من با آن خانواده رفت و آمد داشتم بنابراین خیلی عجیب نبود اگر چند ساعتی هم آنجا می‌ماندم. روز موعود فرا رسید. آن روز صاحب خانه ما به همراه همسرش از خانه خارج شدند و دختر آنها که طلای زیادی هم داشت تنها در منزل بود. من به بهانه احوالپرسی بالا رفتم اما در را به عمد باز گذاشتم تا دوستان، پس از من وارد شوند. دقایقی پس از ورود من آنها بی‌سر و صدا از پله‌ها بالا آمدند و به سراغ دختر صاحب‌خانه رفتند و پس از بستن دهانش هرچه طلا و جواهر داشت از او گرفتند و رفتند البته کاملاً واضح است که من هم از ترسم قبل از آنها بزنم به چاک.

من که جایی نداشتم پس با آنها همراه شدم. آنها مرا به منزل اقوامشان بردند و گفتند که من نامزد برادرشان هستم. البته ناگفته نماند که این دو نفر سارق برادر یکدیگر بودند و هر دو متاهل اما برادر کوچکی داشتند که ازدواج نکرده بود. بنابراین با توافق هم مرا نامزد او معرفی می‌کردند. یک ماه از این ماجرا گذشت آنها مرا بطور قاچاق از ایران به پاکستان فرستادند. در پاکستان هم منزل یکی از اقوامشان بودم. پاکستان اصلاً کشور خوبی نیست. هیچ امنیتی وجود ندارد. پاکستان که بودم خیلی دلتنگ مادرم شدم با اینکه او در حقم مادری نکرده بود. اما دلم برایش خیلی تنگ شد، بنابراین از آنجا با مادرم تماس گرفتم و با گریه و زاری ماجرا را برایش گفتم. مادرم ابتدا باور نمی‌کرد من چنین اشتباه بزرگی مرتکب شده باشم اما وقتی مطمئن شد خیلی نصیحتم کرد. از من خواست خودم را به نیروهای انتظامی معرفی کنم و جرمم را از این که هست بیشتر نکنم او حتی با شوهرم هم تماس گرفت و از او خواست که مرا تنها نگذارد. انرژی در صدای مادرم بود که مرا بر آن داشت به هر ترتیبی شده است به ایران بازگردم از آنجایی که قاچاقی رفته بودم از اقوام همین برادران سارق خواستم تا مرا به همان شکل به ایران بازگردانند. چند روز بعد آنها مرا از مرزهای زمینی برگرداندند. ماندن من آنجا برایشان سودی نداشت در نتیجه هرچه زودتر بازمی‌گشتم بهتر بود. به ایران که رسیدم بدون کوچکترین معطلی خودم را به تهران رساندم و یکراست به اداره آگاهی رفتم و هر آنچه را که برای شما گفتم برای آنها هم بازگفتم.

روز بعد که شاکی را آوردند اصلاً باور نمی‌کرد که من دست به چنین کاری زده باشم. آن دو برادر هم دستگیر شدند و اعتراف کردند که طلاها را به قیمت دو میلیون تومان فروخته‌اند. البته از این سرقت حتی یک ریال هم به من ندادند. من از این موضوع ناراحت نیستم. چیزی که مرا به شدت ناراحت می‌کند آن است که چرا باید چنین اشتباهی می‌کردم؟ اگر طلاق می‌گرفتم و به خانه پدری بازمی‌گشتم آبرومندانه‌تر بود. تا اینکه جرم سرقت و منکرات را با خودم به یدک بکشم. هنوز باور نمی‌کنم من دست به کار خطرناکی زده باشم. انجام چنین کاری شجاعت می‌خواهد که من داشتم. حالا من مانده‌ام و پرونده سنگینی که در دادگاه برایم تشکیل شده. آش نخورده و دهان سوخته شنیده‌اید؟! حالا حکایت من شده نه دزدی کردم نه مرتکب اعمال منافی عفت شدم اما به هر دو محکوم هستم و باید بابت آنها مجازات شوم.

سرزنشم نکنید که این کار هر روز و هر ساعت خودم است. احساس می‌کنم به مرز دیوانگی رسیده‌ام حتی نمی‌دانم بعد از آزادی به کجا باید بروم؟! نه روی ماندن در تهران را دارم چرا که همسرم علیرغم مشکلاتی به بوجود آورده‌ام سکوت کرده و هیچ نمی‌گوید و نه پای برگشتن به شهر و دیار خودم را دارم که از پدر و مادرم تا سرحد مرگ شرمنده‌ام.

خدا کند که در همین زندان بمیرم و چشمم به هیچکس نیفتد تا داغ این ننگ ابدی را با خود به گور ببرم.

■

در پرانتز

(اولین مساله‌ای که در مورد این دختر جوان اما زرنگ باید گفت تربیت نادرست اوست. متاسفانه اغلب بچه‌های طلاق دچار دوگانگی شخصیت و در نتیجه تزلزل فکری می‌باشند. این دختر جوان که از دو سالگی کانون خانواده‌اش از هم پاشیده بالطبع از محبت مادری و مهر پدری به ناگهان محروم گردیده و از طرف دیگر زندگی با نامادری او را آنقدر سرخورده کرده بود که ازدواج برایش راه فرار باشد اگرچه انتهای این راه به بن‌بستی مخوف ختم شود. آنچه او انجام داد درواقع دهن کجی بود به:

۱- مادرش که او را در سن هفت سالگی مانند یک برگه اداری به پدر واگذار کرد.

۲- به پدر که در تمام آن هفت سالی که او نزدش بود هواداری همسر دومش را کرد و تمامی احساسات فرزندش را به هیچ انگاشت تا آنجا که حتی هنگام ازدواج او را مثل یک شیء کم‌بها فقط برای آنکه از سرش باز شود از خانه بیرون انداخت.

۳- به شوهرش که حتی نتوانست اولین خواسته او را تامین کند و او را در یک مسکن مناسب سکنی دهد.

۴- به جامعه و همه کسانی که او را نادیده گرفتند. او باید می‌گفت که من هم هستم. بنابراین با اولین کسی که او را دید و به او اعتماد کرد و برایش ارزش و شخصیت قائل شد ایمان آورد و در کاری بسیار احمقانه همدست او شد و فقط برای آنکه اثبات کند می‌تواند. اگر آنها به او پیشنهاد قتل هم می‌دادند او می‌پذیرفت چرا که می‌خواست ثابت کند هست، پس می‌تواند.

پس از آزادی اگر باز هم پدر و مادرش، شوهرش و جامعه او را نادیده بگیرند، باز هم به اولین پیشنهادی که او را به بازی بگیرند پاسخ مثبت خواهد داد چرا که او هم مثل همه ما نیاز دارد تا دیده شود.

پس اگر باز هم او را در زندان دیدیم تعجب نخواهیم کرد اما آنوقت به جای مصاحبه با او باید به سراغ کسانی برویم که او را ندیدند.)

تو خودت در دوستی چگونه‌ای؟ همان را هم از دیگران توقع داشته باش

● ابن رشد

کیانا نصرت‌زاده

۱۹ سال زندگی در مخروبه

نمی‌دانم از کجا و چطور به این فکر افتادم که بروم جلو و از او بخواهم اجازه بدهد من از بچه‌هایش مراقبت کنم؟!

سه ساله بودم که پدرم از خانه رفت و هرگز برنگشت. برادر بزرگترم که آن موقع ۵ ساله بود، خاطرات بسیار کمی از او دارد. ولی من و خواهر کوچکترم که در آن موقع فقط ۶ ماه داشت جز چند عکس چیزی از پدرمان به یادگار نداریم.

بچه که بودم همسایه‌ها می گفتند پدرت از دست مادرت فرار کرد ولی مادرم می گفت پدرم مردی لاابالی بود و برای فرار از مسوولیت ما را ول کرده و رفته... کی می‌داند راست و دروغ کدام است؟ زندگی ما خیلی سخت گذشت. مادرم وضع روحی درست و حسابی نداشت و هر کجا که برای کار می‌رفت، بعد از چند ماه به خاطر اخلاق بدش او را بیرون می کردند. برادرم از سن خیلی کم رفت کارگری و من هم سیزده سالم بود که مادر اصرار داشت کار کنم...

خودم هم حاضر بودم به هر قیمتی از آن خانه بیرون بزنم و بروم هر کجا جز آن خانه پر دردسر... مادر بی‌مهابا ما را کتک می‌زد. وقتی می خواست تنبیه‌مان کند، توی اتاق حبس می‌شدیم و به ما غذا نمی‌داد... هیچ وقت در او مهر مادری ندیدم. فکر می کردم شاید رفتن پدر او را اینقدر خشن کرده ولی همسایه‌ها می گفتند مادرم همین رفتار را با پدرم داشته. وقتی از دست او عصبانی می‌شد همه وسایل خانه را می‌ریخت توی حیاط و آتش می‌زد. اگر پدرم خلاف میل او کاری انجام می‌داد تهدیدش می کرد که یکی از بچه‌ها را خفه می کند!

نمی‌دانم چرا به جای کینه و نفرت، همیشه دلم برایش می‌سوخت و از خدا می‌خواستم هر طور شده کمکش کند.

خلاصه سیزده ساله بودم که مادرم مرا از خانه بیرون کرد و گفت هر وقت پولی در آوردی برگرد خانه.

آن روز سرنوشت‌سازترین روز زندگی من بود. توی خیابان‌ها پرسه می‌زدم و نمی‌دانستم چه باید بکنم. چیزهایی راجع به دختر فراری‌ها شنیده بودم و دلم نمی‌خواست سرنوشت آنها را پیدا کنم. رفتم توی پارک و همین طور راه می‌رفتم و به این فکر بودم حتی اگر شده گدایی کنم و چند هزار تومان پول از دست مردم بگیرم و برگردم خانه... یک دفعه دیدم زنی با دوقلوهایش به پارک آمده و مدام دنبالشان می‌دود که مبادا اتفاقی برایشان بیفتد.

نمی‌دانم از کجا و چطور به این فکر افتادم که بروم جلو و از او بخواهم اجازه بدهد من از بچه‌هایش مراقبت کنم؟! مثل یک معجزه می‌ماند. انگار خداوند آن زن را جلوی پای من گذاشت. رفتم جلو و به زن گفتم من از بچه‌هایش موقع بازی کردن مراقبت می کنم. زن هم خوشحال شد. اول به من اعتماد نداشت و چشم از من و بچه‌ها برنمی‌داشت. اما همان یکی دو ساعتی که در پارک بودیم حسابی به من و بچه‌ها خوش گذشت. دل توی دلم نبود که زن در قبال این کارم پولی به من بدهد...

غروب شده بود. زن می خواست به خانه برگردد. از من تشکر کرد و بچه‌ها را صدا زد و برد. دید من این پا و آن پا می کنم. پرسید:

ـ تو نمی‌روی خانه‌تان؟

شانه بالا انداختم. با اخم گفت:

ـ از خانه فرار کردی؟

سراسیمه گفتم: نه ـ فقط آمده‌ام بیرون که کاری پیدا کنم. شب برمی گردم خانه.

زن از من پرسید:

ـ مثلاً چه کاری؟

همه ماجرا را برایش تعریف کردم و او پنج هزار تومان به من داد و با ماشین مرا دم در خانه‌مان پیاده کرد... می‌خواست باور کند که هرچه من گفته‌ام راست است. برای همین آمد داخل خانه و با مادرم صحبت کرد. به مادرم اعتراض نکرد که چرا دختر جوانش را راهی خیابانهای پرخطر کرده... مادر فقط غر می‌زد و از بدبختی‌هایش می گفت. زن هم با مهربانی گفت:

ـ پس من دخترت را از فردا می‌برم خانه مادرم که از او پرستاری کند و همانجا بماند. مادرم ذوق زده پرسید:

ـ چقدر حقوق بهش می‌دهید؟

زن براق شد و گفت:

ـ راجع به آن بعداً حرف می‌زنیم فعلاً یک نانخورت کمتر می‌شود... داشتم بال درمی‌آوردم. هر کجا می‌توانست بهتر از خانه ما باشد... صبح روز بعد به همان آدرسی که به من داده بود رفتم. پیرزن مهربانی در را به روی من باز کرد. فکر می کردم باید از یک پیرزن بیمار مراقبت کنم ولی آن پیرزن اصلاً هم بیمار نبود و تا مرا دید گفت:

ـ دخترم همه چیز را راجع به تو برایم تعریف کرد. حالا تو می‌توانی همدم من باشی و در کارهای خانه کمکم کنی.

اتاق کوچکی کنار آشپزخانه بود که قرار شد آن اتاق مال من باشد... از آن روز به بعد پیرزن هر جا که می‌رفت من همراهش بودم. برای خرید، دکتر، میهمانی و... کمکش می کردم که خریدهایش را به خانه بیاورد و یا اینکه به جای او در صف بانک و یا تعاونی می‌ایستادم.

کار زیادی برای انجام دادن، نداشتم ولی پیرزن سعی می کرد همه چیز را به من یاد بدهد. خانه‌داری، آشپزی، خرید کردن و حتی اصول معاشرت.

ماهیانه هم پولی بهم می‌دادند که نصفش را مجبور بودم به مادرم بدهم... آخر هفته‌ها اجازه داشتم به دیدن مادرم بروم ولی من اصلاً دلم نمی‌خواست او را ببینم.

هر وقت می‌رفتم، اگر روسری نو یا مانتو نویی به تنم می‌دید مجبورم می کرد آن را دربیاورم و به او بدهم. دائم از من پول می‌خواست و گاهی در حیرت می‌ماندم که آیا واقعاً او مادر ماست؟!!

من خوش‌شانس‌تر از برادر و خواهرم بودم... برادرم چند سال بعد معتاد شد و گوشه خیابان افتاد. خواهرم هم در سن یازده سالگی از خانه بیرون رفت و دیگر هیچ خبری از او نداریم...

من هرچند در خانه آن پیرزن راحت و خوشبخت بودم ولی ته دلم همیشه غم بزرگی وجود داشت که واقعاً پدرم کجاست؟ و چرا ما را با مادرم تنها گذاشت؟!! یکی از همسایه‌ها می گفت پدرت هر هفته مجله اطلاعات هفتگی را می خرید و می خواند ...

برای همین فکر کردم شاید با نوشتن سرنوشتم، تیری در تاریکی انداخته باشم و برحسب تصادف پدرم این مطلب را بخواند.

حالا من ۱۹ ساله هستم و هنوز در خانه آن پیرزن مهربان زندگی می کنم و مادرم هنوز در همان خانه مخروبه است و فقط چشم انتظار من است که با دست پر از پول و ظرف غذا به دیدنش بروم...

■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه‌ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

دخترم خواب جن می بیند

سرکار خانم ش – ص از خمین چنین نوشته‌اند

من صاحب دختری ۱۷ ساله هستم که دارای مشکلی است که از دوران کودکی گریبان او را گرفته و همچنان ادامه دارد.

او آن زمان که دوران دبستان و مقطع ابتدایی را طی می کرد، همیشه در خواب کابوس زنبور، مورچه و گربه را می‌دید که به جان او افتاده‌اند و آنگاه با وحشت فراوان مرا صدا می‌زد که من و پدرش و یا حتی برادرش غالباً بیدار شده و به نزد او می‌رفتیم تا قدری آرام و قرار گیرد. پس از مدتی مضمون خوابهایش تغییر کرد و شروع به دیدن خواب جن کرد که باز هم من باید کنارش قرار می گرفتم تا آرامش لازم را به دست آورد. اما باز هم ماهیت خوابها تغییر کرده و مدتی است که او در خواب می‌بیند که در کوچه‌های تنگ و تاریک گم شده و دزد و آدمکش و آدمهای شر و اهل آزار و اذیت را در خواب تجربه می کند و یا اینکه بعضاً چنین در خواب می‌بیند که کوچکتر شده و به دوران کودکی خودش بازگشته و مانند دختربچه‌ها خوشگل و زیبا شده است. البته آنچه را که برایتان شرح داده‌ام در هفته در حدود یکبار اتفاق می‌افتد، اما واقعیت این است که دخترم سالها است که خواب راحتی را تجربه نکرده است.

رابطه با استرس

البته بیشتر اوقات زمانی که خوب دقت می کنم متوجه می‌شوم که دخترم زمانی این گونه خوابها را تجربه می کند که در عالم واقع دچار استرس شده است. حال تقاضا می کنم که از آنجا که خواب آرام و خوب به انسان آرامش روح و روان می‌دهد، من و او را راهنمایی کنید که چگونه به خوابی آرام در زندگی دست یابد.

با تشکر فراوان – ش – ص از خمین

پاسخ ویژه

واژگان کلیدی

سرکار خانم ش – ص از خمین

به طور کلی و برای اینکه از نظر مفاهیم خوابهای دختر هم شما و هم او، آشنایی کامل به دست آورید، در مورد خوابهای او واژگان کلیدی ابتدا توضیح می‌دهم و سپس به تحلیل وضعیت او خواهیم پرداخت. اصولاً زنبور در خواب خود به تنهایی به معنای درگیری مفید، لذت‌بخش و سودآور است، اما اگر همین زنبور در خواب در حین گزیدن و حمله‌ور شدن قرار گیرد، آنگاه به مفهوم از دست دادن و یا جراحتی است که از سوی یک منبع دوستانه به آدمی وارد شود. آنهم منبعی که به هیچ وجه انتظار آن نمی‌رود. در مورد مورچه هم باید گفته شود که به معنای نگرانی‌ها و یا نارضایتی درباره اتفاقاتی که در زندگی رخ می‌دهد می‌باشد، اما اگر در پس زدن مورچه شخص موفق شود، به معنای غلبه بر نارضایتی است.

در مورد گربه هم باید گفته شود که مفاهیم مختلفی می‌تواند داشته باشد، اما اگر گربه در خواب به آدمی حمله‌ور شود، به معنای دشمنانی است که در فکر آسیب رساندن به آدمی می‌باشند، اما اگر در خواب شخص بتواند گربه حمله کننده را از خود براند، به معنای موفقیت در قبال دشمنان و جلوگیری از آسیب‌هایی در قصد و نظر آنها است، اما درخصوص جن و روح که به آدمی حمله‌ور شود، معنای آن را قصد در گول زدن شخصی دانسته‌اند. اما به صورت واقع حمله روح و جن، شخص در برابر دوستان ناباب موفق به شناسایی و راندن آنها می‌شود.

آنچه که بیان شد درخصوص مفاهیم و واژگان خواب است که همانگونه که متوجه شدید در موارد مختلف مفاهیم مثبت و منفی بسیاری را دارا می‌باشد، اما آنچه که درباره دختر شما اهمیت دارد همان وضعیتی است که خودتان در نامه خود ذکر کرده‌اید چرا که خودتان بیان کرده‌اید که زمانی ایشان در مقابل خوابهایش دچار ناراحتی می‌شود که در عالم واقع قبلاً با استرس و مشکلات عصبی همراه بوده است.

لزوم مبارزه با استرس

دختر شما یک نوجوان ۱۷ ساله است که در اوج حساسیت‌های سنین بلوغ قرار دارد. درواقع ذهنیت او نسبت به زندگی و آنچه که در آن می گذرد و در حال شکل گیری است. بنابراین طبیعی است که آنچه که او در عالم واقع تجربه می کند، قطعاً نه تنها روی شخصیت او تاثیر می گذارد بلکه روی خواب او و شرایط خواب او هم تاثیر گذار می‌باشد.

بنابراین آنچه که برای او اکنون اهمیت دارد و شما و سایر کسان او هم باید در این مورد به او کمک کنید همانا مبارزه با استرس در عالم بیداری است. مطمئن باشید هرچه که او در عالم بیداری آرامش بیشتری داشته باشد و از اضطراب به دور باشد، در عالم خواب هم آرامش او به مراتب بیشتر خواهد بود، بویژه آنکه گفتیم که به خاطر شرایط سنی او هم اکنون حساسیت‌های او بسیار بیشتر از مقاطع سنی دیگر است و آنچه که ممکن است برای من و شما عادی و بی‌اهمیت باشد، برای او می تواند اهمیتی سرنوشت‌ساز را داشته باشد، بنابراین شما نباید صبر کنید و پس از خوابهای ناراحت کننده و اضطراب آور با او صحبت کنید، بلکه در همان عالم بیداری باید در موارد مختلف با او صحبت شود تا نگرانی‌های او از ذهنش خارج بشود. فراموش نکنیم که بنا به گفته فروید خواب شاهراهی به سوی ضمیر ناخودآگاه آدمی است. ضمیر ناخودآگاه هم در عالم واقع تحت تاثیر اعمال ما و دیگران است، دخترتان را عادت بدهید به اینکه در زمان بیداری، مشکلات مختلف خودش را هر قدر هم بی‌اهمیت باشد، با شما در میان بگذارد و شما در همان زمان بیداری هم سعی کنید از تجربیات خودتان یا شوهرتان استفاده کنید و نگرانی را از دل او خارج کنید و مشکل او را حل کنید. اگر خیال او راحت بشود و با همان خیال راحت به خواب برود، آنگاه خوابهای او هم مانند سایر افراد در شرایط عادی خواهد بود. فراموش نکنید که همه ما در شرایط عادی هم خوابهای مثبت و منفی داریم و نمی‌توانیم برای هر گونه خواب منفی، شاکی شویم، اما این نوع خواب دیدن هم باید در حد عادی و در میانگین متوسط باشد.

آنچه که باعث استرس می‌شود

حال که از اهمیت رفع استرس در زمان بیداری در دخترتان گفتیم، به یک موضوع مهم دیگر هم باید اشاره شود و آنهم انواع مسائلی است که یک دختر ۱۷ ساله می‌تواند از آن دچار استرس شود. طبیعتاً یک دختری ۱۷ ساله نمی‌تواند درباره مسوولیت‌های زندگی یا شرایط اقتصادی که بزرگسالان دارند، دچار استرس باشد، بلکه او دارای مسائلی است که با سن و سال و وضعیت خانوادگی او، منطبق می‌باشد. مثلاً دوست و رفتار یک دوست، بویژه دوستان صمیمی برای یک ۱۷ ساله اهمیت فراوان دارد و از آن طریق هم ضربه‌پذیر است. اوضاع درسی و راندمان نمرات درسی هم در این سن و سال اهمیت فراوان دارد. توجه پدر و مادر به او بویژه در قبال برادر و خواهر و نسبت به آنها هم برای او اهمیت دارد. رسیدن به خواسته‌های او مانند پوشاک و یا زینت آلات نیز برای دختر هفده ساله مهم است. اینها را از آن نظر برایتان توضیح دادم که تفاوتهای عمده در موارد و مسائل ایجاد کننده استرس میان بزرگسالان و نوجوانان وجود دارد و این تفاوتها و مرزها باید در نظر گرفته شوند. برای مثال رفتار یک معلم با نوجوان یک موضوع ویژه نوجوانان است و برای بزرگسالان مورد ایجاد کننده استرس نیست، بنابراین لطفاً به مسائل ویژه و مقتضای سن او توجه کنید، ضمن آنکه با خودش هم صحبت می کنید و مجموعه این توجهات و صحبت‌های با خودش می‌باشد که شما را با آنچه که باعث استرس در او می‌شود، آشنا می کند و همین آشنایی به عنوان یک مادر باعث می‌شود تا شما بهترین و کارآمدترین راههای ایجاد کننده آرامش را در او شناسایی کنید و آنها را به کار گیرید و آنوقت متوجه می‌شوید که در خواب هم مانند عالم بیداری او به آرامش نسبی و لازم دست یافته است.

موفق و پیروز باشید

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی گیجی در روز خواستگاری به سر آدم بزند

سر میز نشسته بودم و دور تادور من کارمندهای شرکت بودند... رئیس شرکت به مناسبت افتتاح شعبه در دبی همه کارمندها را ناهار دعوت کرده بود. روز خوبی به نظر می‌رسید. می‌دانستیم از حالا کارمان بیشتر می‌شود و باید اضافه کار بمانیم ولی نوید اضافه حقوق و مزایای بیشتر همه را دلگرم کرده بود.

فقط سه ماه بود که در آن شرکت کار می‌کردم. قسمت حسابداری کمی جدا از بقیه قسمت‌ها بود. برای همین صبح‌ها سرم را پایین می‌انداختم و مستقیم می‌رفتم پشت میزم... کارم که تمام می‌شد شرکت تقریباً خلوت شده بود. برای همین خیلی از کارمندها را نمی‌شناختم و آن روز برای اولین بار بعضی از چهره‌ها را می‌دیدم.

کلاً دختر خجالتی بودم و آشنایی و مرآوده با غریبه‌ها برایم سخت بود. درحالی که بقیه کارمندها رفتار دوستانه‌ای با هم داشتند. آن روز برای اولین بار با همکارهای دیگر بخش‌ها آشنا شدم. در میان آنها وحید از همه گرمتر و دوستانه‌تر با من رفتار کرد. از همان اول متوجه شد که من تازه وارد هستم و تنها... آمد کنارم نشست و همه همکارها را یکی یکی بهم معرفی کرد.

غروب که به خانه رفتم همه ماجرا را برای مادرم تعریف کردم و او در اولین اظهارنظرش گفت: این پسر از تو خوشش آمده. حتماً چند وقت دیگر ازت خواستگاری می‌کند!

مادر خیلی دوست داشت من هرچه زودتر شوهر کنم... روزهای بعد گهگداری وحید را می‌دیدم و او مثل روز اول با صمیمیت خاصی احوالپرسی می‌کرد و لابه‌لای حرفهای عادی سوالهایی را هم مطرح می‌کرد. مثلاً اینکه کدام دانشگاه درس خوانده‌ام؟ آیا مسیر محل کارم تا خانه زیاد است؟! پدرم چه کاره است و... و...

من هم هر گفتگویی که بین ما رد و بدل می‌شد را موبه‌مو به مادرم منتقل می‌کردم و او به من یقین داده بود که وحید دارد تحقیق می‌کند و می‌خواهد مرا بهتر بشناسد و...

دیگر خودم هم باورم شده بود چیزی بین من و وحید است. اما گاهی که می‌دیدم او با بقیه همکارها همین قدر صمیمی است، ناامید می‌شدم. از یکی دو نفر راجع به وحید پرسیدم. همه می‌گفتند پسر خیلی خوبی است، اما عاشق این است که دخترها و پسرهای شرکت را سر و سامان بدهد!

معنی حرفشان را نمی‌فهمیدم ولی می‌دیدم که گاهی با بعضی از دخترهای مجرد شرکت خیلی آرام صحبت می‌کند و از قیافه‌ها معلوم بود صحبتشان جدی است. از این رفتارش خوشم نمی‌آمد. به مادرم گفتم: این پسر انگار در یک آن دارد روی چند دختر فکر می‌کند و این به نظرم جالب نیست.

بی‌آنکه چیزی بین ما گفته شود، از او دلخور بودم. دیگر جواب سوالهایش را سرسنگین می‌دادم. تا اینکه یک روز به همکارم گفتم: اصلاً دوست ندارم این آقا اینقدر بیاید توی اتاق ما...

همکارم که پسر خجالتی بود، با شرم وروی به عرق نشسته پرسید: چرا؟

گفتم: از او خوشم نمی‌آید. پسر پررویی است و فضول... می‌خواهد سر از کار همه دربیاورد.

همکارم سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت، اما وحید بهانه‌ای شده بود که گاهی چند کلمه‌ای به غیر از مسائل کاری بین من و این همکار خجالتی رد و بدل شود...

او خیلی اصرار داشت که به من ثابت کند وحید

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

بزرگترین اشکال زندگی من این بود

فکر می‌کردم با ازدواجم همه مشکلات خانواده حل می‌شود. کی تصور می‌کرد خلاف این باشد! اما محاسبات زندگی همیشه آنطور که ما تصور می‌کنیم نیست.

وقتی پدرم فوت کرد من ۱۱ سال داشتم. بچه آخر خانه بودم. پدرم در سن ۶۰ سالگی فوت شد و من و مادر تنها ماندیم. خواهر و برادرهایم همگی ازدواج کرده بودند و سر خانه و زندگی‌شان بودند. درواقع اختلاف سن من با بقیه خواهر و برادرها خیلی زیاد بود...

پدرم ارثیه نسبتاً خوبی برای ما گذاشته بود و من و مادر می‌توانستیم به راحتی زندگی کنیم. اما برخلاف تصور همه، مادرم روز به روز رویه زندگی‌اش تغییر می‌کرد. تازه فهمیده بودیم در این سالها تحت چه فشاری بوده! خودش می‌گفت هیچ وقت با پدرم تفاهم نداشته ولی به خاطر بچه‌ها تحمل می‌کرده و دم نمی‌زده!

اولین کاری که کرد خانه را عوض کرد و از دست آن خانه قدیمی و کهنه راحت شدیم. چند وقت بعد رفت رانندگی یاد گرفت و ماشین خرید... عموهایم سخت مخالف کارهای مادرم بودند و فکر می‌کردند او دارد پولها را هدر می‌دهد. پانزده ساله بودم که مادرم تصمیم گرفت به خارج از کشور برود و با خاله‌هایم زندگی کند... از آنجایی که به من ویزا ندادند مجبور شدم با یکی از عموهایم زندگی کنم. اولش فکر می‌کردم موقتی است ولی هرچه گذشت باور کردم که رفتن من به خارج محال است و امکانش وجود ندارد.

دیگر به خانه عمو عادت کرده بودم. همانجا دیپلم گرفتم و دانشگاه رفتم. گهگداری به خواهر و برادرهایم سری می‌زدم، ولی خانواده اصلی من دختر عموها و پسرعموها بودند. ۲۰ ساله که شدم تازه فهمیدم یکی از پسرعموها دلباخته من است و زن عمو هم دارد تدارک این عروسی را می‌بیند.

شوک زده شده بودم. درواقع او برای من مثل یک برادر بود و هیچ وقت به این فکر نکرده بودم روزی زنش شوم.

مادرم که خبر را شنید هراسان خودش را رساند ایران که مانع این وصلت شود. اما دیگر دیر شده بود. سالها بود که او را به عنوان مادر خودم قبول نداشتم و از بی‌مهری‌اش سخت گله‌مند بودم.

این بگومگوها بالا گرفت. کار به جایی رسید که حرف آخر را من باید می‌زدم. اگر جواب منفی می‌دادم دیگر نمی‌توانستم در آن خانه بمانم. زندگی با خواهر و برادرهایم هم غیرممکن بود. هیچ کدامشان از من استقبال نمی‌کردند. اگر جواب مثبت می‌دادم، جزیی از آن خانواده باقی می‌ماندم و خیلی زود صاحب خانه و زندگی شخصی خودم می‌شدم. بعد هم که بچه‌دار می‌شدم و عملاً یک خانواده مجزا تشکیل می‌دادم. اینجوری عمو و زن عمو هم از من خیلی راضی‌تر بودند.

راه دوم را انتخاب کردم. مادر دلخور به خارج از کشور برگشت. خواهر و برادرهایم خیالشان راحت

آن جور پسری که من فکر می کنم نیست. در حالی که استدلالهایش چندان قانع‌ام نمی کرد. مادر هم پاک گیج شده بود و نمی‌دانست در شرکت چه می گذرد و بالاخره این پسر از من چه می خواهد.

تااینکه یک روز مادرم به شرکت آمد که به بهانه‌ای وحید را از نزدیک ببیند و ته توی قضیه را دربیاورد. بعد از چند ساعتی که در شرکت بود به من گفت: این پسر برخلاف تصور ما، هیچ نظر خاصی نسبت به تو ندارد، والا الان که من آمده‌ام، خودی نشان می‌داد و...

نمی‌دانم چرا از دستش لجم در آمده بود. احساس می کردم مورد پسند واقع نشدم و این به من حال بدی می‌داد... هر چند احساس ویژه‌ای نسبت به او نداشتم ولی مقبول نیفتادنم، اعتماد به نفس مرا از بین می‌برد.

تا اینکه این کشمکش‌ها یک روز به پایان رسید و وحید از من خواست آخر وقت فرصتی به او بدهم و به حرفهایش گوش دهم. به همکار خجالتی‌ام گفتم: فکر می کنید چه کارم دارد؟

او گفت: نمی‌دانم. حتماً خیر است.

آن روز همکارم زودتر از موعد به خانه رفت و مطمئن شدم که از همه چیز خبر دارد و می خواهد امکان صحبت خصوصی را برای ما فراهم کند.

وحید آمد توی اتاق من و بی‌مقدمه سر صحبت را باز کرد و گفت: شما قصد ازدواج دارید؟

شوک زده شدم. بعد از این همه موش و گربه‌بازی حالا با این گستاخی داشت خواستگاری می کرد. مطمئن بودم جوابم منفی است. ولی او انگار منتظر جواب نبود. ریسمان و آسمان را به هم چسباند تا بالاخره گفت: این علی آقا، همکار شما پسر خیلی خوبی است. حتماً خودتان تا حالا متوجه شدید... بنده خدا خیلی خجالتی است. از همان اوایل که شما آمده بودید اینجا دلبسته‌تان شد ولی روی گفتن حرف دلش را نداشت. من بهش گفتم صبر کند تا شما را بهتر بشناسیم. در این مدت از هر کس راجع به شما پرسیدم جز خوبی چیزی نگفت. حتی رفتم محله‌تان تحقیق هم کردم و بالاخره به علی گفتم وقتش رسیده که از این دختر خواستگاری کنی والا یکی دیگر پیدا می‌شود و زودتر از تو او را به خانه بخت می‌برد!

سرم داشت گیج می‌رفت. منگ بودم. پس ماجرا از این قرار بود! کم کم داشتم پازل‌ها را کنار هم می‌چیدم، پچ پچ‌های وحید با همکارهای خانم، نگاه پرشرم علی، سوال و جوابهای وحید و... و...

خنده‌ام گرفته بود. چرا زودتر نفهمیده بودم! نمی‌توانستم هیچ جوابی بدهم. چند روزی مرخصی گرفتم تا از گیجی دربیایم. ماجرا را برای مادرم تعریف کردم و او هم تازه انگار معما برایش حل شده بود و حیرت می کرد چرا جواب به این سادگی را خودش قبلاً پیدا نکرده بود!!!

در خوب بودن و نجیب بودن علی شکی نداشتم، برای همین بعد از آشنایی خانواده‌ها جواب مثبت دادم و با هم عروسی کردیم. حالا هفده سال می گذرد. وحید هنوز دوست صمیمی من و علی است و از او برای همه چیز ممنونم... ■

شد که دیگر سربار آنها نخواهم بود و عمو و زن عمو هم خرسند از اینکه عروسی دارند که خودشان او را بزرگ کرده‌اند...

با یک مراسم ساده به خانه بخت رفتم. زندگی با محمود پسر عمویم هیجان زیادی نداشت. سالها بود که با هم زندگی می کردیم. همبازی دوران کودکی بودیم و عملاً حرف تازه‌ای بین ما نبود. اما مشکلات از جایی بروز کرد که هرگز فکرش را نمی کردم... حالا در مقام عروس و همسر انتظارات همه عوض شده بود. دخالت‌های عمو و زن عمو در زندگی ما وحشتناک زیاد بود. حق گله و اعتراضی هم نداشتم، چون جواب محمود یک کلمه بود:

«نمک ناشناس!»

از قرار معمول باید یک عمر از اینکه آنها به من سرپناه داده بودند ممنون می‌بودم و هیچ اعتراضی نمی کردم. ولی واقعیت زندگی چیز دیگری بود. رابطه‌ام با محمود خیلی زود سرد شد. ما با هم خیلی فرق داشتیم. من برای خودم بلندپروازی‌هایی داشتم و محمود به یک زندگی ساده و بی‌دردسر راضی بود.

روزگار عجیب و غریبی است. به یکباره انگار همه معادلات به هم ریخت. دیگر عمو و زن عمو آن مهربانی‌های گذشته را نداشتند. فکر می کردند لطف بزرگی در حق من کرده‌اند که با پسرشان عروسی کردم و دیگر نه جهیزیه لازم داشتم و نه چیز دیگری!

بدتر از همه این بود که خود محمود هم همین احساس را داشت و این مرا خیلی دلشکسته می کرد.

زمان هرچه می گذشت رابطه‌ها تیره و تار می‌شد. تا اینکه به طور تصادفی متوجه شدم محمود با زن دیگری رابطه دارد. این برایم ته خط بود. جنگ و جدالها شروع شد و لابه‌لای دعواها تازه متوجه شدم محمود به اصرار پدر و مادرش با من عروسی کرده و قبل از ازدواجمان این زن را می‌شناخته و می‌خواسته با او عروسی کند.

آن زن به عقد موقت محمود درآمده بود... زندگی من تباه شد. تصمیم گرفتم طلاق بگیرم. عمو می گفت باید بمانم و علاقه محمود را به خودم جلب کنم. زن عمو فکر می کرد هر زنی می‌تواند شوهرش را مجذوب خانه و زندگی‌اش کند و من چون نتوانستم این کار را بکنم اشکال اصلی به من برمی‌گردد...

دیگر طاقت این توهین‌ها و افتراها را نداشتم. گفتم طلاق می‌خواهم. محمود که از خدا می‌خواست ولی از آنجایی که عمو و زن عمو از آن زن بدشان می‌آمد اصرار داشتند من این کار را نکنم تا پسرشان با آن زن زندگی نکند...

فکر می کنم خواست آنها زیادی است. این زندگی به نقطه پایانش رسیده. هرچند که آغاز زندگی پرتلاطمی خواهد بود. حالا دیگر نه جایی دارم که برگردم و نه پدر و مادری که از من حمایت کنند. دنیای مه‌آلودی بعد از طلاقم انتظار مرا می‌کشد ولی چاره چیست؟!!! ■

شکوفه هـای زندگی

امیرحسین عمرانی

محمدمتین جعفری

مهسا بیات سرمدی

ایلیا واحدی

حدیثه امیراحمدی

حدیثه شیرزاد

مبینا عباسی

بهناز شیری

آتنا قاسمی

مبینا یزدانی فلاح

زینب کارگر

امیرحسین فرجی

ریحانه ابراهیم زاده

امیرمهدی کارگر

کسی در زندگی خوشبخت می‌شود که بداند کی صبر کند و کی عمل نماید

● ولتر

جاده‌ای بی‌کیفیت

حدود ۶۰ کیلومتر راه از کوهبنان تا زرند کرمان پر از چاله است. دست‌اندازها مانع از حرکت روان و مطمئن خودروها هستند. از طرفی این جاده ظرفیت و کشش وسایل نقلیه سنگین و فوق سنگین مثل کامیون و تریلر را ندارد.

این جاده بسیار شلوغ و فاقد کیفیت لازم است.

از مسوولان راه و ترابری منطقه تقاضا می کنیم یک بار از این جاده بگذرند.

جلالی – خبرنگار اطلاعات هفتگی – کیانشهر

موزه مردم‌شناسی رامهرمز کی باز می‌شود؟

مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز گفت: موزه مردم‌شناسی این شهرستان با چیدمان کامل اشیاء و ابزارآلات بومی منطقه آماده گشایش است، اما متاسفانه به دلیل بی‌اساس بودن وعده مسوولان سازمان میراث فرهنگی راه‌اندازی آن همچنان بی‌نتیجه مانده است.

منصور معتمدی به خبرنگار ما گفت: با وجود بالا بودن میزان اشیاء اهدایی از سوی مردم و وعده از تاریخ گذشته سازمان میراث فرهنگی استان مبنی بر راه‌اندازی موزه مردم‌شناسی این شهرستان در اردیبهشت ماه سال جاری، همچنان گشایش آن را به تاریخ دیگری موکول و در راه‌اندازی آن کوتاهی می کنند. وی با اشاره به رفع مشکل تعیین شده از سوی این سازمان درخصوص مانکن‌های موزه و مستقر شدن آنها افزود: مردمی که اشیاء تاریخی باارزش خود را برای عرضه در این موزه به اداره میراث فرهنگی رامهرمز اهدا کرده‌اند، مایل به عرضه آنها هستند، اما متاسفانه مسوولان با بی‌توجهی خود نسبت به این موضوع برای افتتاح آن اقدامی نمی کنند.

میزان اشیاء دریافتی از مردم به حدی است که خارج از ظرفیت موزه است و در صورت نیاز توان تحت پوشش قرار دادن و تامین سایر موزه‌های این شهرستانها را نیز دارد. البته در صورت راه‌اندازی نشدن موزه و تعلل زیاد به دلیل آسیب‌رسی به اشیاء و انبارها تمام اشیاء به مردم بازگردانده می‌شوند.

مردم این شهرستان انتظار دارند هرچه سریع‌تر موزه مردم‌شناسی رامهرمز گشایش یابد.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی – رامهرمز

سود سهام عدالت کجاست؟!

از سود سهام عدالت فرهنگیان و بازنشستگان فرهنگی که هنوز به آنان پرداخت نشده است چه خبر؟!

جمع کثیری از فرهنگیان و بازنشستگان فرهنگی که برگه سهام عدالت را در مرحله اول دریافت نموده‌اند، هنوز نسبت به پرداخت سود سهام عدالت آنان اقدامی نشده است. حتی کسی هم در این باره جوابگو نیست. چرا به وعده‌هایمان درست عمل نمی کنیم؟!

لوشان خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی – ایرج فدایی بیورزنی

امیر پرندک

حرکت ارزنده فرهنگی

هر چهارشنبه شب آخر ماه، شورای شهر و شهرداری با همکاری یکدیگر شب شعر همراه با موسیقی سنتی برگزار می کنند. این اقدام در سطح منطقه شهریار کم‌نظیر است.

علاقه‌مندان زیادی از سنین مختلف در این برنامه شرکت می کنند و در جریان برنامه مورد پذیرایی قرار می گیرند. شاعران جوان در کنار پیشکسوتان بسیار می آموزند و امکان شادی‌بخشی و انتقال تجربه در این برنامه‌ها به سادگی فراهم می گردد. ضمن تقدیر از این برنامه‌های فرهنگی انتظار می‌رود سایر فرهنگسراها نیز برای علاقه‌مندان چنین امکاناتی فراهم سازند.

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

درخواست ساکنان شوش از نیروی انتظامی

آیا تا به حال مسوولان نام «لب خط» را شنیده و یا از نزدیک شاهد مشکلات ساکنان این منطقه بوده اند؟

میدان شوش، لب خط و چهارراه مولوی به محلی برای خرید و فروش مواد مخدر و لوازم مساله‌دار تبدیل شده است. مشخص نیست، چرا این مکانها به طور جدی توسط نیروی انتظامی و شهرداری منطقه ۱۲ پاکسازی نمی‌شود؟ اهالی منطقه و کاسبان محل از تردد افراد ولگرد و خلافکار گلایه دارند و تقاضای رسیدگی می کنند. همچنین لازم است کلانتری ۱۱۶ مولوی با به کار گماردن مأمور در محل، نسبت به رفع مزاحمت از مردم اقدام جدی به عمل آورد.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

پیشنهاد به پلیس راه نوکنده

جاده «ساری – گرگان» به‌رغم آنکه از جاده «ساری – نوکنده» فاصله چندانی ندارد، رانندگان اتوبوسهای بین‌شهری باید در هریک از این دو مسیر دفترچه خود را برای ثبت ساعت توقف به پلیس راه ارائه دهند. پیشنهاد می‌شود مسوولان ذیربط ترتیبی اتخاذ کنند تا رانندگان از مراجعه به پلیس راه نوکنده معاف شوند.

عرفان – ف

ا.ن.مالازای

چه خوب بود اگر...

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول بیله‌سوار ساختمان کتابخانه‌ی این شهر را که نیمه کاره رها کرده‌اند هرچه زودتر تکمیل و مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند تا جوانان بیله‌سوار ساعت‌های فراغت خود را به مطالعه و علم‌اندوزی بگذرانند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول شهرک کوهستانی ماسوله از هم‌اکنون به فکر پیشگیری از سیل می‌بودند و این شهرک دارای شهرت جهانی را در برابر سیل ایمن می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرستان بندرانزلی به فکر تامین گوشت ماهی ارزان برای شهروندان این شهر ساحلی می‌بودند تا مردم انزلی برای خرید ماهی‌های گوناگون به ویژه ماهی سفید ناگزیر به پرداخت هزینه‌های سرسام‌آور نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان اردبیل به فکر زیست بومهای عشایری می‌بودند تا عشایر عزیز و مردم کوچنده در راحتی و آرامش به زندگی خود ادامه دهند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان کردستان بر تعداد جایگاههای سوخت گاز طبیعی C.N.G در شهرستان سقز می‌افزودند تا رانندگان وسائط نقلیه گازسوز دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرداری دزفول و آموزش و پرورش این شهر مشکل کمبود فضای ورزشی این شهر را برطرف کنند تا جوانان و علاقه‌مندان به ورزش دچار کمبود مکان ورزشی نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان مازندران حریم جاده‌سازی روستای دولت‌آباد را آسفالت می کردند تا مردمی که در این جاده در رفت و آمد هستند دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** برخی نانوایی‌ها در شهرستانها خودسرانه نان را گران نمی کردند و علت آن را به حساب گرانی آرد نمی گذاشتند.

◇ **چه خوب بود اگر** ماموران راهنمایی و رانندگی همه استانها نظارت و دقت بیشتری در امر رانندگی جاده‌های کشور انجام می‌دادند تا آمار سوانح جاده‌ای کشور این همه افزایش نمی‌یافت.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرستان رشتخوار در زمینه محرومیت‌زدایی برای تثبیت جمعیت شهری و روستایی این شهرستان بیش از پیش کوشاتر بودند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان کشوری برای توسعه شهرهای محروم اعتبارات ویژه اختصاص می‌دادند.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان با انبوه‌سازی که بهترین راهکار رفع مشکل مسکن است دشواری‌های موجود بر سر راه مسکن در آذربایجان شرقی را برطرف می کردند.

عکسها و حرفها

سفر هوایی مجانی!

این حیوونکی ظاهراً سگدست بریده

تو به چه جرأتی
آمدی بغل
دست من
نشستی ها؟!

فقط.....مامان....

مراقب باش
خوب بهش
درس بدی ها!

دنبال چی
می گردی من
رفتم از این
شهر

ما مثل دو تا سیبیم که از وسط دو تا شده!

آفت خوشبختی آدمی آرزوهای دور و دراز است ● راکسالو

بی‌پناهان

کلثوم قائدی - لارستان

«کلثوم قائدی» نویسنده جوان و جستجوگر و خوش قریحه، بار دیگر با نوشتن داستانی تازه با عنوان «بی‌پناهان...» توانایی‌های هوش و ذوق سنجیده‌اش را در کاربرد عنصرهای اصلی داستان، از جمله پیرنگ (طرح) به منصه بروز و ظهور رسانده است.

این داستان‌نویس که با شکیبایی و پیگیری، مشغله ثابت هنری‌اش را در عرصه گسترده نویسندگی خلاق از دست نداده است، با نگاهی شفیق به آدمها و شخصیت‌های داستانهایش می‌نگرد، بدون آن که نیازمند عمده کردن احساسات و مبالغه‌های احساساتی باشد.

جلو آیینه ایستاد تا برای آخرین بار کم و کسری‌های ظاهرش را جبران کند. تا موعد مقرر یک ساعتی مانده بود. هنوز وقت داشت. فکر کرد چقدر قیافه‌اش عوض شده‌است؛ چهره بزک کرده‌اش خیلی بیشتر از سن واقعی‌اش نشان می‌داد! احساس بزرگی می‌کرد. مثل خانم‌های شوهردار و مستقل به خودش و آرایش غلیظش می‌بالید. فکر کرد که لااقل پسر مورد علاقه‌اش مطمئن می‌شود که او حداقل بیست سالی دارد؛ هر چند که هنوز شانزده سالگی را پر نکرده بود.

چند ماه می‌شد که با فرید رابطه برقرار کرده بود، البته دورادور و فقط از طریق «چت‌روم». هیچ وقت هم فکر نمی‌کرد که روزی کارش به اینجا برسد. به اینجا که با کلمات، عاشق هم شوند و قرار و مدار ازدواج بگذارند و برای گرفتن تصمیم نهایی همدیگر را قبل از دیدار خانواده‌هایشان ببینند، هر چند که هر دو گمان می‌کردند که آنقدر این مدت همدیگر را شناخته‌اند که امروز و ظاهرشان فقط برای شناخت رودررو است وبس و هیچ تاثیری در تصمیم قطعی‌شان ندارد. منیژه فقط از این می‌ترسید که فرید به خاطر دروغ گفتنش در مورد سنش از او دلگیر شود.

فرید خود را ۳۰ ساله و پسر یک تاجر ثروتمند معرفی کرده بود. برای همین منیژه در تمام این مدت پول توجیبی‌هایش را که از پدرش می‌گرفت پس‌انداز می‌کرد تا به درد روز مبادایش بخورد و روز مبادا امروز بود که از نوک پا تا فرق سرش نوپوش شده بود تا جلو فرید کم نیاورد و بگوید که او هم یک دختر ثروتمند از یک خانواده اعیان‌نشین است و...

صدای زنگ تلفن او را از رویاهای رنگینش بیرون پراند. پدرش بود. گفت که امشب به خانه یکی از همکارانش دعوت شده است و او می‌تواند به خانه خاله‌اش برود و تا موقع آمدن پدرش تنها نباشد. هر چند وانمود کرد که کمی دلخور شده، اما شادی و هیجانی از رهایی سراپایش را فرا گرفت. هر چند که حس می‌کرد پدرش هم حق دارد و بعد از چند سال که از مرگ مادرش می‌گذرد طبعاً نیاز به گردش و تنوع و مختصری تفریح دارد. مدتها بود که پدر گوشه‌گیر و کم‌حرف شده بود. دلش برای پدر می‌سوخت. برای تنهایی‌اش، برای غصه‌هایش، برای اینکه در افسردگی نمی‌توانست گرهی از مشکلات خودش و دختر نوجوانش را باز کند.

دلش برای روزهایی تنگ شده بود که با مادر خوش بودند و در غم و شادی هم سهمی داشتند و حالا بعد از مرگ مادر این رابطه چقدر کمرنگ شده بود. فکر کرد حالا می‌رود تا ساعتها کنار محبوبش در آن رستوران منطقه اعیان‌نشین بنشیند و برای آینده‌شان نقشه‌ها بکشند. هر چند از کار خودش خجالت می‌کشید، از اینکه پدرش را فریب داده بود و از اینکه به این شدت بزک و دوزک کرده و به سر قرار با یک غریبه می‌رفت.

اعلام اسامی برندگان

نویسندگان برتر و برگزیده دوره چهارم

در پایان سال گذشته، چهارمین دوره «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی براساس برنامه‌ریزی پیشین به پایان رسید و اکنون پیش از اعلام نامهای سه نویسنده برتر و همچنین شش نویسنده برگزیده، نکاتی چند را بازگو می‌کنیم: هنگامی که دوره نخست این مسابقه در سال ۱۳۸۵ شروع شد، به‌رغم خوش‌بینی‌های متکی بر واقعیت‌های ناظر بر ظرفیت‌های فرهنگی دوران، کمتر این یقین به ذهن می‌آمد که «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» - حتی با درنظر گرفتن شمار کثیر خوانندگان و مخاطبان فرزانه مجله — تا چهار دوره پربار ادامه پیدا کند.

اما اقدام و تجربه در بستر زمان نشان داد که استقبال گرم و شوق‌انگیز نویسندگان — به ویژه داستان‌نویسان جوان و نوجوان - از این مسابقه بسیار فراتر از انتظار و تصور اولیه دبیر و مسوول مسابقه است.

درخشش و رونق این مسابقه، اکنون که در سال جدید دوره پنجم «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» آغاز شده، نوید می‌بخشد که در متن واقعیت‌ها می‌توان —تا اطلاع ثانوی!— کاری را که پنج سال پیش شروع شده، کماکان ادامه داد.

برگزاری این مسابقه در قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین نشریه هفتگی ایران، به نوعی پاسخگویی به چند نیاز آشکار در گستره رشد فرهنگی و اجتماعی جامعه و کوششی است آگاهانه در راستای درک روح دوران.

در ادامه راه، دوره پنجم این مسابقه —با بهره‌گیری از مجموع تجربه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری چهار دوره پیشین به دست آمده— با دقت نظر و اعتماد به نفس بیشتری دنبال خواهد شد.

به عبارتی دیگر، کارمان را طبعاً جدی‌تر از گذشته پی می‌گیریم، با این امید و یقین که حاصل تلاش جمعی‌مان با درخششی چشم افسا و درعین حال فروتنانه، تاثیری ماندگار برجای خواهد گذاشت.

در ادامه این مسابقه — که در جایگاه خود بی‌نظیر مانده است —به روشنی می‌بینیم که چگونه این تلاش برانگیزاننده، به خودی‌خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادب خلاق و آفرینشگری راهگشای فرهنگی یافته است و به مثابه یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی — بدون ادعاها و اداهای غالباً هیاهوگرانه متداول و همچنین برکنار و رها از سایه سنگین «پدرخوانده‌های ادبی» - تأثیری کارساز و دامنه‌دار برجای نهاده است.

برندگان دوره چهارم

پس از مطالعه و بررسی دقیق و مروری چندین باره بر ۶۵ داستان کوتاه که به پشتوانه توانمندی و شایستگی‌های هنری و اندیشگی نویسندگانشان در دوره چهارم این مسابقه از میان صدها داستان ارسالی، گزیده و به مرور و طی یک سال در صفحات «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» چاپ شده‌اند، سه داستان برتر به مرحله نهایی این رقابت رسیده‌اند.

نویسندگان این سه داستان برتر، براساس رأی هیات داوران مسابقه، به ترتیب رتبه‌های اول تا سوم را کسب کرده‌اند. داستانهای برتر چهارمین دوره این مسابقه به ترتیب با کسب درجه‌های اول تا سوم عبارتند از:

اما دیگر مجال سخت گرفتن بر خود نبود، زمان می‌گذشت و معشوق در انتظارش بود. از قبل تاکسی سرویس خبر کرده بود تا به موقع سر قرارش برسد. به فرید نشانی‌های خودش: یک دختر قدبلند و سفید چهره را، با موهایی بور و با دستکش‌های چرمی سیاه و بادبزنی که در دست دارد، داده بود. فرید هم گفته بود که سر تاپا جین می‌پوشد و کنار میز شماره ۸ که از قبل رزرو کرده بود، می‌نشیند و منتظر او می‌ماند...

***

وقتی به محل قرار رسید تقریباً هوا تاریک شده بود. احساس سرما می‌کرد. صدای تپش قلبش را به راحتی می‌شنید. دلشوره‌ای عجیب تمام وجودش را فرا گرفته بود. سعی می‌کرد بر خود مسلط شود. کفشهای پاشنه بلندش پاهایش را آزار می‌داد. حس می‌کرد دارد می‌لنگد: «وای، خدای من! اگر او مرا زیرنظر داشته باشد چه کنم؟ حتماً می‌گوید عجب دختر دست و پاچلفتی و چلمنی را انتخاب کرده! شاید اصلاً از ظاهرم خوشش نیاید، شاید...» نه، نباید خودش را می‌باخت، باید خوشبینانه‌تر فکر می‌کرد تا روحیه‌اش را نبازد. در محیط نیمه تاریک رستوران، آرام آرام به میز شماره ۸ نزدیک می‌شد.

همانطور که فرید گفته بود، آنجا مردی بالباسهای جین نشسته بود، درحالی که سرش را پایین انداخته و پشتش به او بود. کمی هم تنومند و چاق به نظر می‌رسید، انگار موهایش کم‌پشت بود و شاید هم نیمی از آنها ریخته بود.

شاید اشتباه آمده بود. به بالای سرمرد که رسید آب دهانش را به سختی قورت داد و با صدای آرام پرسید: «آقای فرید؟» مرد ناگهان از خودش بیرون آمد و با دستپاچگی از جایش بلند شد و در آن گوشه دنج و نیمه تاریک، بدون آن که صاف و مستقیم به دخترک نگاهی کند گفت: «بله، منیژه خانم. لطفاً بفرمایید بنشینید...» صندلی را برای منیژه کنار زد.

هنوز هر دویشان در حصار بیگانگی و خجالت و حیا بودند و سربلند به هم نگاه نکرده بودند که منیژه جرأت کرد سرش را بالا کند تا معشوقش را لحظه‌ای از نظر بگذراند که ناگهان... وارفت، عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست، تمام بدنش به لرزه افتاد. زبانش بند آمده بود. احساس خفگی می‌کرد، باور آنچه می‌دید برایش سخت بود. می‌خواست خود را از آن موقعیت غریب و وحشتناک که یکباره انگار او را منجمد کرده بود، برهاند. اما دیگر دیر شده بود. حالا مرد هم بهت‌زده و حیران به چشمان وحشت‌زده دخترک نگاه می‌کرد. حسی بین خشم و نفرت و ترحم در وجودش موج می‌زد. در باور او هم نمی‌گنجید که معشوقه‌اش چنین کسی باشد. دیگر همه چیز بین آن دو تمام شده بود.

منیژه دیگر راه فراری نمی‌دید. ناتوان و فلج شده به پشتی صندلی چنگ زد. بعد از پای افتاده بر صندلی کج شده نشست و با دست‌هایش صورتش را پوشاند و پیشانی‌اش را به میز چسباند و های های گریه کرد. مرد هنوز در حیرت بود.

هر چند که چشمهای درمانده او هم خیس بود و زبانش مثل چوب خشک، اما حس می‌کرد دلش گُر گرفته. در بین هق هق دخترک، صدای نامفهومی شنیده می‌شد: «من را ببخش پدر، من، من... من نمی‌دونستم... من نمی‌خواستم...»

پدر اما هجوم احساساتی متناقض همچون شرم و خشم بالکنت زبان، جویده جویده گفت: «تو... تو... هم من را ببخش... دختر بی‌پناهم...» ■

داستانهای برتر و برندگان دوره چهارم

۱- «**روزگار غریب برادران تکین**»
نوشته «**لویذا هدایتی**» از اراک — چاپ شده در شماره ۳۴۱۱ — ۱۲ اسفند ۱۳۸۸

۲- «**گمشده در باد**»
نوشته «**گلیژه عبادیان**» از مشهد —چاپ شده در شماره ۳۳۸۷ — ۱۱ شهریور ۱۳۸۸

۳- «**عصمت**» نوشته «**وجیهه دلاور**» از رشت چاپ شده در شماره ۳۳۸۲ — ۷ مرداد ۱۳۸۸

٦ داستان برگزیده و تحسین شده

شش داستان دیگر نیز که کم و بیش در یک رده قرار می‌گیرند و درخششی تحسین برانگیز دارند، عبارتند از:

۱- «**شب بارانی**» نوشته «**سعیده زادهوش**» از اصفهان —چاپ شده در شماره ۳۳۶۹ — ۹ اردیبهشت ۱۳۸۸.

۲- «**آخرخط**» نوشته «**محمدرضا عباس‌زاده**» از کاشان — چاپ شده در شماره ۳۳۷۹ — ۱۷ تیر ۱۳۸۸.

۳- «**آقاجان**» نوشته «**وجیهه خوشحال**» از رشت —چاپ شده در شماره ۳۳۹۷ — ۲۹ مهر ۱۳۸۸.

۴- «**همسفر**» نوشته «**ابراهیم گرجی‌زاده**» از شاهین‌شهر اصفهان — چاپ شده در شماره ۳۴۰۶ — ۳۰ دی ۱۳۸۸.

۵- «**بیهودگی**» نوشته «**صبامهربانی فر**» از کرمانشاه —چاپ شده در شماره ۳۴۱۰ - ۵ اسفند ۱۳۸۸

۶- «**اتوبوس بارانی**» نوشته «**لیلاخورشیدی**» از رشت —چاپ شده در شماره ۳۴۰۸ — ۱۴ بهمن ۱۳۸۸

درخواست از نویسندگان برتر و برگزیده

از سه داستان‌نویس برتر (نفرات اول تا سوم) و همچنین از شش نویسنده برگزیده و تحسین شده دوره چهارم «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی درخواست می‌شود در اولین فرصت، شرحی مختصر از زندگی، میزان تحصیلات، کار و سوابق فعالیت‌های ادبی خود را به انضمام یک قطعه عکس جدیدشان، برای چاپ در مطلب و گزارش مربوط به مسابقه، به نشانی مجله اطلاعات هفتگی — بخش مسابقه بزرگ داستان‌نویسی —ارسال کنند. علاوه‌براین، نشانی دقیق و کد پستی و شماره تلفن خودتان را نیز بنویسید تا جوایز در نظر گرفته شده، دیپلم افتخار و لوح تقدیر برایتان فرستاده شود.

با تشکر از شما، **علی اصغر شیرزادی**

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

✻ خانم المیرا یادمند — تبریز

نوشته‌ای که با عنوان «فاصله» فرستاده‌اید نشانه‌ای است روشن از ذوق ادبی و احساسات قوی و باورهای ایمانی و اخلاقی احترام برانگیز شما. با اندکی تامل بر زبان و نثری که در همین نوشته کوتاه به کار برده‌اید می‌توان به استعداد و گرایش سرشتی و طبیعی‌تان، به مثابه پایه‌ای نیرومند برای نویسندگی پی برد. به عبارتی دیگر، با توجه به نوجوانی و تجربه‌های طبعاً محدودتان در شروع راه و کار طولانی و نه‌چندان آسان «داستان‌نویسی» به طور قطع می‌توان گفت که از شرایط و امکانهای لازم برای «نویسنده» شدن برخوردارید. شاید خودتان هم کم و بیش دریافته باشید که در این مرحله و در شروع کار، انتخاب و پروراندن مضمونها و موضوعهای سنگین و چندین سویه‌ای و تا حدی ابهام آمیز، تناسبی با توانایی‌های بالفعل‌تان نداشته باشد. پس بهتر است با تکیه بر تجربه‌های مستقیم و بلاواسطه‌ای که از هستی و زندگی دارید، با در نظر گرفتن گنجایش‌های اکنونی ذهن و تخیل‌تان به نوشتن بپردازید. این نکته پراهمیت را نیز همواره در نظر داشته باشید که کار و وظیفه داستان‌نویس در عالی‌ترین سطح و حد، کشف و خلق مفهوم و معناست، نه قضاوت و داوری و صدور حکم‌های برگشت‌ناپذیر. شاد و پوینده باشید.

✻ خانم ناهید آزادی نیک فال — همدان

«معلم» را با دقت خوانده‌ام. موضوع بکر و تازه‌ای دارد که کاش می‌توانستید با سنجیدگی آفرینشگرانه بیشتری آن را در قالب داستان کوتاه بپرورانید و عرضه کنید. با توجه به تجربه اندک و محدودتان در کار داستان‌نویسی، نمی‌توان ونمی‌باید توقع وانتظار داشت که در مرحله فعلی تلاش‌هایتان، بر کاربرد عنصرهای داستانی، مثل ایجاد صحنه، پروراندن شخصیت، القای موقعیت و پیش بردن روایت براساس یک طرح (پیرنگ) چیره و مسلط باشید. بازبان داستانی آشناشده‌اید و تردیدی نیست که استعداد و ذوق لازم را دارید. بیشتر بخوانید و بنویسید. شاد و سرفراز و پوینده باشید.

✻ خانم پریسا معتضدیان — شیراز

به تفاوت ماهوی «حکایت»های پندآموز قدیمی با آنچه امروزه «داستان» خوانده می‌شود توجه کنید. آنچه با عنوان «سلطان» نوشته‌اید در قالب حکایت‌های پندآموز کهن مانده است. با توجه به سطر به سطر نوشته‌تان همین قدر عجالتاً باید برایتان این واقعیت را بیان کنم که برخلاف تصورتان، داستان نوشتن — حتی اگر از قریحه و استعداد لازم برخوردار باشید — چندان هم آسان نیست! به مطالعه جدی و پیگیر بپردازید. موفق باشید.

دوست استفاده‌جو و سایه، همیشه تا موقعی که آفتاب می‌درخشد در اطراف دیده می‌شود ● فرانکلین

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

بدوید تا بیشتر عمر کنید

اگر می‌خواهید، عمر طولانی‌تر و بدن سالمتری داشته باشید، زمانی را به دویدن اختصاص دهید.

نتایج یک تحقیق جدید نشان داده است: در افراد میانسال، دویدن احتمال مرگ و میر زودهنگام را تا ۵۰ درصد کاهش می‌دهد.

این پژوهش طی یک دوره ۲۰ ساله روی اعضای یک گروه میانسال در یک باشگاه دوندگان انجام گرفته است.

محققان دانشگاه استانفورد کالیفرنیا دریافته‌اند که دویدن نه تنها خطر بروز بیماری قلبی را کاهش می‌دهد، بلکه در پیشگیری از سایر بیماری‌ها مثل سرطان و بیماریهای عصبی مثل آلزایمر نقش سودمندی دارد.

دکتر الیزا چاکراوارتی و دستیاران وی در این پژوهش دریافتند که از بین شرکت کنندگان، نرخ مرگ و میر در بین دوندگان ۱۵ درصد در حالی که در گروه دیگر که نمی‌دویدند ۳۴ درصد بوده است.

محققان می گویند؛ هر نوع ورزش سنگین می‌تواند تاثیر مشابهی داشته باشد. چون آنچه در این خصوص حائز اهمیت است انجام فعالیت پرتحرک بدنی است.

در این تحقیق ۲۸۴ فرد بزرگسال با ۱۵۶ نفر دیگر در گروه کنترل مقایسه شدند.

آواز خواندن غوغا می‌کند!

پژوهشگران می گویند؛ آواز خواندن، به احیای توان تکلم در قربانیان سکته مغزی کمک می کند.

یکی از متخصصان و دانشمندان سرشناس علوم اعصاب در آمریکا در این باره تاکید کرد: اگر به جای حرف زدن معمولی از مبتلایان به سکته مغزی خواسته شود که واژگان را با آواز ادا کنند، این کار به باز گرداندن توانایی تکلم در آنها کمک به سزایی خواهد کرد.

گوتفرید شلائوگ، پروفسور نورولوژی در دانشکده پزشکی هاروارد در این تحقیق، تصویر ویدئویی بیمار مبتلا به سکته مغزی در سمت چپ مغزش را نشان داد که واژه‌های شغل، تولدت مبارک را به درخواست پزشک به شکل جمله عادی ادا می کند.

این بیمار در ادای حروف با مشکل مواجه می‌شد. اما وقتی از بیمار خواسته شد که همین لغات را با آهنگ بخواند پس از تمرین واژه‌های این شعر توسط بیمار به طور کامل و با آهنگ ادا شد.

محققان مشاهده کردند که تصاویر مغزی بیماران مبتلا به سکته مغزی در نیمکره چپ مغز نشان می‌دهد؛ تغییرات عملکردی و ساختاری در نیمکره راست بیمار پس از آواز درمانی بروز می کند.

این روش «موسیقی آهنگ درمانی» نام دارد و به گفته محققان تاثیرات این شیوه معالجه تقریبا دائمی است.

اس‌ام‌اس خطر تصادف را ۶ برابر می‌کند

تحقیقات جدید نشان می‌دهد افرادی که در هنگام رانندگی اقدام به اس‌ام‌اس زدن می کنند خطر تصادف خود را تا ۶ برابر افزایش می‌دهند.

دانشمندان هر روز با انجام تحقیقات متفاوت ، بیش‌تر به این حقیقت اطمینان پیدا می کنند که صحبت کردن با تلفن همراه و اس‌ام‌اس زدن در هنگام رانندگی بسیار خطرناک است. این در حالی است که خطر اس‌ام‌اس زدن در هنگام رانندگی به مراتب از صحبت کردن با تلفن همراه خطرناک‌تر است.

این نتایج با انجام تحقیقاتی که توسط نرم‌افزارهای شبیه سازی رانندگی ساخته شده، به دست آمده است.

در این آزمایشات مشخص شد استفاده از تلفن همراه در حین رانندگی باعث کاهش زمان عکس‌العمل رانندگان می‌شود و آن‌ها کنترل کم‌تری روی وسیله نقلیه خود دارند.

با انجام این آزمایشات مشخص شد زمان واکنش رانندگان در هنگام فرستادن پیام کوتاه نزدیک به ۳۰ درصد و در هنگام مکالمه با تلفن همراه به میزان ۹ درصد کاهش پیدا می کند.

این در حالی است که تحقیقات دیگری نشان می‌دهد تقریبا نزدیک به ۶۰ درصد از نوجوانان در هنگام رانندگی اقدام به فرستادن پیام کوتاه می کنند.

رانندگان زمانی که در حین رانندگی با تلفن همراه خود صحبت می کنند مجبورند تمرکز خود را بین رانندگی کردن و صحبت کردن تقسیم کنند که این موضوع سبب کاهش توجه رانندگان به جاده می‌شود.

این در حالی است که رانندگان در حین اس‌ام‌اس زدن مرتبا مجبورند توجه خود را به سمت جاده و موبایل خود متمرکز کنند و در مجموع وظایفی مانند باز کردن یک پیام کوتاه، خواندن آن به صورت تکه تکه، توجه به جاده و رانندگی کردن را به طور هم زمان انجام دهند.

این بار کراکی‌ها بخوانند

یک پژوهشگر حوزه اعتیاد با بیان اینکه مصرف کنندگان کراک نسبت به هروئین دارای سن کمتر و وضعیت اقتصادی بهتری هستند، گفت: مصرف این ماده نسبت به سایر مواد مخدر موجب افت بیشتر روحیه، عملکرد خانوادگی، شغلی و تحصیلی می شود.

دکتر علی فرهودیان در نشست علمی پژوهشی که با عنوان «بررسی مصرف ماده مخدر کراک» در مجموعه فرهنگی شقایق برگزار شد، گفت: در همه جای دنیا «کراک» نام فرم آزاد الکالوئید کوکائین است لیکن در ایران علائم بالینی مصرف کراک و علائم محرومیت در دوره ترک در بیماران وابسته به آن نشان دهنده این است که کراک موجود در ایران با کراک موجود در کشورهای دیگر که شکلی از کوکائین است متفاوت است.

این پژوهشگر حوزه اعتیاد با بیان این که پژوهشی در این زمینه میان مراجعه کنندگان درمانگاه‌های تهران طی سالهای ۸۷-۸۶ انجام شد، افزود: بررسی شرایط مصرف کراک، علائم و عوارض اعتیاد به آن، ترکیب شیمیایی و خلوص آن و نگرش مصرف کنندگان این ماده مخدر از جمله اهداف این پژوهش است.

دکتر فرهودیان همچنین با بیان اینکه اولین مصرف این ماده مخدر صنعتی موجب سرخوشی، می شود، گفت: بی خوابی، ضعف، پرش اعضاء نیز از جمله اثرات کراک محسوب می شوند.

دکتر فرهودیان با اشاره به علائم زودرس کراک اظهار داشت: پرخاشگری شدید، اضطراب، بی قراری، حساسیت به سر و صدا، وسوسه مصرف، درد بدن، خمیازه، عطسه، آبریزش بینی، تعریق، بی اشتهایی، بی خوابی، افسردگی و کابوس شبانه از شایع‌ترین و شدیدترین علایم محرومیت زودرس مصرف کراک به شمار می روند.

تاثیر جالب قند خون در زندگی

یک پژوهش جدید در آمریکا نشان داد: میزان قند خون روی تصمیم گیری تاثیر می گذارد.

دانشمندان روانشناسی در دانشگاه داکوتای جنوبی در این تحقیق تاثیر میزان قند خون را روی تفکر و اندیشیدن درباره حال و آینده مورد ارزیابی و مطالعه قرار دادند. به شرکت کنندگان در این آزمایش پرسشنامه‌هایی داده و از آنها درخواست شد که مشخص کنند آیا ترجیح می‌دهند پول زیادی را دیرتر دریافت کنند یا پول کمتری فورا به آنها به عنوان پاداش داده شود؟ در طول پاسخگویی به این سوالات به شرکت کنندگان نوشیدنی‌های قندی یا بدون قند داده شد تا مصرف کنند.

محققان دریافتند: میزان قند خون روی نوع انتخاب افراد تاثیر گذار است؛ به طوری که اگر فرد در لحظه آزمایش دارای قند خون بالا باشد ترجیح می‌دهد در آینده و دیرتر پول بیشتری بگیرد اما افرادی که قند خونشان پایین‌تر بود ترجیح می‌دادند پول کمتری را فورا دریافت کنند.

این یافته‌ها نشان داد که یک مکانیسم سازگاری، نحوه تصمیم گیری را با سرنخ‌های متابولیک مثل میزان قند خون مرتبط می کند. این پژوهش در مجله انجمن علوم روانشناسی آمریکا منتشر شده است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

فرهنگ مزخرف بیگانه

فرهنگ بیگانه و غریبه و اجنبی، به جز در مواردی که خوب باشد؛ خوب نیست. اگر بود که یک همچو کسی مانند اقبال لاهوری روز روشن نمی فرمود:«بیرق خود را به فرزینش مده»؛ یعنی همان سرباز زحمتکش خودت را با همان حقوق بخور و نمیری که می گیرد، اگر به مرخصی استعلاجی یا استحقاقی نرفته، با وزیر پرطمطراق بیگانه عوض بدل نکن که ضرر می کنی. او در جایی دیگر با تکرار بند معروف«از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز» در راستای همین حرفهایی که عرض شد؛ از فرهنگ بیگانه غرب و حومه اطراف آن، فریاد بر می دارد که:«فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ /فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ».

فلذاست که باید از فرهنگ بیگانه مثبتاتش را برداشت کنیم و منفیاتش را بدهیم خودشان بگذارند در کوزه آبش را بخورند. مال بدبیخ ریش صاحبش!.... فرهنگ خودمان آن قدر قدمت و دیرینگی دارد و به قدری پرمعنا و محتواست که حتی یک بخشهایی از آن را هم می شود صادر کرد. به کشورهایی امثال آمریکای جهانخوار که اگر کریستف کلمب نبود یا درگیر گرفتاری های شخصی خودش بود؛ الآن معلوم نبود کجا بود و این همه بعضی ها برای گرفتن ویزای این کشور راهی قبرس و دبی و ترکیه نمی شدند. خدا بگویم این مرحوم کریستف کلمب علیه ماعلیه را چه کار کند که باعث درد سر شد.

اخیراً علاوه بر کشورهای غربی، ظاهراً پاره ای از کشورهای شرقی هم فرهنگ برخی از شهرهای مرزی ما را تهدید می کنند. یک نمونه اش را فرماندار محترم سرخس در جمع فرهنگیان این شهر اعلام کرده است که خالی از لطف نیست. ایشان با اشاره به حسن همجواری سرخس با ترکمنستان، فرموده است:«با وجود پتانسیل های بالا، ذخایر غنی نفت و گاز، گمرک، راه آهن، منطقه ویژه اقتصادی، فرودگاه، سد دوستی، دریاچه بزنگان و چند دانشگاه، متأسفانه شهرستان سرخس محروم است.....منطقه سرخس تحت تأثیر فرهنگ بیگانه قرار گرفته و نهادهای دولتی باید سطح فرهنگ و آموزش منطقه را افزایش دهند.»

نکاتی ارزنده: ضمن تأیید شدیداللحن عرایض معقول و منطقی فرماندار سرخس، علاوه بر ابراز همدلی و همدردی، نکاتی زیربنایی هم در این راستا به عقل ناقصمان می رسد که ذیلاً عرض می نماییم:

۱ـ فرهنگ بیگانه از قدیم الایام شهرستان سرخس را تحت تأثیر قرار داده؛ چنان که از سابق هروقت یک آدم غولتشن نتراشیده ای بلند می شد تا در یک مجلس عروسی، دستی بالا کند (و همه را دلشورا کند!)؛ دیگران به مزاح و مطایبه می خواندند: خرسو به رقص آوردند /انگور سرخس آوردند، (پس این قضیه انگور و رقص و ...سایر مختصات فرهنگ بیگانه، متأسفانه مسبوق به سابقه است.)

۲ـ یکی از ویژگی های مناطق محروم؛ داشتن فرودگاه و راه آهن و گمرک و دانشگاه و امثالهم است. حالا با این حساب، به شهر تربت حیدریه ما چه نامی می شود اطلاق کرد، فرهنگستان زبان و ادب فارسی باید کمک کند. منطقه محکوم یا منطقه مفقود یا یک چیزی در این مایه ها.

۳ـ تحت تأثیر فرهنگ بیگانه بودن خوب نیست و هرچه سریعتر باید نهادهای دولتی ـ چنان که جناب فرماندار سرخس عرض کرده ـ ترتیب افزایش سطح فرهنگ این شهرستان را بدهند. لطفاً نامه اش را آقای فرماندار بنویسند تا آقای استاندار آن را پاراف کنند و نهادهای دولتی در یکی از سفرهای استانی، سر راه خود، سطح فرهنگ سرخس را هم افزایش دهند.

از تهران در بروید!

سالهاست داریم داد می زنیم (و تقریباً خودمان را جر دادیم) که: ایها الناس، تهران جای تن آسایی نیست! اما به خرج کسی نرفت که نرفت. حتی بالطائف الحیل خرج مرکز نشینی را بالا بردیم، باز هم افاقه نکرد. وزارتخانه ها را گفتیم می بریم بیرون از تهران، نه در چهار سال اول به دلیل اشتغال به خدمتگزاری شبانه روزی میسر شد و نه در این چهار سال دوم چشممان آب می خورد که حتی یک وزارتخانه را بتوانیم به شهری دیگر منتقل کنیم. بس که جاده ها شلوغ است، حمل و نقل مشکل شده است. در بعضی جاده ها هم که تونل هست و ارتفاع تونل اجازه عبور وزارتخانه را نمی دهد!

گریز از مرکز:

ای خوش آن روز کزین منزل تهران بروم
از خیابان نشد، از توی اتوبان بروم
بار و بندیل ببندیم و به طور دربست
از گسلخانه این شهر پریشان بروم

در راستای دعوت به فرار از تهران، از سوی رئیس جمهور اعلام شده است که در حدود ۵ میلیون نفر باید از تهران بروند. ایشان چند روز پیش نیز در زمینه جدی بودن خطر زلزله تهران هشدار داده بودند که امیدواریم باعث تحریک گسل ها نشده باشد. چون قدیمی ها می گفتند: به دیوانه گفتند خرمن را آتش نزنی؛ گفت خوب شد که به یادم آوردید!.... گسل هم که عقل درست و حسابی ندارد، آدم می ترسد.

اگر شهر تهران خلوت شود و خدای نکرده زلزله ای بیاید، امکان مدیریت بحران بیشتر فراهم است. اگر تعداد شهروندان تهرانی به هفشده نفر برسد که قول می دهیم خیلی عالی بشود بحران زلزله کذایی را مدیریت جامع و قابل الگوبرداری برای کلّ جهان کرد! مشکل زلزله، بلانسبت مثل مشکل ترافیک و آلودگی هوانیست که به راحتی بشود آن را حل یا منحل کرد. برای همین است که یک خواننده زلزله شناس در ترانه ای تکان دهنده می خواند: زلزله، آی زلزله، خسته ام خسته ام ... بار خود از ترس تو، بسته ام بسته ام....

رئیس دولت دهم در ادامه دعوت مردم همیشه در صحنه به دررفتن از تهران و سکنی گزیدن در شهرهای دیگر، شیوه دستور دادن به مردم را برای مهاجرت از تهران، مؤثر ندانسته و اعلام کرده اند که به وقتش از مردم خواهش خواهند کرد که این کار را انجام بدهند. مردم هم مسلماً روی ایشان را زمین نخواهند انداخت؛ چون زمین گسل دارد و تا الآن هم اگر فعال نشده، منت سرمان گذاشته که باید زمین بوس باشیم. ایشان با اشاره به همین نکته، اضافه کرده اند که:«طبق اطلاعات، هم اکنون باید گسل های زیر شهر تهران فعال باشند، اما به لطف دعای مردم فعال نیستند.»

راههای فرار: البته خود دولت برای کاهش جمعیت تهران، ظاهراً برنامه های اسطقس داری دارد، اما از آنجا که ما نیز به سهم خود همیشه راهکارهای مخصوص خودمان را داریم؛ ذیلاً به چند راهکار فشرده و غنی سازی شده در جهت کاستن از جمعیت پایتخت اشاره می کنیم:

۱ـ تشدید نیروی گریز از مرکز: طبق نص صریح قوانین فیزیک که اسنادش هم موجود است، هرچیزی در حرکت چرخشی و دورانی خود تمایل به دور شدن از مرکز دارد. فلذا اگر ترتیبی داده شود که افراد بیکار در شهر که دور خودشان می چرخند یا در میان ترافیک و آلودگی هوا و ادارات و امثالهم سرگردانند، بیشتر دچار چرخیدن در شهر شوند، در نتیجه تمایل بیشتری به گریز از مرکز و رفتن از تهران پیدا می کنند. زدن دور بر گردان خوب در وسط بزرگراه هم البته بی تأثیر نیست.

۲ـ ایجاد انگیزه لازم: دولت البته خودش تسهیلاتی همچون زمین، وام ۴ درصد و یارانه برای کسانی که از تهران بروند، در نظر گرفته است؛ اما اینها کافی نیست. تسهیلات را باید چرب ترش کرد. طوری باید امکانات به شهرهای دیگر داد که منبعد شایع شود:«هرچه امکانات است، خارج از تهران است». منظور امکاناتی فراتر از سیب زمینی و پرتقال و این جور چیزهاست. مثلاً در دل روستاها هم می شود دانشگاه آزاد زد. بقیه چیزها خودش می رود.

۳ـ تغییر تابلو شهرها: از آنجا که بعضی ها فقط به اسم تهران دل خوش دارند که بگویند فلانی تهرانی است؛ از اینرو می توان در یک حرکت اساسی و کارآمد، اقدام به تغییر تابلو برخی از شهرها کرد و مثلاً در ورودی آنها نوشت:«به شهر تهران خوش آمدید». در این صورت دیگر کسی نمی گوید: دلم خوش است که نام حقیر تهرانی است! (البته منظور ما خانم هدیه تهرانی نیست).

۴ـ ازدواج با غیر تهرانی: مگر خارج از تهران، کم دختر خوب و خانم هست که بعضی آقایان می آیند در تهران دختر می گیرند می برند باهاش ازدواج می کنند که نتیجتاً همانجا ماندگار و زمینگیر شوند؟ بهتر است برای شهرستانی ها ازدواج با تهرانی ها ممنوع شود، مگر برعکس شود؛ یعنی تهرانی ها با شهرستانی ها ازدواج کنند. به هر تهرانی که با یک شهرستانی وصلت کند و با او برود شهرستان خوشبخت شود؛ باید جوایز و تسهیلات بیشتری داد. مثلاً وام ازدواجشان را می شود دوبله کرد یا به حساب نوزادشان پول بیشتری ریخت یا وام سیسمونی نوزاد برای آنها در نظر گرفت.

کسی به من ادب نیاموخت، بلکه جهل جاهلان را دیدم و از آن کناره جویی کردم ● حضرت عیسی(ع)

پایان ترس انسانها

ترس و واهمه مردم از اتم و انفجار اتمی به‌واقع پدیده‌ای بیهوده است چرا که همه ما مردم روی زمین درحقیقت روی یک راکتور اتمی اما طبیعی زندگی می‌کنیم که مملو از اورانیوم هم می‌باشد. درواقع در هنگام پیدایش کره زمین در ۴/۵ میلیارد سال پیش‌تر، تئوریوم و پتاسیم در درون کره زمین به دام افتاد. حال در طی این عمر طولانی، مواد فوق‌الذکر فاسد شده و از خود ذرات طبیعی با تحرکی سریع را ایجاد کرده‌اند. این ذرات با سرعتی که به دست آورده، در داخل زمین به اینطرف و آنطرف برخورد کرده و انرژی بوجود می‌آورند که درحقیقت همان گرمای ایجاد شده در اعماق زمین می‌باشد. به خاطر چنین پروسه‌ای است که اعماق زمین به اوج گرما می‌رسد و دمای آن از یک هزار درجه سانتی‌گراد هم تجاوز می‌کند. در تصویر سنگهای داغ با دمای هزار درجه که در فاصله هزار متری از سطح زمین می‌باشند را مشاهده می‌کنید.

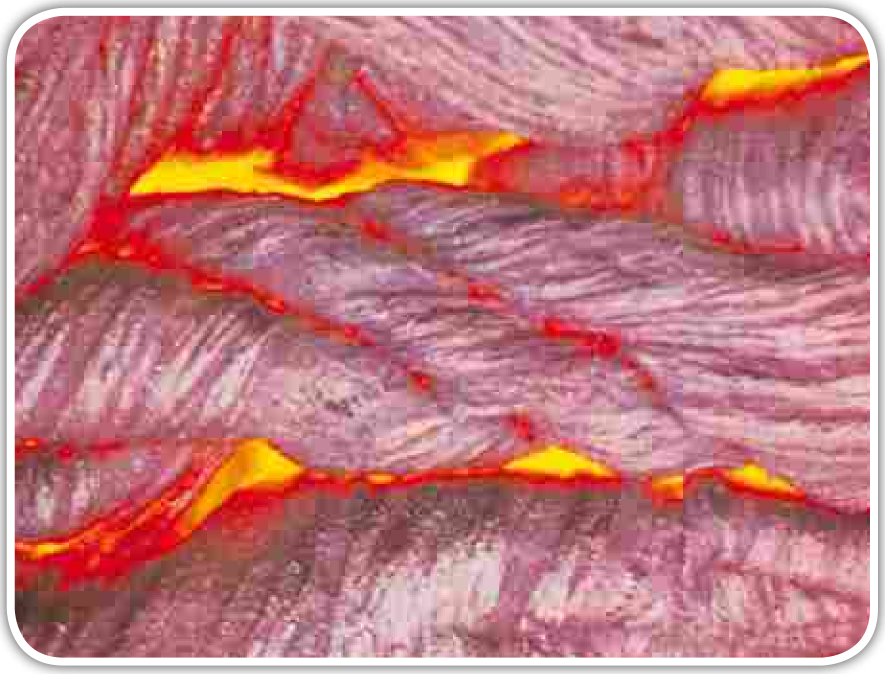

ماهی تابه عصر فضا

سرانجام ابزار پخت و پز هم وارد عصر فضا شده است. برای مثال در تصویر ماهی‌تابه جدید ساخته و طراحی شده از جانب تفال را مشاهده می‌کنید با این تفاوت که در ماهی‌تابه جدید مقوله سلامت هم در نظر گرفته شده و می‌توان عمل سرخ کردن را تنها با یک قاشق روغن به انجام رساند. درحقیقت این ماهی‌تابه الکترونیکی با سرعتی شگفت انگیز که ناشی از چرخش وسیله درونی آن است در مدت کمتر از پنج دقیقه دیرپزترین مواد غذایی را به بهترین شکل ممکن سرخ می‌کند، ضمن آنکه در حین سرخ کردن هم مواد غذایی دائماً به وسیله همان مقدار روغن کم، چربی لازم را دریافت می‌کنند. حال علاوه بر گونه‌ای گوشت و مرغ، سبزیجات، و حتی سیب زمینی هم در این وسیله سرخ می‌شوند اما اگر بخواهید که حتی سالم‌تر عمل کرده و به جای سرخ کردن، پختن مواد غذایی را هدف قرار دهید، آنهم با اضافه کردن کمی آب به بهترین شکل عملی می‌شود. تفال ماهی‌تابه عصر فضای خود را با قیمتی معادل چهارصد دلار به بازار عرضه کرده است.

«اتوجایرو» را بشناسیم

وسیله پروازی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، با نام اتوجایرو (بسته به اینکه انگلیسی زبان هستید یا فرانسه و اسپانیایی زبان) شناخته می‌شود. البته در نگاه اول وسیله مذکور شبیه به یک هلی کوپتر در مراحل مقدماتی و در اوایل کار نشان می‌دهد اما برخلاف هلی کوپتر که پروانه آن خود دارای موتوری جداگانه می‌باشد، پروانه اتوگیرو تنها به کمک انرژی باد و فشار هوا، به حرکت درمی‌آید.

در نتیجه اتوگیرو دارای سرعتی کم می‌باشد، ضمن آنکه ارتفاع زیادی هم به خود نمی‌گیرد و حداکثر ارتفاعی که هنگام پرواز پیدا می‌کند در حدود یکصد متر است. خلبانی برای اتوگیرو تعلیم چندانی لازم ندارد و شخص پس از یک هفته تعلیم دیدن قادر به پرواز با اتوگیرو می‌شود.

از این وسیله تنها در پارکها و مراکز تفریحی استفاده می‌شود. رنگهایی هم که اتوگیرو به خود می‌گیرد بیشتر شاد و مفرح می‌باشند. جالب‌تر از همه اینکه می‌توانید یک اتوگیرو را به قیمتی کمتر از ده هزار دلار خریداری کنید.

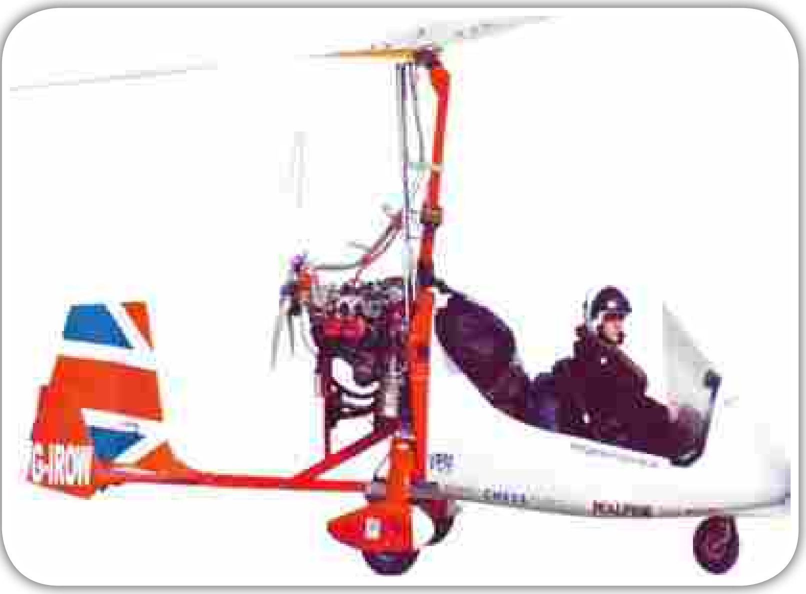

تصویر کشنده ترین حیوان روی زمین

برای بسیاری این پرسش پیش آمده که قدرتمندترین و کشنده‌ترین سم حیوانی در جهان متعلق به کدامیک از جانوران می‌باشد. برای این مهم، پژوهشگران جانوران مختلفی را نامزد کرده‌اند. درحقیقت معیار اندازه‌گیری درخصوص کشنده بودن سم یک جانور این است که چه سمی و از چه جانوری قادر است تا بیشترین تعداد مخلوقات را در آن واحد از زندگی ساقط کند. بدین ترتیب پژوهشگران به یک فرمول دست یافتند و آن هم (LD-۵۰) می‌باشد. درواقع سمی که با فرمول فوق مطابقت کند قادر است نیمی از مخلوقات عالم از جمله انسان را از پای درآورد، اما همین سم بر روی مخلوقات دیگری چون نهنگ اقیانوس و یا فیل‌های عظیم الجثه هندی و یا خرس قطبی تاثیر کشنده نمی‌گذارد، اما ممکن است برای ساعاتی آنان را بیهوش کند. جالب است بدانید که حتی در موش هم سمی که به اندازه LD-۵۰ برسد وجود دارد و به همین دلیل است که گزیده شدن توسط برخی موشها برای انسان پایان زندگی را به‌بار می‌آورد. اما بر همین منوال پژوهشگران کشنده‌ترین حیوان را هم شناسایی کرده‌اند و آن مار کبرای هاوایی است که همه انواع آن دارای سم LD-۵۰ به میزان حداکثر می‌باشد.

مار کبرای هاوایی که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید، حیوانی بسیار عصبی و تلخ رفتار است و به همین دلیل هم هست که به آسانی می‌تواند سم را در خودش تولید کند. ضمناً در هنگام فرو کردن سم در جانور یا انسان، دو دندان تیز مار کبرای هاوایی از حالت خوابیده درآمده و خود به صورت دو تیغه چاقوی بسیار تیز درمی‌آیند.

در ضمن فرورفتن دندانها در قسمتی که رگهای خون‌بر عبور می‌کند، حتی بدون سم هم می‌تواند کشنده باشد. طول مار فوق‌الذکر در حدود سه متر می‌باشد و در هر بار ۴ میکروگرم سم کشنده از او خارج می‌گردد.

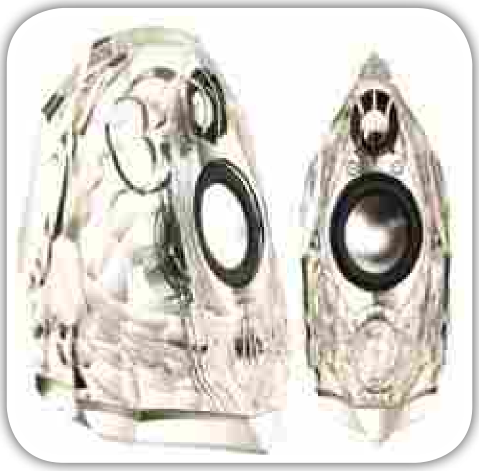

صدای خوب با شکل خوب

بلندگوهایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید ساخته و طراحی شده توسط تولیدکنندگان وسایل صوتی در هارمان کاردون می‌باشد که برای اولین کار به این تجربه دست یافته که شکل خوب را هم با صدای خوب همراه کرده است.

بلندگوهای مذکور با استفاده از ابزاری کوچک و مینی‌میکروفونهای کار گذاشته شده دارای صوتی می‌باشند که علاوه بر نت‌های تیز و بالا، صدای باس و بسیار قوی را نیز از خود خارج می‌سازد. جالب اینکه شما می‌توانید هر نوع وسیله از آیپاد گرفته تا کامپیوتر را به این بلندگوها وصل کنید، ضمن آنکه بلندگوهای فوق‌الذکر خود دارای جایگاه ویژه برای استفاده از گوشی هم می‌باشند. درواقع کمتر مشاهده شده که در بلندگویی بتوان از گوشی استفاده کرد. علاوه بر آن راه‌اندازی بلندگو از طریق لمس انگشتی یا سیستم فینگرتاچ انجام می‌گیرد.

حال آنچه گفته شد درباره کارایی فنی بلندگو بود، اما درباره ساختمان ظاهری آن باید گفته شود که بلندگوی مذکور به تمامی از کریستال ساخته شده که زیبایی درخشانی را به آن بخشیده است. درواقع بلندگو هیچگاه چنین زیبا نبوده است. هارمان کاردون برای یک جفت بلندگوی کریستالی خود بهایی برابر یکهزار و پانصد دلار تعیین کرده است.

ساعت بدون عقربه!

سرانجام نوع سوم از ساعت هم به بازار آمد که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید، یعنی پس از ساعتهای عقربه‌دار و سپس ساعت‌های دیجیتال، نوبت به ساعت‌های دایره‌ای رسیده است. اینگونه ساعتها که روی دیوار هم نصب می‌شوند، زمان را به کمک توپ کوچک و رنگینی که در شیارهای آن حرکت می‌کند، بیان می‌نماید. صفحه ساعت طی یک نوبت دوازده ساعته از چپ به راست حرکت می‌کند و در طی این حرکت، توپ کوچک هم به آهستگی روی شیار حرکت می‌کند و در مکانی که قرار می‌گیرد درواقع نشان دهنده وقت است. آنگاه پس از دوازده ساعت، توپ کوچک از درون سوراخی که در پایین قرار دارد خارج می‌شود و از سوراخ مرکزی بیرون می‌آید تا یک سفر دوازده ساعته دیگر را شروع کند. خواندن ساعت هم بسیار ساده است. برای مثال در تصویر توپ در فاصله سه چهارمی از عدد چهار و یکچهارمی از عدد پنج است، یعنی اینکه ساعت چهار و چهل و پنج دقیقه می‌باشد. حال برای تعیین صبح و شب باید از پنجره به بیرون بنگرید. ساعتهای دایره‌ای که در چین، ژاپن و انگلستان ساخته و طراحی می‌شوند، اکنون با قیمتی معادل ۷۰ دلار به فروش می‌رسند.

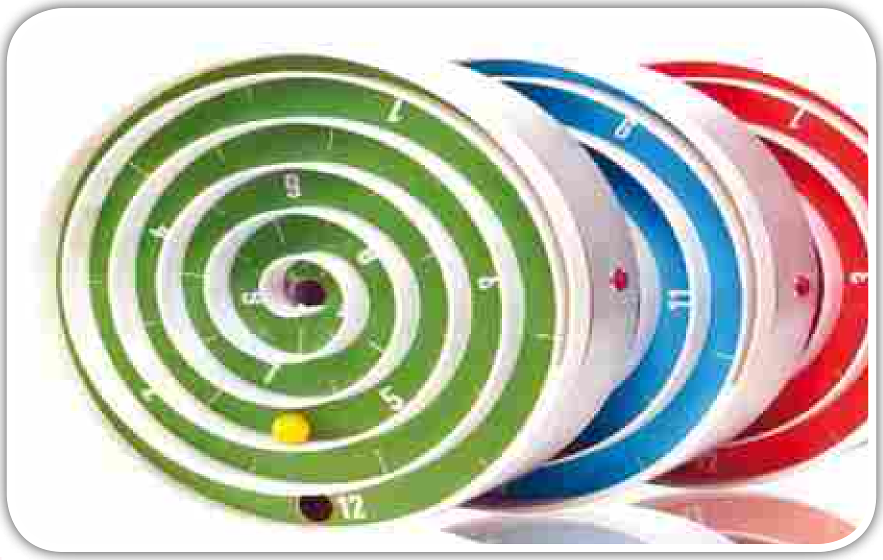

آنچه انسان را از حیوان تمیز می‌دهد، صفت دروغ و حسن بیان است

● آناتول فرانس

پ - شایق

غرق شدن مهندس عمران در رودخانه کن

یک مهندس عمران که برای نمونه‌برداری آب به حاشیه رودخانه کن رفته بود در برابر دیدگان پدرش غرق شد.

چندی پیش در یک حادثه ناگوار کارگران رستورانی در حاشیه رودخانه کن تهران داد و فریادهای مرد میانسالی را شنیدند که مرتب با زدن سر و صورت خود فریاد می‌زد «آب بچه‌ام را برد» وقتی همه خود را به بیرون از ساختمان رساندند، پدر گریان و وحشت‌زده‌ای را دیدند که کمک می‌خواست و با اشاره به مسیر رودخانه می‌خواست همه کاری برای نجات پسر ۲۹ ساله‌اش بکنند. دقایقی بعد ماجرای غرق شدن پسر جوان به نام «روح‌الله» به آتش‌نشانی مخابره شد و امدادگران به جستجوی گسترده‌ای پرداختند و تا ۴ ساعت بعد هیچ اثری به دست نیامد تا اینکه روز بعد پیکر بی‌جان جوان نگونبخت چند کیلومتر دورتر از محل حادثه در رودخانه پیدا شد. بنابراین با دستور بازپرس شعبه نهم دادسرای امور جنایی تهران ماموران پلیس به تحقیق از پدر جان باخته پرداختند و در بازجویی اولیه مشخص شد که «روح‌الله» مهندس عمران بوده و روز حادثه به همراه پدرش برای نمونه‌برداری از آب باران و رودخانه کن به محل حادثه رفته و با نزدیک شدن به آب ولغزش پایش داخل رودخانه کن افتاده و به کام مرگ فرو رفته است.

توطئه دوست تهرانی برای میهمان شهرستانی

مردی که به همراه زن و بچه‌اش برای درمان بیماری به خانه دوستش در تهران آمده بود در دام توطئه‌ای نافرجام گرفتار شد.

هفته گذشته مردی با زن و بچه‌اش از گنبد به تهران آمدند و به خانه یکی از دوستان خانوادگی خود رفتند و قرار بود برای درمان به یکی از بیمارستانها بروند و به خاطر همین ۵ میلیون تومان به همراه آورده بودند، اما شب هنگام بود که «محسن» دوست تهرانی از مرد جوان خواست با هم به خانه پسرخاله‌اش بروند. جوان میهمان سوار بر خودرو و همراه محسن از خانه بیرون رفتند و در خیابان مردی با پوشش فریب دهنده و در نقش پلیس دستور ایست داد. وقتی مرد مرموز به بازرسی از خودرو پرداخت یک گاز اشک‌آور از داشبورد پیدا کرد و جلوی مرد میهمان گرفت که حیرت‌زده بود هر دو مرد ادعا کردند اطلاعی از گاز اشک‌آور نداشته‌اند و تاکنون چنین چیزی ندیده‌اند. مرد مرموز پس از کلنجار رفتن بسیار، پیشنهاد داد در ازای دریافت ۵ میلیون تومان آنان را به کلانتری نبرد.

جوان مسافر که ناراحت شده بود به التماس افتاد، اما مرد مامورنما دست از سرشان برنداشت و محسن به همراه میهمانش پس از اینکه ناامید شدند به خانه زنگ زدند، از آن سوی گوشی زن دوستش به چانه‌زنی پرداخت و در پایان قرار شد دو دوست و مامور پلیس به در خانه‌شان رفته و ۳ میلیون تومان پول را بگیرد تا آنها را آزاد کند. در مسیر بازگشت به خانه، وقتی مرد میهمان از پنجره خودرو ساختمان کلانتری ۱۱۲ ابوسعید را دید به خاطر شکی که به رفتارهای دوستش و مامور پلیس پیدا کرده بود به سرعت در خودرو را باز کرد و خود را به بیرون پرتاب کرد. وقتی ماموران خودروی پلیس با این صحنه مواجه شدند، بلافاصله به تعقیب خودروی فراری‌ها پرداختند و آنها را دستگیر کردند. محسن که چهره شرمساری در برابر دوست و میهمان خانوادگی‌اش داشت در بازجویی‌ها گفت؛ وقتی شنیدم میهمانم ۵ میلیون تومان همراه دارد وسوسه شدم و همان شب نقشه سرقت را طراحی کردم. پلیس قلابی نیز پذیرفت با پیشنهاد محسن تن به این سرقت داده است و گاز اشک‌آور را خودشان در داشبورد جاسازی کرده بودند. بنا به این گزارش، دادیار دستور تحقیقات بیشتر برای افشای دیگر اقدامات تبهکارانه این دو دوست را صادر کرد.

اقدام خنده‌دار یک دزد

دزد ناشی که با کارت عابربانک طعمه‌اش، قبض‌های آب و برق و تلفن خود را پرداخت می کرد دستگیر شد.

چندی قبل مرد جوانی کیف مرد میانسالی را قاپید و فرار کرد. در این میان مرد میانسال با ارائه شکایتی به دادسرای شعبه ۴ امور جنایی تهران مراجعه کرد و چگونگی به سرقت رفتن کیفش را بیان کرد.

در تحقیقات مشخص گردید مالباخته هیچ نشانه‌ای از دزد جوان و گریزپا ندارد.

در ادامه بررسی‌ها ماموران پلیس دریافتند کارت عابربانک مالباخته که رمزش نیز در جلد آن قرار داشت دراختیار دزد است و بدین ترتیب می‌تواند سرنخی برای ردیابی وی باشد. در اینجا بود که پلیس دستور بررسی حساب بانکی مالباخته را صادر کرد و خیلی زود تیم تحقیق خود را در برابر اقدام ناشیانه دزد جوان دید.

جالب این بود که دزد با استفاده از کارت و رمز آن نه‌تنها قبض آب و برق و تلفن خود را پرداخت کرده بود، بلکه با روش کارت به کارت پول میلیونی را به دو حسابش واریز کرده بود.

بنا به این گزارش، دادیار شعبه ۴ دادسرا دستور پیگیری پرونده و اقدامات اطلاعاتی را صادر کرده تا هرچه زودتر این دزد ناشی دستگیر شود و پرده از رفتارهای عجیب خود بردارد.

عروس عصبانی مادرشوهر را سوزاند

تازه عروس خشمگین در روز سیزده نوروز با پرتاب ماهیتابه با روغن داغ به سمت مادرشوهرش، او را روانه بیمارستان کرد.

چندی پیش زن میانسالی با در دست داشتن یک برگه پزشکی قانونی به شعبه اول دادسرای منیریه تهران مراجعه کرد و گفت؛ روز هشتم عید برای عید دیدنی به خانه پسر و عروسم رفتم و قرار بود برای تعطیلات به سفر برویم و در خانه پسرم روز سیزده درباره سفر با یکدیگر صحبت می کردیم که ناگهان عروسم با شوهرش درگیر شد و به کتکاری با یکدیگر پرداختند و من سعی کردم آنها را آرام کنم اما ناگهان عروسم با عصبانیت به فحاشی پرداخت و ماهیتابه با روغن داغ را به سمت من پرتاب کرد. دستانم و صورتم سوخت و پسرم فوراً مرا به بیمارستان رساند.

پس از شکایت این زن، پسر و عروس وی به دادسرا احضار شدند و تحت بازجویی قرار گرفتند. زن جوان به نام شیرین در بازجویی گفت؛ یک سال است که با شوهرم ازدواج کردم و در این مدت چند بار کتک خوردم. روز اول فروردین ۸۹ هم بر سر عید دیدنی رفتن به خانه مادرمان با هم درگیر شدیم. من اصرار داشتم که به خانه مادرم برویم اما او گفت مادرش بزرگتر است و باید به دیدن او برویم. بر سر این موضوع «فریبرز» مرا به باد کتک گرفت.

بعد از آن همسرم قول داد که برای تعطیلات نوروزی تنهایی به شمال برویم. وقتی مادرشوهرم به خانه ما آمد من عصبانی شدم چون شوهرم بدون اینکه نظر مرا بپرسد از مادرش خواسته بود تا همراهمان به سفر بیاید، بنابراین با او به مشاجره پرداختم و در این میان مادرشوهرم با لحنی تند گفت که آرام باشم. با شنیدن این حرف عصبانی شدم و بی‌اختیار ماهیتابه داغ با کمی روغن را به سمت مادرشوهرم پرتاب کردم. تحقیقات بیشتر در رابطه با این پرونده خانوادگی از سوی بازپرس ادامه دارد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

دست خدا

دیشب، آخر وقت خواستم کتاب قطوری را از قفسه بالای کتابخانه بردارم، چهارپایه برگشت. دستم را به لبه قفسه گرفتم، قفسه کشیده شد، از ته دل نالیدم: خدایا کمکم کن. قفسه روی سه پا ایستاد. چند جلد کتاب به اطراف پراکنده شد. عجیب بود! گوشه قفسه به پرده پنجره گیر کرده بود!

پرده را نوازش کردم که جان مرا نجات داده است! قفسه را به حالت اول برگرداندم، ردیف کردن کتابها را به روز بعد موکول کردم.

در خانه بودم که در زدند پستچی بود. نامه‌ای از خدا برایم آورده بود نامه‌ای بود پر از گلایه‌ها! نوشته بودند: «دیروز صبح که بیدار شدی منتظر سلامت بودم. به همه صبح بخیر گفتی حتی به طوطی داخل قفس. هنوز لقمه در دهانت بود که مسواک را برداشتی تا دندانهایت را تمیز کنی. انتظار داشتم وقتی از در خارج می‌شوی، به من توکل کنی و چیزی به عنوان صدقه کنار بگذاری.

زمانی که کیف پولت را زدند، می‌توانستم کمکت کنم اما باز هم از مردم کمک خواستی اصلاً به یاد من نبودی! درحالی که از همه به تو نزدیکتر بودم.

دیگر از تو ناامید شده بودم که در یک لحظه سخت به یاد من افتادی! دست من به شکل پرده، قفسه را نگاه داشت اما باز هم از پرده تشکر کردی!

به‌این‌وسیله خواستم متذکر بشوم، این تو هستی که مرا فراموش کرده‌ای، من همیشه در کنار تو هستم.

ارسالی: عباس عابد – اندیشه

مقصد

در یک روز سرد زمستانی که برف انبوهی همه جا را پوشانده بود و ابرهای خاکستری سراسر آسمان را گرفته بود و سوز برف، سر ما را می‌پراکند، راهبی، از شاگردانش خواست از هر راهی که می‌توانند خود را به کلبه‌ای که در وسط جنگل قرار دارد برسانند. خودش هم به آنجا رفت و منتظر ماند.

ساعتهای زیادی سپری شد تا عاقبت همه‌ی مریدان خسته، بی‌رمق و سرمازده خود را به کلبه رساندند. هر کدام راهی یافته بودند و به طریقی که فکر می‌کردند بهتر است، با سختی‌های زیاد خود را به آنجا رسانده بودند. وقتی همه آمدند، راهب شروع به سخن کرد:

– خداوند مثل همین کلبه است. برای رسیدن به او باید سختی‌های بسیار کشید، اما وقتی رسیدید، در آن آرامش و راحتی خواهید یافت. ولی مهمتر این که برای رسیدن هر انسانی، راهی مخصوص وجود دارد. مهم نیست از کدام راه به او برسید، آنچه اهمیت دارد این است که رسیدن به خداوند را همیشه به عنوان یک مقصد در زندگی قرار دهید و از سختی‌ها نهراسید. همیشه به یاد داشته باشید که هرچه زودتر برسید، بیشتر احساس آرامش خواهید کرد.

ارسالی: پروین افتخاری – تهران

بهترین روز زندگی

امروز تصمیم گرفتم، خساست خود را کنار بگذارم و همچون ذره‌ای از وجود بی‌همتای لایتناهی می‌خواهم بخشنده شوم. صبح که از خواب برخاستم، به «او» و «خودم» سلام کردم و دستهایم را بالا بردم و از اینکه فرصتی دیگر رادراختیارم گذارده بود، تشکر کردم و صبح خود را با لبخند خورشید بر چهره‌ام آغاز کردم.

امروز، صبح کاری‌ام را با نثار کردن لبخند خود بر مردمانی آغاز کردم که هر روز در گذرگاهها شانه به شانه‌اشان حرکت می‌کردم و جز تلخی و چهره‌ای عبوس نمی‌دیدم، دریافتم، همه نیازمند لبخندی صمیمی هستیم. امروز هرم نفسهایم را به جای غر زدن بر سر مشکلاتم، نثار بادکنک کودکی کردم که گویی تمام دنیایش همان بادکنک بود. امروز دستهایم را بر سر گلها و بر تن درختانی کشیدم که هر روز بی آنکه نگاهی بدانها بیندازم از کنارشان عبور می‌کردم و دیدم که چقدر خودم شاداب گشته‌ام. امروز از مسیری که هر روز از آن عبور می‌کردم می‌گذشتم و این بار به جای «دیدن» نگاه کردم و از این همه زیبایی لذت بردم. چرا که خود را شایسته شاد بودن یافتم، سزاوار سخاوت و مهربانی. می‌خواهم با خود مهربان باشم. می‌خواهم «من» و «خودم» همیشه با هم رفیق باشیم. می‌خواهم شکر تمام نعمت‌هایش را تا جایی که می‌توانم بجا آورم تا بیشتر به من ببخشاید. می‌خواهم بهترین بنده‌اش باشم. امروز بهترین روز زندگیم بود، امروز را برای خودم زندگی کردم...

ارسالی: فاطمه کاظمی

آبشار

آب روی سطح صاف زمین هیچگونه حرکتی ندارد. ولی سطح ناهموار حرکت می‌کند، به جریان می‌افتد. هر چقدر ناهمواری شدیدتر باشد انگیزه قوی‌تر است مثل آبشار با فریاد فرو می‌ریزد و سکوت جنگل و کوهسار را می‌شکند.

همه آدمها در انگیزه یکسانند. هر فردی یک چیزهایی در زندگی ندارد. و همان هدفهای کوچکش را رقم می‌زند. تا احساس مهم بودن کند.

زندگی فرصتی است روی بام احساس خودت تا خدا را به دانایی و مهربانی بشناسی. هدفهای زندگی نهایتش همان پیچک است که می‌رسد به خدا.

هیچ چیز در این عالم «هست» نیافت در جهت ویرانی آدمی بلکه این ما هستیم که از هر حادثه و رویداد یک فرصت ناب می‌سازیم و خویشتن را شکوفا می‌کنیم.

مگر راه را نمی‌دانی و مقصدت گم شده، افرادی هستند که ظاهراً از چشم و گوش محروم‌اند. ولی زندگی محدود به چشم و گوش نیست. عملاً این بندگان برگزیده با طرحهای شگفت‌انگیز به خدا نزدیک‌اند. چرا که برای دلشان زندگی می‌کنند و کاشف درون خویش‌اند. از محرومیت فرصتی ساختند تا بیشتر خدا را صدا بزنند و در کنارش باشند.

درد و نیاز، آهنگ زندگی است. یک جور پل ارتباطی تا خداوند. تا درد هست خدا هم هست و تا خدا هست زندگی هست.

وجود، جنبش زندگی حیرت‌آور پیام خداست تا بدانیم درواقع این توانایی و خودباوری ماست که جذب کننده امکانات است.

کاش فکر کنیم به آنچه از خدا گرفته‌ایم تا به حال چه کار مهمی در حد و اندازه توانایی‌مان انجام داده‌ایم. احساس احتیاج و ندانستن و نتوانستن بهانه‌ای شد به دانایی و مهربانی او تکیه کنیم.

باید یک چیزهایی نداشته باشیم تا احساس انگیزه و هدفمندی کنیم و به حرکت و تکاپو افتیم.

از ناهمواری زندگی آبشار خوش آهنگ مهربانی و امید و دانایی بساز تا سکوت جنگل و کوهسار درونش را بشکند... و تو برای همین آمدی... غیر از این باشی انگار ترسیده ای.

ارسالی: مریم خدادادی

اگر با خواندن اندیشه متحول نگردد پس خواندن برای چیست

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

۳۷

تاریخ تاراج

خلاصه شماره‌های پیش:

***چنین گفت تاریخ:** دوستان گلبرگ اندیشه‌ام! قصه رستم و اسفندیار را تا آنجا گفتم که اسفندیار فرخ پی برای بستن دست‌های رستم دلیر رفت و سرانجام با هم جنگیدند. رستم و رخش زخمی شدند و پس از گریختن، پیش زال رفتند. زال زرین کمر، سیمرغ را بانگ زد و این پرنده دانا زخم‌های رستم و رخش را درمان کرد و به او آموخت تنها راه کشتن اسفندیار، زدن تیری دو شاخه به چشمان اوست. رستم چنین کرد و اسفندیار فرخ پی کشته شد.*

و گفتم که کسی که اسفندیار را بکشد، دودمانش به باد خواهد رفت. پس از این داستان، شغاد که نابرادری رستم بود، در این اندیشه شد که رستم را بکشد. او نیرنگی در آستین گذاشت و با همکاری پادشاه کابلستان، به زابل رفت تا رستم را از میان بردارد. اینک دنباله این قصه را بخوانید تا به افسانه‌های پیشدادیان بدرود بگوییم و به سرزمین مادها برویم.

مرگ رستم جهان پهلوان

شغاد خود را شادمان نشان داد و رستم و زال را سپاس گفت. زال فرمود کاخی برای شغاد آراستند و چند کنیز و پرستار و رامشگر با او فرستاد تا چندی بیاساید و خوش بگذراند. پس از یک هفته شغاد به رستم گفت: دلم دردمند است و سخنان شاه کابل چون نیشتر به دلم فرو می‌رود و جانم را می‌سوزاند. رستم گفت: اندوهگین مباش ای برادر نازنینم. همچنان که گفته بودم، سزای درشت زبانی شاه کابل را خواهم داد. شغاد گفت: به من لشکری بده تا به کابل بتازم. رستم گفت: با هم به کابل خواهیم تاخت. شغاد گفت: با شنیدن سخنان تو دلم آرام گرفت و دیگر دوست ندارم به کابل بتازم. شاید نیز شاه کابل از سخنان خود پشیمان شده باشد و اینک بخواهد پوزشگری کند. خوب است من و تو برویم تا او پیش انجمن از من پوزش بخواهد. رستم گفت: سخنت نیکوست. من و تو و زواره وصد تن از بزرگان به کابل خواهیم رفت.

از آن سوی، شاه کابل چند چاه کن به نخجیر گاهی فرستاد که سر راه رستم به کابل بود و فرمود چاه‌های بسیاری بکنند و بُن آن را پر از نیزه زهرآگین کنند و سرش را با پوشال بپوشانند. چاه کن‌ها چنین کردند و رستم و زواره بی‌خبر، همراه شغاد و صد تن از بزرگان راهی کابل شدند.

شغاد سواری از کاراگاهان خود پیشاپیش به کابل گسیل کرد و به شاه کابل پیام داد که رستم دارد به کابل می‌آید. تو به پیشوازش بیا و از کاری که با من کرده‌ای پوزش بخواه.

شاه کابل پذیرفت و به پیشواز رستم آمد و کلاه از سر بر خاک افکند و موزه (کفش) از پای بیرون کرد و روی خود را با خاک سیاه رنگین کرد و دست رستم را بوسید و گفت: مرا بیامرز ای رستم جهان پهلوان! سرم از نبیذ گرم بود و ندانستم به شغاد چه می گویم. هرچه به او ناسزا گفته‌ام، همه را به خودم باز گردان.

ببخشید رستم گناه ورا (او را)
فزون کرد از آن، پایگاه ورا
بفرمود تا سر بپوشید و پای
به زین بر نشست و بیامد ز جای

رستم او را بخشید و با آیین پهلوانان به او پاداش داد. شاه کابل گفت: اینک که مرا بخشیده‌ای، بیا به مرغزاری برویم و اندکی بیاساییم. رستم پذیرفت و شاه کابل انجمنی آراست و رامشگران رامش کردند و خنیاگران سرود و ترانه خواندند. پس از چندی، شاه کابل گفت: ای جهان پهلوان! این نزدیکی‌ها نخجیرگاهی هست که بسیار خرم و نغز است و سرشار از گور و آهوست. دوست داری به شکار برویم؟

رستم فرمود دوست دارم و ندانست چرا شوری در او پدید آمد تا زودتر به شکار برود:

ز گفتار او رستم آمد به شور
از آن دشت پر آب و نخجیر و گور

آری... کار روزگار چنین است. چون هنگام کاری فرابرسد، پاسی پس و پیش نمی‌شود. زمین و زمان دست به دست هم می‌دهند تا آن کار روی دهد. اینک نیز روزگار در این کار بود که مقدمات مرگ رستم نازنین را فراهم کند:

به چیزی که آید کسی را زمان
بپیچد دلش چون کژ افتد کمان
چنین است کار جهنده جهان
نخواهد گشادن به ما بر نهان

گاه نهنگ و پلنگ درنده را پشه‌ای خوار می کند و شیر بیشه را گرفتار دام روباه می کند:

به دریا نهنگ و به هامون پلنگ
همان شیر جنگ آور تیز چنگ،
ابا (با) پشه و مور در چنگ مرگ
یکی باشد اینجا چو بارد تگرگ
(کنایه از آمدن مرگ است).

رستم فرمود رخش را زین کردند و شاهین و بازهای شکاری را پرواز دادند و به سوی شکار رفتند. شغادِ نابرادر در یک سویش و زواره برادر در سوی دیگرش راه افتادند. چون به نخجیر گاه رسیدند، هر کس در سویی پراکنده شد. رستم نیز به تاخت می‌رفت ناگاه رخش ایستاد و سم بر زمین کوفت. رستم به رخش هی زد که برو! رخش که بوی چاه را شنیده بود، از جای نجنبید. رستم خشمگین شد و فریاد کشید: ای رخش! چرا می‌خواهی میان این بیگانگان آبروی مرا ببری؟ دوست داری بگویند این پهلوان اسبی سرکش دارد و سخن سوار خود را نمی‌شنود؟ زود باش و پیش برو!

رخش با زبان خویش گفت: ای رستم! ای نازنین! چرا به سوی مرگ شتاب می کنی؟ بیا تا بازگردیم. رستم زبان او را ندانست و فریاد کشید: برو!... رخش دل به دریا زد و تاخت و رفت و به چاه رسید و جهید ولی پهنای آن چاه بسیار بود و تنها دست‌های رخش به آن سوی چاه رسید و نتوانست خود را نگاه دارد و به چاه غلتید. ته چاه پر از نیزه‌های زهرآگین بود. سوار و اسب به چاه افتادند و پهلوی‌شان دریده شد:

بدرید پهلوی رخش سترگ
بر و یال آن پهلوان بزرگ
بپیچید بر خویشتن پیلتن
پر از درد جان و پر از خون، دهن

رستم با تنی زخمی و خونین و زهرآگین برخاست و به بالای چاه نگاه کرد. شغاد نابرادر را دید که بر سر چاه ایستاده و با کینه‌توزی می‌خندد. رستم دانست که او بدخواه است و این چاه کار اوست:

بدو گفت ای مرد بدبخت و شوم
ز کار تو ویران شد آباد بوم
پشیمانی آید تو را زین سخن
بپیچی از این بد، نگردی کهن
(سزای کارت را خواهی دید و می‌میری)

شغاد گفت: من تو را در این چاه نینداختم. این چاه را روزگار سر راهت گذاشت. تو از بس خون ریخته‌ای و از بس تاراج کرده‌ای، که روزگار سزایت را داد و مرگ تو را به من سپرد.

همان هنگام، شاه کابل نیز رسید و گفت: ای جهان پهلوان چه شده است؟ تو را خونین و نالان می‌بینم. اینک می‌روم و پزشک می‌آورم. رستم گفت: ای مرد بد گوهر! کار من از پزشک و دارو گذشته است. من از مرگ باکی ندارم. پیش از من نازنینان بسیاری چون سهراب و سیاوش به آستان مرگ رفتند. من نیز می‌روم. تو نیز می‌روی. نام نیکوست که می‌ماند.

شاه کابل گفت: چه تلخ است که پهلوانی چون تو بمیرد و کُشنده‌اش زنده بماند. شنیده بودم کسی نیست که تو را به کام مرگ بِبرد وزنده بماند. اینک چگونه است که تو می‌میری و کُشنده‌ات زنده می ماند؟

رستم گفت: راست می گویی. این بار کاری دیگر شد ومن نتوانستم دشمن خود را بکشم. کاش کمان و تیرهای مرا به چاه بیندازید تا اگر شیری آمد نتواند پیش از مرگم مرا بدرد. شاه کابل گفت: چه از این بهتر که تو را شیر بخورد و رنجی بکشی. شغاد گفت: نه... اگر او را شیر پاره پاره کند، از پیکرش چیزی نمی‌ماند. من می‌خواهم پس از این که رستم مرد، پیکرش را در دروازه شهر آویزان کنم و بگویم این من بودم که رستم را کشتم.

سپس تیر و کمان رستم را در چاه انداخت. رستم به سختی کمان را گرفت و تیری چله گذاشت. شغاد به اندیشه رستم پی برد و خود را پشت درختی پنهان کرد. رستم زه را کشید و تیر را رها کرد. تیر از درخت گذشت و شغاد را به درخت دوخت:

درخت و برادر به هم بر بدوخت
به هنگام رفتن دلش برفروخت

رستم روی به سوی آسمان کرد و گفت: ای یزدان بلند پایه! تو را سپاسِ می گویم که هنگام مرگم به من زور بازویی دادی تا کُشنده خود را بمیرانم. اگر گناهی کرده‌ام، مرا بیامرز. تو می‌دانی که هرگز از آیین راستی کج نشدم و همواره تو را پرستیده‌ام.

به مینـــو بر افروز جان مـــرا
بدانی تو پیـــدا نهـــان مـرا
بگفت این و جانش برآمد ز تن
بر و زار و گریان شدند انجمن

افسوس از این اندوه! باری... زواره نیز به چاهی دیگر افتاد و جان داد و از بزرگانی که با رستم آمده بودند، کسی زنده نماند و همگی در چاه‌ها افتادند و مردند. داستان این رنج را به زال گفتند. او جامه بر تن چاک کرد و بر سر خاک کرد و گفت اگر همه دشمنان رستم را به خاک و خون بکشم، رستم من زنده نخواهد شد... ای فرامرز! برو و پیکر کشته گان را بیاور.

فرامرز به سوی کابل رفت و دید همه کابلیان خون گریه می کنند. رستم، کسی نبود که بمیرد و دشمن از مرگش شاد شود. او الگوی پهلوانی وجوانمردی و دلیری و درستی و راستی بود. او که مرد، همه این نیکویی‌ها نیز مردند.

فرامرز فرمود پیکر رستم و رخش و زواره را از چاه بیرون کشیدند. تن آنها را با گلاب و مشک شست و ریش و موی رستم را شانه کرد. تابوتی از عاج ساختند و با میخ‌های زرین به هم دوختند و رستم کوه پیکر را در آن نهادند. زواره را نیز در تابوتی دیگر و رخش را بر فیلی نهادند و به سوی زابلستان رفتند.

کین‌خواهی فرامرز

زال فرموده بود کسی به کین‌خواهی رستم نرود ولی فرامرز پس از این که سوگواری به پایان رسید، سپاهی آراست و به کابل تاخت. نخست شاه کابل را خوار کرد و کشت. سپس به گردان و پهلوانان هند و سند و کابل تاختند و چندان از آنان را به خاک افکندند که خاک از خون گل شد. آنگاه شاه کابل را در همان چاهی انداخت که رستم در آن افتاده بود... آری. چاه کن سرانجام در چاه می‌افتد.

بشنوید از رودابه نازنین که مادر رستم نیکوبنیاد است. او بسیار نالید و اشک و خون به رخسار ریخت و نه آب خورد و نه چاشت. زال به او گفت: گریستن تو چه سودی دارد؟

آیا رستم ما زنده می‌شود؟ رودابه گفت: رستم نازنینم جان و روان من بود. او که رفته، من نیز باید بروم. یک هفته چنین گذشت و خِرَد از او دور شد. شبی به چاشتگاه رفت وماری به دست گرفت و خواست آن را بخورد.

کنیزانش آمدند و او را نزد پزشک بردند و چندی گذشت تا بهبود یافت و به زال گفت: تو راست می گفتی. زندگی مال زندگان است و نباید خود را خوار و ناتوان کنیم.

دودمان رستم به باد رفت

پس از این داستان، گشتاسب پیر شد و گفت: من دیگر توانی ندارم که شاهی کنم پس از میان فرامرز و بهمن، یکی را برمی گزینم تا جانشینم شود. در آن روز، فرامرز پیش زال بود و بهمن پیش گشتاسب. بهمن نزد او رفت و گفت: من برای شاهی شایسته‌ترم. گشتاسب گفت سخنی ندارم. تاج و تختم را بگیر. کاش خردمند بودم و این جایگاه را به اسفندیار می‌دادم تا این داستان‌های رنجبار پیش نمی آمد.

بهمن به شاهی نشست و چندی شادمانی کرد سپس با یارانش گفت: از فرامرز بیمناکم. باید چاره‌ای بیندیشم. یکی از اندیشمندانش گفت: کار فرامرز را بساز. اینک دیگر رستمی نیست که یاور او باشد. زال نیز پیر است و دل شکسته. بهمن گفت: پیکی تیز رو به سوی زال گسیل کنید و به او بگویید بهمن تو را به کوشک خود فراخوانده است.

باری... پیک رفت و زال به کوشک بهمن آمد. بهمن به او گفت: بیا به بزمگاه برویم. از امروز آیین چنین است که هیچ کس در بزمگاه ابزار رزم نداشته باشد. شمشیر و دشنه و کمان و گرزت را زمین بگذار. زال درودی نثارش کرد و ابزار رزم را زمین نهاد و به بزم رفت. پاسی که گذشت، بهمن به پهلوانانش فرمود به زال تاختند و دست و پایش را بستند و آن دلیر را به زندان افکند.

چون فرامرز این داستان را شنید، اندوهگین شد و سپاهی آراست و به بهمن تاخت اما در این جنگ، بهمن پیروز شد و فرامرز را کشت. پس از چندی برخی از بزرگان به بهمن گفتند زال را رها کن. بهمن گفت: نخست باید زابلستان را از جنگجویان تهی کنم تا از زال آسوده شوم.

داستان داراب

او همین کار را کرد و زابل را ویران کرد و آن ویرانه را به زال سپید موی سپرد.

سال‌ها گذشت و بهمن بد کردار خلاف آیین، دخت خویش همای را به زنی گرفت و پس از چندی او را جانشین کرد. همای پس از مرگ بهمن نابه کار، تاج بر سر نهاد و دادگری پیشه کرد. پس از چندی پسری از او زاده شد. همای این راز را از همه کس نهفت و چون پسرش هشت ماهه شد، همای فرمود صندوقی از چوب خشک ساختند و آن را با قیر و مشک آکندند و داراب را با گنجیه‌ای از زر و سیم و گوهر، در آن گذاشت و صندوق را به آب فرات سپرد.

آب خروشان، صندوق را برد و برد تا به جایی رسید که مردی گازُر (رختشوی) کنار آب رودخانه، رخت می‌شست. چشمش به صندوق افتاد و آن را از آب گرفت و درش گشود و کودکی دید که رویش چون آفتاب بود و کنارش گنجینه‌ای بود. گازُر آن صندوق را به خانه برد و به زن اندوهگینش گفت:

سه روز است کودک من و تو مرده است و تو زاری می کنی. اگر آن کودک زنده می‌ماند، از گرسنگی می‌مرد. اینک ایزد مهربان به ما نگاه کرده و کودکی و گنجینه‌ای به ما داده است. آن زن به کودک نگاه کرد و مهرش در دلش افتاد و کودک را در آغوش گرفت و به او شیر داد و به شوهر گفت: چون این پسر را از آب گرفته‌ایم، نامش را داراب می گذاریم. شوهر گفت: باکی نیست اما کسی نباید بداند داستان ما چیست. خوب است امشب از این سرزمین به جایی برویم که کسی ما را نشناسد. زن پذیرفت و آن شب رفتند.

چند سال گذشت و روزی مرد گازُر به داراب گفت: تو باید مانند من گازری بیاموزی تا پس از من کار کنی. داراب گفت: دور باد از من که گازری کنم. مرد گفت: اگر سخنم را نشنوی تو را به بند خواهم کشید. داراب گفت: تو در جایگاهی نیستی که مرا به بند بکشی... این را گفت و رفت. مرد به خانه رفت و داستان را به زنش گفت. زن نالید و گفت: زود برو او را پیدا کن. این پسر از بزرگان است و گازُری نخواهد کرد. مرد پذیرفت و رفت و رفت و داراب را در بیشه‌ای یافت که کمانی در دست گرفته بود. مرد گفت:

ای پسر! این چیست؟ مگر نمی‌دانی ما گازُران نباید کمان و ابزار جنگ در دست بگیریم؟ داراب گفت: من از گازُران نیستم. مرد گفت: با من به خانه بیا. داراب گفت: با این گرو می آیم که مرا نزد آموزگار بفرستی تا دانش و فرهنگ بیاموزم. مرد گفت: ای پسر! مگر نمی‌دانی این کار بر ما نارواست؟ تنها بزرگ‌زادگان پروانه (اجازه) دانش اندوزی دارند. داراب گفت: من از گازُران نیستم. مرا نزد آموزگار ببر.

ناچار مرد گازُر پذیرفت و او را نزد آموزگاری دانا برد. چون آموزگار داراب را دید و اندکی با او سخن گفت، داراب را نواخت و به مرد گازُر گفت: این کودک هوشی سرشار و رفتاری چون بزرگان دارد. باکی نیست که به او دانش بیاموزم.

و چنین شد که داراب دانش و سواری و تیراندازی آموخت و برومند شد. روزی خبر آوردند که رومیان به ایرانیان تاخته‌اند و سرداری ایرانی به نام **رشنواد** در کار آراستن سپاه است. داراب نزد زن گازُر رفت و گفت: می‌دانم که تو مادر من نیستی. راست بگو که من از کدام نژادم. زن گفت: راستش را می گویم.... آنگاه داستان صندوق و گنج و از آب گرفتن او را برایش گفت. داراب شگفت زده نشد و پرسید: از آن گنج چیزی مانده است؟ زن گفت آری.

داراب گفت: می‌خواهم اسبی و زینی و ابزار جنگ بخرم و پیش رشنواد بروم. زن چند پاره زر به او داد. داراب اسب و ابزار جنگ را خرید و از سپاهیان رشنواد شد. چون با سربازان به آوردگاه رفت، بسیار درخشید و بسیاری از رومیان را به خاک افکند و دلیری‌ها کرد. رشنواد او را فراخواند و گفت: تو کیستی؟ گفت: از بزرگانم و نمی‌دانم پدر و مادرم کیستند. تنها این زر از آنان پیش من است. رشنواد زر را دید و نشان همای را بر آن شناخت و گفت: شکیبا باش تا تو را نزد خداوند (صاحب) این زر بفرستم.

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما ارجمندان لب فرو بست.

ادامه دارد

ای کاش دوستان ما، مانند دشمنانمان ثابت قدم و استوار بودند

● گلادستون

داود غرانوش

مروری بر زندگی نخستین گیرنده طلای ایران در دوچرخه‌سواری آسیا

زنگی آبادی و یک اتفاق عجیب

*نگاه علمی و کشف استعدادها می‌تواند ورزش دوچرخه‌سواری کشورمان را متحول کند

اشاره

اگر او را قهرمان واقعی کرمانی‌ها بنامیم، بیراه نگفته‌ایم. چون شاید تنها قهرمانی باشد که «کرمان» را با مدال طلا و قهرمانی‌هایش نامور کرده است. «علی زنگی‌آبادی»، نخستین قهرمان و ورزشکار ایرانی است که در رشته دوچرخه‌سواری، نخستین مدال طلای کشورمان را در خارج از ایران در بازی‌های آسیایی ۱۹۸۶ سئول کره جنوبی برای کشورمان به ارمغان آورد. او بیش از ۸۰ مدال کسب کرد و بارها بالای سکوی قهرمانی ایستاد و پرچم کشورمان را به اهتزاز درآورد. زنگی‌آبادی اکنون سرپرست فدراسیون دوچرخه‌سواری کشورمان است. وی قبلاً مدیریت تیم‌های ملی دوچرخه‌سواری ایران را برعهده داشت.

زنگی آباد

علی زنگی‌آبادی، متولد ۱۳۳۵ محله فیروزآباد کرمان هستم. نام پدرم شعبان است که او هم در زنگی‌آباد کرمان متولد شده است. ما پنج برادر و سه خواهر بودیم که من ته‌تغاری بودم. پدر همسرم، آقای ایرانمنش یکی از فوتبالیست‌های قدیمی استان کرمان است که برای خود نامی دارد.

او بعد از اینکه فوتبال را کنار گذاشت مربی کشتی شد. فرزندان من تحصیلات دانشگاهی دارند اما مثل من ورزش را جدی نگرفتند. همسرم در سال‌های قهرمانی من برای فرزندانم بسیار زحمت کشید و از او قدردانی می کنم. مدرک من لیسانس تربیت بدنی است و هم‌اکنون ۵۴ ساله هستم.

مخالفت خانواده

وقتی بزرگتر شدم، در کوچه‌ها با بچه‌ها بازی فوتبال می کردم. توپ فوتبال مونس ما بود. اما وقتی پا به دبستان ایرانشهر گذاشتم، بیشتر با ورزش آشنا شدم چون مدرسه ما حیاط بزرگی داشت و محل بازی گرگم به هوا و بازی با توپ و دو و میدانی بود. وقتی که به دبیرستان ایرانشهر - شاپور سابق و سعادت رفتم، علاقه‌ام به دو و دوچرخه‌سواری بیشتر شد. من که ورزش را از محله فیروزآباد کرمان آغاز کرده بودم و به دو و میدانی، دوچرخه‌سواری، کشتی و فوتبال و... علاقه شدیدی داشتم اما خانواده‌ام با ورزش کردن من مخالف بودند و می گفتند اگر تحصیلات دانشگاهی داشته باشی بهتر از ورزش است.

حامی من

من ورزش را جدی از سال ۱۳۴۹ در رشته دو و میدانی پیگیری کردم آنهم در بخش استقامت در دبیرستان بازرگانی کرمان. یادم هست که سال ۱۳۵۰ در رشته دوومیدانی چندین مقام اولی را در سطح آموزشگاه‌های استان کرمان کسب کردم. اما روزی به صورت اتفاقی با دو تن از استادان ورزش برخورد کردم که آنها مرا تشویق کردند به رشته دوچرخه‌سواری روی بیاورم و آنها آینده مرا رقم زدند. این دو انسان خوب و بااخلاق آقایان دانش‌طلب معاون دبیرستان و نورسته مربی ورزش بودند که همیشه حامی من بودند.

در گام اول در این رشته موفق به کسب رتبه نخست و چهارم در رقابت‌های آموزشگاه‌های استان شدم.

تمرینات سخت

ورزش قهرمانی من از سال ۱۳۵۱ شروع شد، آنهم بدون مربی و بدون عضویت در باشگاهی. با خرید دوچرخه‌ای تمرینات سختی را آغاز کردم که حاصلش قهرمانی در مسابقات دبیرستان، بعد آموزشگاه‌های کرمان و سپس عضو شدن در تیم منتخب کرمان و استان و مبارزه در مسابقات کشوری بود.

آن سال‌ها

از سال ۱۳۵۰ به بعد، هیأت دوچرخه‌سواری کرمان پرکار بود و من توسط کسانی که در هیأت بودند به تمرینات فرا خوانده شدم و خودم تمرین می کردم، چون آن اوایل باشگاههای کرمان اصولاً در این رشته فعالیتی نداشتند.

مربیان من

وقتی در استان کرمان بدون داشتن مربی قهرمان شدم، مورد توجه مربیان تهرانی واقع شدم. البته در کرمان مربی مخصوص نداشتم، اما در تهران تحت نظر آقایان خسرو حق‌گشا، غلامحسین کوهی و اسماعیل زینعلی که از قهرمانان بنام کشور و آسیا بودند، تمرین کردم. البته کلاس آقای خسرو حق‌گشا بالاتر و چشمگیرتر از سایرین بود.

آبدیده شدم

بهترین مربی را که در دوچرخه‌سواری استاد و خارجی بود، «رودی آلتیک» آلمانی می‌دانم که سال ۱۹۷۸ دو ماه زیر نظر ایشان تمرین کردم. «رودی» تبحر بالایی در کارش داشت و قبلاً خودش قهرمان جهان و مربی ادی مرکس معروف بود.

تمرینات مستمر من زیر نظر مربیان نام‌آور ایرانی و خارجی، مرا به سطح بالایی از آمادگی رساند و شرکت در چند مسابقه خارجی و آسیایی و مبارزه با حریفان خارجی باعث شد آبدیده و پرقدرت شوم. از سال ۱۳۵۶ هم به عضویت تیم ملی ایران درآمدم.

دوستانِ رقیب

آن زمان آقای حسن فرد یکه‌تاز دوچرخه‌سواری ایران بود و رقابت من با او به نفع من شد. چون او حریف سرسخت من بود و در مسابقات داخلی و تمرینات مدام مواظب او بودم. بعدها حریفان من آقایان محمدعلی محمدی، مرتضی کیامیری، مهرداد افشاریان، محمدرضا باجوی و سعید زارعیان بودند که درعین دوستی و رفاقت، رقیب نیز بودیم.

سفرها

به عنوان دوچرخه‌سوار ملی‌پوش سفرهای زیادی به برخی از کشورها کردم از جمله: سال ۱۳۵۷ به عربستان رفتم و مدال طلا گرفتم. سال ۱۳۵۹ به ایتالیا رفتم و در مسابقه دور ایتالیا حضور یافتم که توفیقی نداشتم. حضور در مسابقات قهرمانی آسیایی تایلند و دور دریای مدیترانه (ترکیه)، شش ماه بعد حضور در مسابقه‌های دور دریای مرمره ترکیه که توأم با موفقیت هم بود، شرکت در بازیهای آسیایی ۱۹۸۲

سال ۱۹۸۶ – مسابقات آسیایی سئول کره جنوبی – علی زنگی‌آبادی دوچرخه‌سوار ایران برنده مدال طلا بر روی سکوی قهرمانی همراه نفرات دوم و سوم مشاهده می شود.

دهلی‌نو هند، مسابقات قهرمانی آسیا در فیلیپین، در تایلند در ۱۰۰ کیلومتر مدال برنز و در ۱۸۰ کیلومتر مدال نقره گرفتم، و در دهلی نیز در ۱۰۰ کیلومتر تایم تریل تیمی مقام سوم را کسب کردم و در ۸۰ کیلومتر انفرادی نیز سوم شدم.

مدال طلای سئول

کسب مدال طلای ۳۰ کیلومتر دور امتیازی بازیهای ۱۹۸۶ سئول کره جنوبی بهترین مدال در زندگی ورزشی من بوده است. چون این مدال نخستین مدال طلای دوچرخه‌سواری ایران از مسابقات آسیایی بود و اگر این مدال را کسب نمی‌کردم، خوشحال نمی‌شدم. بنابراین پرخاطره‌ترین لحظات زندگی من در آن روز بود.

وقتی از سئول با مدال طلا به کرمان آمدم، همه مردم منتظر بودند تا من سوار بر یک بنز باشم و فدراسیون به من کلی پاداش بدهد اما تا سالها بعد نه خبری از خانه بود و نه ماشین بنز!

خاطره شیرین

پیش از اینکه با مدال طلا از سئول به کشورم بازگردم، مهمترین خاطره شیرینم از قهرمانی‌ها زمانی بود که در مسابقات قهرمانی کارگران کشور برای نخستین بار موفق به کسب مدال طلا شدم این را هم بگویم که هنوز عضو تیم ملی نشده بودم. ضمناً باید بدانید به غیر از کسب چندین مدال زرین از مسابقات برون مرزی، در مسابقات داخلی چند بار قهرمان ایران شدم. همچنین در تورهای دوچرخه‌سواری مهم کشورمان مانند دور شمال (بین‌المللی)، تور تهران – خرمشهر و بوشهر – شیراز چندین بار هم ضمن رقابت با آقایان حسن فرد، محمدی، افشاریان، باجول و زارعیان و... به مقام قهرمانی نائل آمدم.

شگرد من چه بود؟

شگرد من در مسابقات دوچرخه‌سواری و رقابت با حریفان داخلی و خارجی زبانزد همه بود. اصولاً استقامت در جاده شگرد من بود، خصوصاً در سربالایی‌ها ولی به‌رغم داشتن این شگرد، در سئول اتفاق عجیبی رخ داد و آنهم شرکت من در پیست بود که مدال طلا گرفتم. من تا آن موقع به طور جدی سراغ پیست نرفته بودم و اگر از طرف مربیان – خصوصاً آلتیک راهنمایی می‌شدم – شاید افتخارات بیشتری در پیست برای کشورم کسب می‌کردم. البته در کرمان پیست نبود و فقط یک پیست در ورزشگاه آزادی بود.

تقدیم مدال طلا به رزمندگان

پس از کسب مدال طلای سئول، تصمیم گرفتم آن را به رزمندگان اسلام بخاطر جانفشانی اشان برای انقلاب و کشورمان تقدیم کنم. آن روزها به اتفاق مهدوی مدیر کل تربیت بدنی استان کرمان به جبهه رفتیم و مدال طلا را به فرمانده لشکر ثارالله حاج قاسم سلیمانی تقدیم کردیم که وی توصیه کرد آن را به یک رزمنده چهارده ساله بدهم که در دو حمله بزرگ علیه متجاوزان بعثی فعالانه حضور داشته و محبوب سایر همرزمانش بود.

رمز موفقیت من

رمز موفقیت من در ورزش و تحصیل و کار، گوش فرا دادن به توصیه و راهنمایی‌های بزرگان، مربیان و استادان ورزش دوچرخه‌سواری بود. البته همت خودم در تمرینات مداوم و پیگیر هم موثر بود و به‌رغم ناکامی‌هایی که داشتم، هیچگاه مأیوس نشدم و ریاضت را بر راحتی ترجیح می‌دادم. دوچرخه‌سوارهای حرفه‌ای خصوصاً جاده‌روها با خطرات زیادی مواجه هستند که باید قدرت زیادی داشته باشند تا بتوانند در جاده‌ها خطرات وسایل نقلیه را پشت سر بگذارند.

علی زنگی آبادی پس از بازگشت از سئول، با سفر به جبهه‌های جنگ مقدس، مدال طلا یعنی بزرگترین افتخار عمر ورزشی‌اش را تقدیم یک رزمنده نوجوان کرد

آینده دوچرخه‌سواری ایران

هم‌اکنون به‌عنوان متولی دوچرخه سواری کشورمان کسانی را برای دوچرخه‌سواری ایران به همکاری دعوت کرده‌ام که خودشان زمانی قهرمان کشور، آسیا و مربی و... بوده‌اند و سالها زحمت کشیده‌اند. البته من امید دارم که با وجود این عزیزان خصوصاً آقایان هاشم راستی، مهرداد صفرزاده، اصغر خدایاری، خسرو قمری، غلامحسین کوهی، علی ذبیحی، محمدرضا باجول و مجید ناصری و... که اعضای کمیته فنی را نیز تشکیل می‌دهند، با اتکا به خداوند و با همکاری و همدلی با یکدیگر بتوانیم در جهت ارتقاء کمی و کیفی جامعه ورزش دوچرخه‌سواری کشورمان مثمرثمر باشیم و دوباره قهرمانان ما را بر روی سکوهای قهرمانی آسیا و باشگاهها و تورنمنت‌های خارجی رهنمون سازیم. البته استعدادها را باید در گروههای پایه و مدارس جستجو کرد تا برای کشورمان افتخار کسب کنند.

وضع دوچرخه‌سواری کنونی

این روزها دوچرخه‌سواران ملی‌پوش ما در شارجه امارات درحال مبارزه با دوچرخه‌سواران رقیب آسیایی هستند و چندین مدال طلا، نقره و برنز هم در رده‌های مختلف کسب کرده‌اند که جای امیدواری دارد و آینده درخشان دوچرخه‌سواری کشورمان را نوید می‌دهد. اما متاسفانه سعید یحیایی دوچرخه‌سوار خوبمان که در یک قدمی مدال طلا قرار داشت، به علت اینکه نمی‌دانست مسیر مسابقه‌اش دو دور است، بعد از دور اول از مسیر مسابقه خارج شد. اعضای تیم به او گفتند مسیر را اشتباه کردی و او نیز با شنیدن این حرف وارفت و شوکه شد. باور نمی‌کرد اشتباه کرده است. با اشتباه یحیایی مدال طلا را به راحتی از دست دادیم اما بقیه دوچرخه سواران دختر و پسر مدال آور بودند.

علی زنگی آبادی به سال ۱۳۵۸ قهرمان تورهای دوچرخه‌سواری شمال و چند تورنمنت خارجی شد

نگاه علمی

ورزش در کشورمان نسبت به گذشته پیشرفت خوبی داشته و فدراسیونها نیز تخصصی‌تر شده‌اند. و دیگر مانند گذشته برای چند رشته ورزشی از یک مربی استفاده نمی‌کنند. باید نگاه علمی به ورزش داشت تا پایگاههای قهرمانی و مراکز کشف و پرورش استعدادهای ورزش در کشور بیش از گذشته فعال و گسترش یابد. البته امروز در فدراسیون دوچرخه‌سواری دنبال این ایده و طرحها و برنامه‌های جدید هستیم. رشته دوچرخه‌سواران ایران همیشه جزو بهترین‌های آسیا بوده‌اند و الان آنها نیز در سطح مسابقات آسیایی و باشگاههای آسیا و تورنمنت‌های خارجی می‌درخشند، اما باید نگاه بلندمدت در این رشته برای تحقق پیشرفت وجود داشته باشد.

رشد دوچرخه‌سواری کشور

برای رشد رشته دوچرخه‌سواری کشورمان و موفقیت در مسابقات برون مرزی – خصوصاً در سطح آسیا – باید امکانات و لوازم این رشته ورزشی از قبیل دوچرخه، لوازم یدکی آن، پیست‌های فراوان در شهرستانها، اردوهای بلندمدت و مجهز، داشتن حلقه‌های لاستیک فراوان و... داشته باشیم. البته اگر لوازم و دوچرخه‌ها ارزان باشد، نوجوانان و جوانان که بااستعدادند تمایل بیشتری به دوچرخه‌سواری از خود نشان خواهند داد. هم‌اکنون اعتبار فدراسیون زیاد شده و مسوول ورزش کشور – آقای سعیدلو – به ما قول داده‌اند که همه گونه امکانات و همکاری را برای بسط و گسترش این ورزش در اقصی نقاط کشور با ما داشته باشند. ■

به دشمنان خود محبت کنید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید

● فلورانس اسکاول شین

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

بر سنگ مزار

ای نکویان که در این دنیایید
یا از این بعد به دنیا آیید
این که خفته‌ست در این خاک منم
ایرجم، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا
یک جهان عشق نهان است اینجا
عاشقی بوده به دنیا فن من
مدفن عشق بود مدفن من
آنچه از مال جهان هستی بود
صرف عیش و طرب و مستی بود
هر که را روی خوش و خوی نکوست
مرده و زنده من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات
بی‌شما صرف نکردم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود
شوق دیدار شما در من بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم
باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز به خاکم مأواست
چشم من باز به دنبال شماست
بنشینید بر این خاک دمی
بگذارید به خاکم قدمی
گاهی از من به سخن یاد کنید
در دل خاک، دلم شاد کنید

ایرج میرزا

همسایه یکرنگی

فرسوده‌ترین قصه دلتنگی‌ام اینجا
من گریه جانسوز دل تنگی‌ام اینجا
زد قهر طبیعت به سرم سنگ جدایی
قربانی بی‌رحم‌ترین سنگی‌ام اینجا
با دربه‌دری ساختم اما نرسیدم
من فاصله جاده فرسنگی‌ام اینجا
در شهر شما گرچه مرا راه ندادند
همسایه نزدیک به یکرنگی‌ام اینجا
نجوای من از زمزمه درد گذشته
پژواک پر از سوز نم آهنگی‌ام اینجا
«آزر»! به هجوم آمده این درد زره‌پوش
من زخمی بی‌دادرس جنگی‌ام اینجا

حبیب رفیعی(آزر) - آستارا

نمونه شعر نو

ساده باشیم

... پرده را برداریم
بگذاریم که احساس هوایی بخورد
بگذاریم بلوغ
زیر هر بوته که می‌خواهد بیتوته کند
بگذاریم غریزه پی بازی برود
کفشها را بکند
و به دنبال فصول از سر گلها بپرد
بگذاریم که تنهایی آواز بخواند
چیز بنویسد
به خیابان برود
ساده باشیم
ساده باشیم
چه در باجه یک بانک
چه در زیر درخت
کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ
کار ما شاید این است
که در افسون گل سرخ شناور باشیم
پشت دانایی اردو بزنیم
دست در جذبه یک برگ
بشوییم و سر خوان برویم
صبحها وقتی خورشید
درمی‌آید متولد بشویم
هیجانها را پرواز دهیم
روی ادراک فضا
رنگ، صدا، پنجره گل نم بزنیم
آسمان را بنشانیم میان دو هجای هستی
ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم
بار دانش را
از دوش پرستو به زمین بگذاریم
نام را باز ستانیم از ابر
از چنار، از پشه، از تابستان
روی پای تر باران
به بلندی محبت برویم
در به روی بشر و نور و گیاه و حشره
باز کنیم
کار ما شاید این است
که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم

سهراب سپهری

برای دخترم ستایش

از سمت خدا

اومدی و خنده رو لب کاشتی
غمهای مارو پشت در گذاشتی
عطر تنت بوی نجیب سیبه
حتی گل از بوی تو بی‌نصیبه
رنگ چشات تو هیچ مداد رنگی نیست
با تو دیگه فرصت دلتنگی نیست
وقتی رو دستای بابا می‌خوابی
مثل یه رودی تو، زلال و آبی
دلواپس آسمون چشاتم
آواره خنده رو لباتم
دلواپس ابرای تو نگاتم
دختر کم، خودم، خودم فداتم
مثل گلی تو پنجه تگر گم
بی‌تو همیشه راضی‌ام به مرگم
تو از دیار مشرق خدایی
آره تو از سمت خدا می‌آیی
چطور دلت اومد زمینی بشی؟
با آدما بیای صمیمی بشی؟
وقتی توی آسمونا شکفتی
توی گوش فرشته‌ها چی گفتی؟
راستی پر فرشته‌ها چه رنگه
مثل پر پروانه‌ها قشنگه؟
بگو برام اونجا کی یارو دیدی
دختر کم راستی خدارو دیدی؟
اسیر دست غصه و غم نشی
فرشته‌ام، مثل ما آدم نشی
آدما از همدیگه دور دورن
اینجا با غمها همه جور جورن
اینجا همه رو دلها پا می‌ذارن
توی دلا غصه‌رو جا می‌ذارن
آدما دستاشون همیشه سرده
رو عکسای طاقچه همیشه گرده
حیفه غباری رو دلت بشینه
بذار خدا مقابلت بشینه

عباس سوری - تهران

پریشان

پریشانم، پریشانم، پریشان
پریشان‌تر ز جمله قوم و خویشان
نمی‌گیرد سراغی دلبر از ما
از آن روزی که دل بستم به ایشان

غلام راکبی‌زاده - کهکیلویه

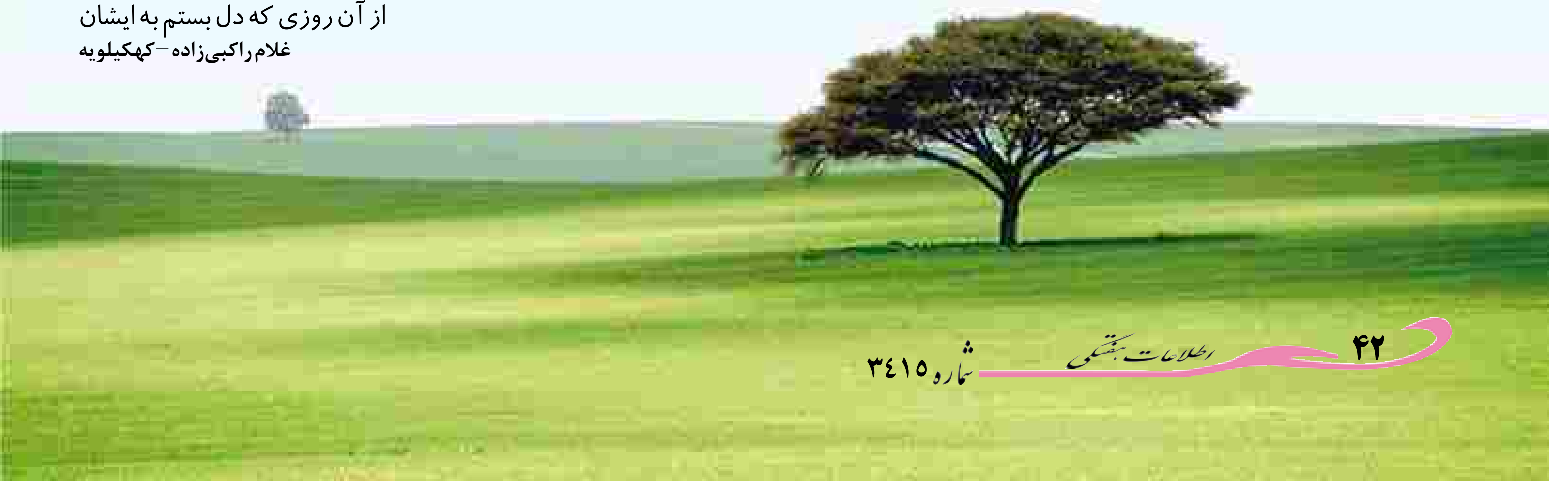

هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است
● سعدی

گذشته

هنوز عاشقم، اما نه آن صبور گذشته
نمانده بی‌تو برایم دل جسور گذشته
خمیده قامتم از بار سالهای جدایی
شکسته در دل بی‌طاقتم غرور گذشته
شبی دو باره گذشت و دلم به وجد نیامد
نه از رسیدن فردا، نه از مرور گذشته
بهار رفت و به دل مانده حسرت گل رویت
رسیده فصل غم و رفته آن سرور گذشته
تمام عمر گریزان ز مرگ بودم و اکنون
چو سایه پیش من است آشنای دور گذشته
گذشته شور جوانی، برای این دل تنها
فقط خیال تو مانده ز شوق و شور گذشته
هنوزماه شب من تویی که در دل تنگم
چراغ یاد تو دارد هنوز نور گذشته
گذشت بی‌خبر از من جوانی من و شادم
که خواب وصل تو دیدم شب عبور گذشته
مهدی دانش – اردبیل

ساده می‌گویم...

من سرابم بیا و آبم کن
گرچه تاریکم آفتابم کن
با صدای تو آشنام ای دوست
با همان لهجه‌ات خطابم کن
از نگاهت شراب می‌بارد
با نگاهی بیا خرابم کن
من که گل نیستم، ولی یک بار
در کنارم نشین، گلابم کن
گرچه نزد تو نیستم عددی
گرچه هیچم ولی حسابم کن
ساده می گویم انتخاب منی
ساده می گویم انتخابم کن
مانده‌ام در دوراهی دل تو
یا بگو آره یا جوابم کن
پاسخ «نه» جواب عشقم نیست
با دلیلی بیا مجابم کن
... هیچ حرفی نمی‌زنی؛ باشد
لااقل خوب من! عتابم کن
افق ای شاعر همیشه من!
مملو از شعرهای نابم کن
یوسف شیردژم – فسا

لحظه‌ها

لحظه‌هایی هست بدتر از خوره
لحظه‌هایی سخت و یکسر دلهره
لحظه‌هایی که پر از دلتنگی‌اند
ساکن و بی‌روح و سرد و سنگی‌اند
هرچه می‌بینی به چشم تو بد است
زندگی تکرار رنجی ممتد است
زنده‌ای اما پر از دلمردگی
بس که لبریزی تو از افسردگی
ناامیدی ناامید از روزگار
روز روشن پیش چشمت شام تار
لحظه‌هایی هم پرند از آه آه
مثل احساس بد بعد از گناه
لحظه‌هایی هم پر از آرامش‌اند
دلنشین و دلنواز و دلکش‌اند
لحظه‌هایی که تو خوبی می کنی
رو به الطاف ربوبی می کنی
لحظه‌هایی ساده و بی‌ریب و رنگ
می‌شوی مجذوب احساسی قشنگ
می کشی پَر سوی آفاق خیال
می‌شوی لبریز از شوق وصال
صد دریچه می‌شود رو بر تو باز
زندگی زیباست در چشم تو باز
می‌زنی از پنجره بر باغ زُل
می‌شوی گاهی قناری گاه گُل
بال و پر وا می کنی چون کفتران
اوج می گیری به سوی آسمان
باز هم در خلسه پاکی رها
می‌خورد پیوند روحت با خدا
محمد رحیمی – رامهرمز

سه طرح از دانیال رحمانیان – جهرم

عاشق

وقتی عاشقم
بهار
از سر انگشتانم جوانه می‌زند
و من ردپای تو را
روی گونه‌هایم دنبال می کنم

اتفاق

حالا که رفته‌ای
هیچ اتفاق تازه‌ای نمی‌افتد
فقط من
ذره ذره
ایوب می‌شوم

بهار

از بهار چه بنویسم
وقتی
چارفصل چشمانت
شکوفه دارد

جوانه‌های ادبی

ستاره طلایی زیدی – ساری

همچنان شعر بخوانید و حفظ کنید، چه از متقدمان چه متاخران. فعلاً سروده‌های شما پختگی و انسجام لازم را ندارد ضمن اینکه گاهی معنا را واگذاشته‌اید و اصول اولیه شعر سنتی را نیز رعایت نکرده‌اید:

در سکوت سرد خیالم تو تنها حرارتی
در فصل برگریزان تو سرسبز و باطراوتی
در آغوشت ای مهربان بانوی من
سختی چرا تو سرلوحه سهولتی

حسام‌الدین عظیم‌پور – فسا

مایلم اشعار دیگرتان را ببینم. اشعاری که از لحاظ مضمون و تخیل بهتر از قطعه ارسالی باشد.

حمید ساحری – کرج

سوال شما درست نیست. در زمان فردوسی و حافظ و... که شعر نو وجود نداشته است!

نادیا رحمتی – تهران

اگر می خواهید اشعار سهراب سپهری، فروغ و شاملو را رمزگشایی کنید می‌توانید به تفسیرهایی که در مورد آثار شاعران یادشده نوشته شده مراجعه کنید، البته از یاد مبرید که محققان برداشت خود را از اشعار آنها نوشته‌اند و معلوم نیست اگر خود سهراب یا فروغ و... زنده بودند، برداشت و تفسیر آنان را قبول داشتند یا نه.

شاهین نیک‌سرشت – بوشهر

حافظ از خواجوی کرمانی تاثیر پذیرفته است و این اعتراف خود اوست و البته عیبی برای خواجه شیراز محسوب نمی‌شود.

شبنم بهمن‌زاده – سمنان

رباعیات خیام منسوب به اوست و ممکن است بعضی از آنها سروده وی نباشد.

اکبر احمدی – تهران

سروده شما به نثر نزدیکتر است تا شعر:

آفتاب
می‌تابد بر دشت
و دشت گرم می‌شود
و هوا نیز

خواب

خواب می‌بینم که بیدارم، ولی
فطرتم را الفتی با خواب نیست
در خیالم خوبم، اما این خیال
جز حبابی روی سطح آب نیست
می گریزم از حقیقت‌های تلخ
قلب من اما چرا شاداب نیست
با من از دریای غفرانش بگو
بیش از اینم طاقت مرداب نیست
با من از ژرفای دریایش بگو
ماهیان را جای در گنداب نیست
حسام‌الدین عظیم‌پور – فسا

کجایی؟

کجایی
ای خورشید بی کران؟
زمین بی‌تو
یک گوی سرد است
کی می‌آیی
تا عشق
همه دستها را
گرم کند؟
کی می‌آیی
تا زمین
از خورشید نورانی‌تر شود؟
نسیم رحمت‌پور – کرج

روز

روز
روشن‌تر از
حقیقت نیست
حقیقت
روشن‌تر از
خورشید است
چشمهای تو روشن‌تر از
روزهای روزگار من است
هایده ملکیان – تهران

نوشته های‌ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

همه دغدغه‌های دل من «بهانه» بود، قصد پر جان شدن خنده به روی لب تو بود که «حیف» لحظه‌ای جای خودش را به غم زمانه داد!
حال من با چه بهایی دل خوش را بخرم؟
سنگ آسمانی

❊ جدایی قلبم را بشکسته، دوری بغض شده و راه گلو را بسته، تنهایی اشک شده و روی گونه‌هایم نشسته، پس کی می آیی؟
پروین افتخاری

❊ بهار با تمام رنگارنگی یک پیام دارد، یکرنگی
زهرا مترجمی

❊ صائب تبریزی: تا ننوشانم، نگردد در مذاقم خوشگوار، در قدح چون خضر اگر آب بقا باشد مرا
محسن ذوالفقاری

❊ خواجه در ابریشم و ما در گلیم / عاقبت ای دل همه ما در گلیم
مرتضی فتح‌خانی

❊ گفتن حقیقت مهم است، نه اینکه ما دروغ بگوییم و دیگران راست بپندارند
حسین فیاضی نوغابی

❊ لاروشفوکو: یا آرامش را در خودتان پیدا کنید یا اینکه هیچ جایی دنبالش نگردید
آرزو رحیمی مقدم

❊ خدمت کردن به مردم حداقل اجاره بهای مکانی است که در روی کره زمین اشغال کرده‌ایم
ترنم باران

❊ برای همسران خود بال پرواز باشید تا به سوی خوشبختی پرواز کنند نه سنگ پرناز!
عباس عابد

❊ زندگی با فریاد شروع می‌شه با سکوت تموم می‌شه، عشق با استرس شروع می‌شه با اشک تموم می‌شه، دوستی هر جایی می‌تونه شروع بشه اما هیچ کجا تموم نمی‌شه
نرگس دارابی

❊ در انتظار خود را نسوزان، برای دیدار آماده باش تا شاید هر لحظه پرستو از کوچ باز گردد
ابر گریون

❊ اُرد بزرگ: تنها مادر و پدر خواست‌های فرزند را بی هیچ چشم‌داشتی بر آورده می‌سازند
علی اوسط عظیمی

❊ ساعت‌های آفتابی در سایه بسیارند، نوری بر توانمندی‌ها در تاریکی مانده، خود بیفکن و آنها را زنده کن!
ستاره دنباله‌دار

❊ عشق رازیست مقدس، برای کسانی که همیشه بی کلام سخن می گویند
شاهزاده ایرانی

❊ وقتی دلم هوس جنگلی سبز دارد، چاره‌ام چیست جز آنکه خود جوانه زنم؟
نوشین رئوف

❊ لذت عشق وقتی نثار می‌شود بیشتر از زمانی است که دریافت می‌شود
بی‌همتا

❊ ستاره وقتی می‌شکنه می‌شه شهاب ولی دل وقتی می‌شکنه می‌شه سوال بی‌جواب
alone

❊ خدایا یاریم کن تا هر چه می‌شکنم دل نباشد
جمشید صائب

❊ یکی در آرزوی دیدن توست، یکی در حسرت بوییدن توست، ولی من ساده و بی‌ادعایم، تمام هستی‌ام خندیدن توست
یلدا

❊ در بیکرانه زندگی دو چیز افسونم می کند آبی آسمان که می‌بینم و می‌دانم که نیست و خدایی که نمی‌بینم و می‌دانم که هست
امید

❊ مشکلات، تاوان زنده بودنمان هست
برادر سحر

❊ هر شب ز غم عشق تو من خواب ندارم، فکر دل من کن که دیگر تاب ندارم، بس گریه نمودم ز فراق غم عشقت، چشمم به زبان آمد و گفت آب ندارم
مریم

❊ شریعتی: اگر قبل از اصلاح انسانها به آنها خدمت کنیم بیشتر به انحراف آنها کمک کرده‌ایم
شمع

❊ عندلیبی که به هر غنچه دلش می‌لرزد، بهتر آن است که در صحن گلستان نرود
موسم باران

❊ خطاهای کوچک را با اشتباهات بزرگتر جبران نکنیم
سردار کریمی

❊ برای زنده بودن جسور باش، مرگ را هیچ وقت از دست ما نگرفته‌اند
یاس کوچک

❊ آنکه از دشمن داشتن می‌ترسد هرگز دوست واقعی نخواهد داشت
فهیمه مباشری

❊ آنقدر باورت دارم که وقتی می گویی باران، خیس می‌شوم
سام

❊ فروغ فرخزاد: چقدر زیبا بودی وقتی دروغ می گفتی
رز سیاه

❊ خدا را چه دیدی شاید با تو باشم، شاید با نگاهت از این غم رها شم، خدا رو چه دیدی شاید غصه رد شد، دلم راه و رسم این عشقو بلد شد
خاکستری

❊ زندگی، همچون بادکنکی است در دستان کودکی که همیشه ترس از ترکیدن آن لذت داشتن آن را از بین می‌برد
شهره توکلی

❊ تنها فرق بین موفقیت و شکست نوع نگاه است
مجتبی قربانیان

❊ جای پای نفست مانده به صحرای خیال، ای فراسوی تجسم در دلم جا داری
Jigili

❊ آرزوی همه سروها لاله شدن پای گل نرگس است
عطر سیب

❊ عشق که در پرده بماند به چه ارزد، عشق است و همین لذت دیدار و دگر هیچ
پل شکسته

❊ دنیا وفا نداره! ولی وفا کردن دنیای قشنگی داره؟!
آرزو رحیمی مقدم

❊ یادها فراموش نخواهند شد حتی به اجبار! و دوستیها ماندنی‌اند حتی با سکوت
حیدر آ

❊ لوتر: دروغ مثل برف است که هر چه بلغتانند بزرگتر می‌شود
شاهد آرام

❊ مولای من می‌دانم که می آیی و می گذرد اندوه سالهایی که بی‌تو گذشت
آبیدل منتظر

❊ بی‌دلی هم عالمی دارد کاش هیچ وقت دلی نداشتیم تا نشکند، نسوزد و تنگ نشود
اشک دریا

❊ خواهم که قلب گرمت آماج غم نگردد، باغ دلت الهی! دشت ستم نگردد، اشک ندامت ای جان از چشم تو نبارد، دنیای آرزویت مرداب غم نگردد
گل آتش

❊ تقدیم به او که به رسم جاده‌ها از من دور است اما به رسم دل با او هیچ فاصله‌ای نیست
پلنگ

❊ خوشبختی یعنی اینکه خداوند آنقدر عزیزت کند که وجودت آرامبخش دیگران باشد
ملیحه ف

❊ من ناخدای عشقم طوفان حریف من نیست من عاشق تو هستم مجنون رقیب من نیست
Twilight

❊ برای او که در کنارم نیست اما حس بودنش به من شوق زندگی می‌دهد
مریم

❊ کاش بودی و رنج نبودنت را می‌دیدی **سعید طاهریان**

❊ تفاوت افراد موفق با ناموفق در دانستن چگونه بلند شدن از زمین است
Memol

❊ مرد موفق کسی است که بیش از آن که زنش بتواند خرج کند پول در بیاورد و زن موفق کسی است که بتواند چنین شوهری پیدا کند
عاشق تنها

❊ دقت در هر کاری تخمین کیفیت آن است
کفتار

پاسخ به نامه ها

✦ساحل آروم! یک پیغام اشتباهی برای من ارسال کردی اما ممنون هستم که به این خوبی و مهربونی تبلیغ صفحه خودت رو پیش دیگران کردی واقعاً از صمیم قلب به خودم بالیدم. در ضمن بدون تمام آدما وقتی داغ می کنن به ساحل می‌رن تا آروم بشن حالا تو چرا اینقدر ناآرومی؟!

✦لاف عاشقی! فقط باید بگم قربون عاشقی مثل تو همین.

✦Hani.ali! جواب این سوالت رو نمی‌تونم بدم، چون کاری از من بر نمی‌یاد.

✦یاسمن خوبم! اون چیزی که مدنظر من بود امکان‌پذیر نشد، متاسفم.

✦F.۴ جدید! فقط با دعا کردن کاری درست نمی‌شه، تو باید خودت برق بزنی تا توجه خدای مهربون رو به خودت جلب کنی، مطمئن باش تا انگشتر نشی جات روی انگشت نیست.

✦شاهد آرام! در مورد ۵۰ درصدها راهی ندارم، بگذریم از اینکه اصلاً سنگ‌ها مذکر و مونث ندارن!

✦فروشنده عسل تلخ! تو من‌رو به جان کسی قسم دادی که سالها پیش جانش رو با عشق تقدیم عاشق کرده، در ضمن اگر بچه سوسول موافقت خودش رو اعلام کنه من که حرفی ندارم.

✦داوود دهنو! اگر با صدای بلند قهقهه بزنی باور کن انعکاس صدای خنده خودت معجزه می کنه باور کن.

✦سردار کریمی! پدر مهربون، ممنون تو بزرگوار هستم که می‌خوای در مورد افزایش صفحه با مسوول مجله صحبت کنی.

✦ناهید وطن‌خواه! دیدی حالا مهربون‌تر از تو فرشته آسمونی بی‌نظیر وجود نداره.

✦قیصر، لوطی! اگر اون چیزی که گفتی وجود داشته باشه از خاک پای شما نازنین‌ها پیدا شده.

✦اشک سنگ! گفتی از دست خطم متوجه شدی آقایی هستم بالای ۳۵ ساله. نازنین زدی تو خال حدس تو حرف نداره اما من اون دست خط رو دادم یکی از خانوم‌های ۲۸ ساله همکارم بنویسه چون خوش خط بود!

✦مهیا جان! اشکال اون دوستمون اینه که عاشق هر کسی می‌شه، عشق مختص حضرت عشقه و قلب فقط جای اون!

✦بیشتر ماها وقتی قراره از کسی تعریف کنیم سراغ بالاسری‌ها نمی‌رویم، ولی وقتی قراره کسی رو بکوبیم نامه به بالاترین مقام مجله می‌نویسیم و... با خودمونم فکر نمی کنیم که ای کاش حداقل دفعه اول این انتقاد رو به مسوول صفحه منتقل کنیم شاید تاثیرگذارتر باشه. خلاصه مشکلات این صفحه این روزها اونقدر زیاد شده که داره مجبورم می کنه قیدش رو بزنم و همه شما نازنین‌ها رو خلاص کنم و... بگذریم!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

زهرا مترجمی ـ ملیحه.ف ـ زهرا.ش ـ پل شکسته ـ اورانوس ـ سردار کریمی ـ پرپرواز ـ MEA ـ حمزه ـ مشکوک ـ پری دریایی ـ S.M ـ ابوالفضل دیلمی ـ زری خانم ـ ملیحه.ف (۲) ـ اشک شب P.A ـ محمدصادق ـ کتی ـ هاجر ـ Aylim ـ موسم باران ـ سجاد ـ سردار کریمی ـ زهرا.ش ـ هاجر (۲) ـ برباد رفته ـ خاکستری ـ امیر فلاح ـ MEA ـ فریما ـ کوثر بانوی ماه نهم ـ MZK ـ مهدی ـ غروب پاییزی (۲) ـ نینا ـ شادی غمگین ـ اصغر شاه نظری ـ گل یخ ـ پاییز غریب ـ بچه سوسول ـ پری دریایی ـ یلدا ـ گل همیشه بهار ـ mh ـ f۸۸۸ ـ دانیال ـ نجوجه کیانی ـ نانی ـ پرقو

حوادثی که فوتبال دنیا را تکان داد

بقیه از صفحه ۱۹

دو تبانی و آبروی جام جهانی

در تاریخ جام جهانی، دو مسابقه انجام شده که تبانی در آن بر همگان اثبات شده بود، اما فیفا به دلیل فقدان مدرک کتبی از کنار آنها عبور کرد. مسابقه اول میان آرژانتین و پرو انجام شد که در جام جهانی ۱۹۷۸ به عنوان آخرین مسابقه قبل از فینال برای آرژانتین که میزبان بود، اهمیت حیاتی داشت. در این مسابقه آرژانتین نیاز به تعداد زیادی گل داشت تا در برابر برزیل، صاحب وضعیت بهتری در جدول شود و به فینال راه یابد. آرژانتین در آن مسابقه شش گل به ثمر رساند که برای یک مسابقه در سطح جام جهانی آنهم قبل از فینال بسیار عجیب بود. ضمن آنکه دروازه‌بان پرو به‌نام‌رامون کیرو گامتولد کشور آرژانتین‌شناخته‌شده‌بودو گلهایی که او دریافت کرد به هیچ‌وجه شایسته یک دروازه‌بان در سطح جهانی نبود. به هرحال آرژانتین‌باگل‌زده بیشتر راهی فینال شد و فریادهای عدالت‌خواهی از جانب برزیل هیچ پاسخی نداشت.

تبانی دوم میان آلمان و اتریش در جام جهانی ۱۹۸۲ برگزار شد. این دو تیم در یک گروه بودند و قبلاً الجزایر کاری کرده بود کارستان و آلمان را در همین گروه شکست داده بود. حال در مسابقه میان آلمان و اتریش اگر آلمان با حداقل گل پیروز می‌شد، هر دو تیم به مرحله بعد صعود می کردند، والجزایر نگونبخت حذف می‌شد و چنین هم شد.

در این مسابقه که آبروی فوتبال را زیرسوال برد، دو تیم برای ۹۰ دقیقه به شکل ایستاده مسابقه دادند تا آلمان با یک گل برنده شود و دو تیم نه‌تنها به دور بعدی صعود کردند، بلکه انرژی خود را حفظ کرده و عاری از آسیب‌دیدگی و مشکلات دیگر راهی مرحله بعدی شدند.

تبانی‌های فوق در دو جام جهانی پیاپی اگرچه رسماً اعلام نشد، اما باعث تولد یک قانون بسیار مهم برای جام جهانی و سایر تورنمنت‌ها شد و آنهم برگزار شدن آخرین مسابقات در هر گروه به صورت همزمان بود که از جام جهانی ۱۹۸۶ به اجرا گذاشته شد، اما وجود این دو تبانی در تاریخ جام جهانی چون دو لکه ننگ، غیرقابل انکار می‌باشد.

مارادونا و دست خداوند

در جام جهانی ۱۹۸۶ یکی از بزرگترین بازیکنان تاریخ فوتبال به یکی از بزرگترین تقلب‌های تاریخ فوتبال نیز دست زد. در دیدار میان انگلستان و آرژانتین در مرحله یکچهارم نهایی درحالی که مسابقه با نتیجه مساوی پیش می‌رفت بر سر یک توپ هوایی، پیتر شیلتون دروازه‌بان انگلستان و مارادونا کاپیتان افسانه‌ای آرژانتین هر دو به هوا پریدند، اما این مارادونای کوتاه قد بود که با یک آبشار با دست چپ خود توپ را به داخل دروازه انگلستان فرستاد. انگلیسی‌های نگونبخت هرچه اعتراض کردند موفق نشدند چرا که داور تونسی «علی بن ناصر» بسیار جاگیری بدی داشت، ضمن آنکه او اصولاً داور ضعیفی به شمار می‌رفت که پس از این مسابقه دیگر هرگز قضاوت نکرد! آرژانتین مسابقه را با جادوگریهای مارادونا با نتیجه دو بر یک به سود خود پایان بخشید و بعد هم همین مارادونا بود که به تنهایی آرژانتین را به فتح جام جهانی رهنمون کرد. اما در مصاحبه مطبوعاتی که مارادونا پس از مسابقه انجام داد، او گلی را که با دست به ثمر رسانده بود، «دست خداوند» نامیده بود. البته همه می‌دانستند که او درواقع اشاره به جنگ میان انگلستان و آرژانتین بر سر جزایر فالکند در نزدیکی سواحل آرژانتین می کرد که در آن جنگ که شش سال پیش‌تر در سال ۱۹۸۰ اتفاق افتاده بود، انگلیسی‌ها پیروز شده و ارتش آرژانتین را از جزایر فالکند بیرون رانده بودند. آرژانتینی‌ها به خاطر این شکست خود را بسیار تحقیر شده یافته بودند و از این رو بود که مارادونا جاگیری بد و چشمان ضعیف داور تونسی را به نوعی انتقام آرژانتین از انگلستان دانسته و آن را «دست خداوند» نامیده بود. گل به ثمر رسیده توسط مارادونا یکی از بزرگترین تقلب‌های تاریخ در زمین فوتبال به شمار می‌رود.

فاجعه استادیوم هیزل

در یکی از دردناک ترین فجایع در تاریخ فوتبال جهان، یک ساعت قبل از مسابقه فینال جام باشگاههای اروپا در سال ۱۹۸۵ که میان لیورپول قهرمان انگلستان و یونتوس قهرمان ایتالیا در استادیوم هیزل واقع در بروکسل پایتخت بلژیک انجام می‌شد، طرفداران لیورپول به قسمتی که طرفداران یونتوس نشسته بودند، حمله کرده و با چاقو و با سایر ابزار قتاله به جان ایتالیایی‌ها افتادند که حاصل آن کشته شدن ۳۹ طرفدار یونتوس و زخمی شدن صدها نفر دیگر شد. پس از این فاجعه، مراجع فوتبال جهان و اروپا، باشگاههای انگلیسی و طرفداران آنها را برای مدت ۵ سال از شرکت در مسابقات بین‌المللی منع کردند، ضمن آنکه مجازاتهای اقتصادی و بسیاری مجازاتهای دیگر برای فوتبال انگلستان و تماشاگران آنها که با نام هولیگانها شناخته می‌شوند، در نظر گرفته شد.

بهراد جان، بیست و نهم فروردین
روز تولدت مبارکباد
برای همیشه در قلبهایمان
جا داری وامیدواریم
سالهای سال با سلامتی
وموفقیت زندگی کنی.
دوستدار همیشگی
پدر ومادرت

دشمن کوچک وجود نداره

● فرانکلین

گفتار عاشقان

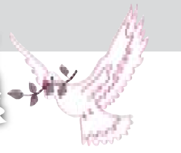

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

از:س.ا.شهابی

goftare_asheghan@yahoo.com

نان حلال

نقل است که روزی دو شیخ به زیارت رابعه آمدند. گرسنه بودند و با خود گفتند: هر غذایی بیاورد می خوریم که حلال است.

رابعه دو قرص نان داشت. پیش آنها نهاد. ناگاه گدایی آواز داد. رابعه آن نان را از پیش ایشان برداشت و به گدا داد.

دو شیخ متعجب شدند. در حال کنیز کی آمد و دسته یی نان گرم آورد و گفت: بانوی من فرستاده است. رابعه شمرد. هژده عدد بود.

گفت: برگردان که اشتباه کرده یی. کنیز گفت: اشتباه نیست. گفت: اشتباه است بازگردان.

بازگرداند و با خاتون خود حکایت را گفت. آن زن دو نان دیگر اضافه کرد و باز فرستاد.

رابعه شمرد، بیست بود، گرفت و نان ها را پیش دو شیخ گذاشت. آنها شگفت زده می خوردند و هیچ نمی گفتند.

تا این که پرسیدند: این چه رازی بود؟ گفت: چون شما آمدید، دانستم گرسنه اید، گفتم: دو نان در پیش دو بزرگ چگونه بگذارم؟ چون گدا بیامد، به او دادم و دعا کردم و گفتم: الهی! تو فرمودی که یک را ده عوض می دهم و در این یقین بودم، اکنون به رضای تو دو نان بخشیدم. تا یکی را ده عوض باز دهی. چون آن کنیز هژده نان آورد، دانستم که دستبردی زده اند، یا برای من نفرستادند. باز پس فرستادم تا بیست تمام کرده و بیاورد.

راز بزرگ

مردی در زیر درختی خفته بود، ناگاه برگی از درخت بیفتاد برگ را برگرفت و از راه تعجب می گفت: کیست که برگ بر درخت رویاند؟!
ناگاه برگی دیگر از درخت بیفتاد، بر آنجا نبشته بود: برگ بر درخت آن کس رویاند که پاره‌ای پیه را بر روی تو بینا گرداند.

درد دل شتر

شتری به نزد پیامبر آمد و سر به زمین سایید. یکی از اصحاب که شاهد این سجده بود گفت، ای پیامبر خدا وقتی این حیوان بی شعور شما را سجده می کند، ما نیز باید چنین کنیم؟! رسول خدا (ص) فرمود: سجده فقط برای خداست، این شتر مرا سجده نمی کند، بلکه دردی دارد که با من در میان گذاشت، او از صاحب خود شکایت دارد که سالهای سال از او کار کشیده و اینک که پیر و نحیف شده است و دیگر قدرت باربری ندارد، می خواهد او را بکشد! رسول خدا صاحب شتر را احضار فرمود و گفت: این حیوان چنین شکوه‌ای دارد. آیا چنین است؟ صاحب شتر تصدیق کرد، ولی پیامبر از او خواست که از کشتن حیوان در گذرد.

سفینه البحار — محدث قمی

خدا کیست، چیست؟

- پیامبر اکرم (ص): پروردگارم را به وسیله پروردگارم شناختم.
- ملاصدرا: خدا مبداء و کمالاتش لایتناهی است.
- امام محمد غزالی: خدا، علمش به همه جزییات تعلق دارد.
- شیخ شهاب‌الدین سهروردی: خدا، نورالانوار و تمامی فیوضات از او می‌باشد.
- بوعلی سینا: محکمتر از ایمان من ایمان نبود.
- خواجه عبدالله انصاری: الهی! روزگاری تو را می جستم، خود را یافتم، کنون خود را می‌جویم، تو را می‌یابم.
- افلاطون: خدا، خیر مطلق، اصل وجود و مبداء شناساییهای آدمی است.
- سقراط: خداوند، وجودی واحد است.
- ارسطو: خدا، کمال مطلق، فضیلت محض و اصل همه حرکات است.
- عالمی ناشناس: خدا عشق است، عشق خداست!

اندیشه عارف – اکبر صادقی عارف

گر نامت را جاودانه خواهی؟

چه خواهی که نامت بود جاودان
مکن نام نیک بزرگان نهان
همین نقش برخوان پس از عهد خویش
که دیدی پس از عهد شاهان پیش
همین کام و نام و طرب داشتند
به آخر برفتند و بگذاشتند
یکی نام نیکو ببرد از جهان
یکی رسم بد ماند از او جاودان

بوستان سعدی

«بارق» را می‌شناسی؟

«بارق» نوری است که بر مبتذیان اهل سلوک فایض می‌شود و مانند برق سریع الزوال می‌باشد، و نه آن است که هر کس ریاضت بکشد بروی این نور فایض شود، زیرا که استعداد ماده، شرط است سلوک طریق حق را، که به سبب آن نفس ناطقه مستعد انوار الهی می گردد.

انواریه — محمد شریف نظام‌الدین احمد بن الهروی

سه علم

محمد بن الفضل البلخی گوید: العلوم ثلاثه: علم من‌ا... و علم مع‌ا... و علم باا... است. علم باا... علم معرفت است که همه اولیا او، او را بدو دانسته‌اند. علم من‌ا... علم شریعت بود که در آن، از وی به ما فرمان و تکلیف است، و علم مع‌ا... علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء است. پس معرفت بی‌پذیرفت شریعت، درست نیاید و ورزش شریعت بی‌اظهار مقامات راست نیاید.

کشف المحجوب — هجویری

تک مضراب

آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد
خواب در وقت سحر گاه گران می گردد

صائب تبریزی

سخن ناب

هر کس نسبت به چیزی محبت مفرط پیدا کند، چشم وی را کور می کند و قلب او را بیمار!

علی بن ابیطالب (ع)

دنیا چطور جایی است؟

در مسیر راه بشر آن منزلگاهی که برای تکمیل او بنا شده دنیا نام دارد. این دنیا ابتدایش برای هر فردی از آن وقتی است که از عالم رحم پای بدین عالم گذارد وانتهایش هم در آن وقتی است که از اینجا خارج شود. این مسیر موقت برای وی به منزله مهدی است که او را تربیت کرده و یا به عبارت دیگر مدرسه‌ای است که او را به کمال می‌رساند. مواد برنامه این مدرسه به مقتضای حال و زمان متفاوت است و شاگردان آن نیز همه مدارک کمال را تا آخر طی نمی کنند.

حافظ کیست و عرفان چیست

داناتر کیست؟

از لقمان حکیم رحمهٔ‌الله پرسیدند که داناتر کیست؟ گفت: آنکه نعمت دنیایی را بر نعمت عقبی نگزینند. گفتند: توانگر کیست؟ گفت: آنکه از عقل توانگر است. گفتند: شرف در چیست؟ گفت: واجب گردانیدن منتهای خویش در گران مردمان. گفتند: چیست که آن را جویند و کس نداند و نشناسد؟ گفت: عاقبت کارها.

پندنامه ابن سینا

حکمت روی گرداندن درویش

آورده‌اند که درویشی به زیارت عبدالله جعفر رفت وی را عطایی نیکو داد. درویش را استطاعت آن نبود که مکافات آن کند روزی عبدالله در بازار می گذشت درویش روی از او بگردانید عبدالله از این تعجب کرد و از پیش روی او در آمد و گفت: چرا روی گردانیدی گفت: برای آنکه تو اول سلام کنی که ثواب بسیار ترا باشد چه مرا قوه مکافات عطای تو نبود الا به این نوع!!

حکایات و اندرزها

شناخت چشم و لب

چشم عبارت است از شهود حق بر اعیان و استعدادات ایشان را که صفت بصیری اوست. لب عبارت است از روان بخشی و جان‌فزایی که به زبان شرع به نفخ روح تعبیر کنند.

مشواق — ملامحسن فیض کاشانی

یک سوال و سه جواب

بزرگی از صاحبدلی پرسید: فرق میان علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین چه چیزی است؟!

واو با تاملی زیبا گفت: دل هر طالب عشقی را مراتبی است. چون از راه بیان و دلیل علومی را به عقل دریابند آن منزل را علم‌الیقین گویند و چون کمال صفات آن معلوم به دیده بصیرت مطالعه کنند آن را عین‌الیقین نامند و اگر علم مزبور صفت دل گردد و نقش نگین او شود آن را حق‌الیقین گویند.

بواقیت العلوم و درای النجوم

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

رئیس بلدیه وسیع	↓	پرنده‌ای شکاری اسم	↓	کلمه تحسین	↓	دشمن پنیر	↓	یاری	↓	چارپایان کشور اروپایی	↓	اسکله نیزه کوچک	↓
←		↓				غصه آور دلربا	←			↓		↓	
سر پشیمانی	←			سنگ درمانگاه	←	↓		دلیر جمع هدیه	←				
←			وسیله‌ای در زورخانه نامی زنانه	↓ ←				↓	قشنگ شرم‌آور	←			
چاقی		اندوه گیاهی زینتی	↓ ←				رود آرام معاون هیتلر	←	↓	بمب کثیف علامت جمع	←		
←		↓			دستاویز حافظه کامپیوتر	←	↓			↓	همتا هادی	←	
گازی بیرنگ با بوی تند	←	کشور آفریقایی رئیس صیادان			↓	از مواد دخانی نوعی کاغذ	←				↓	آبزی خطرناک	
←	↓					↓	حرف ندا خواب بچه‌ها	←		وسیله موسیقی پوستین	←	↓	
پول ژاپن چهره‌پردازی	←		نوعی شنا مقصود	←			↓	رشته مغناطیسی کشور عربی	←	↓			رودی در جنوب
←			↓	کیسه کش کبیر	←			↓	تک شهری در اردبیل	←			↓
سبیل راندن مزاحم	←			↓	قفل چوبی سم خون	←			↓	مورخ باستانی عقاید	←		
←		مقابل غرغرو	←		↓	اشاره نمدار	←			↓	وی حرف افسوس	←	
داخل اختراع ادیسون	←	↓				↓	فلز ساختمانی نوعی آب و هوا	←			↓		
←			مقابل سرما متکا	←			↓	سیاره زهره	←				

از سنگهای گرانبها	منقار مرغ زمین‌ها	←	↓	میل پیاپی شدن	←		
←	↓			↓	برهنه طرف چپ	←	
سرپوش زنان تصدیق آلمانی	←				↓	صندلی اسب	
←		دشنام سدی در جنوب	←			↓	
مخالف نوعی بیماری روانی	←	↓	برادر مادر	←			
←							

جدول سودوکو ۳۴۱۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

			۳		۲	۷	۱	
		۶		۹				
۸	۳		۷					۹
	۸			۴		۶		
۶	۵		۹	۷		۴		
	۲	۳			۱		۹	
۷		۵	۸					۴
				۲	۷	۹		
۲		۴			۵			۸

هیچ چیز غیر از خدا، تشنه معرفت را سیراب نمی کند

● پاسکال

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱- از شاعران زن نامی قرن اخیر — سخن گزافه و ادعای واهی **۲-** پاک کردن گل و لای — نام کلی همه املاح اسید نیتریک **۳-** تصدیق آلمانی — از توابع کاشان — مقابل کم — از آدات تشبیه به معنی شبیه و مانند **۴-** غربال — از بخش‌های بیمارستانی در درمان کلیه‌ها — ضمیر وزنی — بمب کاشتنی **۵-** لوبیا — درخت زبان گنجشک — وسیله‌ای برای تهویه هوای آشپزخانه — از شهرهای ایالت تگزاس در آمریکا **۶-** مداین آن از دوران ساسانیان معروف بوده — سر سلسله اعداد — ایتالیای باستان — بهشت **۷-** نوعی روغن که از آن برای تهیه بعضی داروها، پمادها و لوازم آرایشی استفاده می کنند — حرارت بالای بدن — میوه نرسیده — مادر همه انسانها **۸-** از گروه‌های مبارز فلسطینی — هزار کیلوگرم — اساس — جایز — خاک کوزه گری **۹-** افسرده و نومید — سیمان قدیمی — علت **۱۰-** مساوی — عقل و فهم — واریته — او — پاندول، رقاصک **۱۱-** اجرت — عدل — چای انگلیسی — از ادارات تابعه دادگستری **۱۲-** پوسیده — چوب اعدام — فلز کوبیدنی — زبان باستانی مردم ایتالیا **۱۳-** از میوه‌های پرتنوع — کویر معروف ایران — گوشت ترکی — اسم **۱۴-** شکاف در کوه یا زمین — آخرین زندانی اس اس‌ها — از طوایف ترکمن ساکن ایران — لوله تنفسی **۱۵-** خدای درویش — پیامبری، رسالت — از شهرهای استان کرمانشاه — جدید **۱۶-** از خوردنی‌های ایام عید — نژاد مردمان ایران **۱۷-** اسب بارکش — خالق روسی رمان معروف آسیه

عمودی:

۱- پاینده و پایدار — از مشاهیر بنام ایرانی صاحب منطق العشاق **۲-** بهبود یافتن زخم — کشتی جنگی **۳-** بیکار و بی‌بند و بار — اصطلاحی در سینما به معنی نمای نزدیک — غیر — پایان روز **۴-** یابنده، پیدا کننده — چهارچرخه‌ای برای حمل کودک شیرخواره — درخت انگور — جدید فرنگی **۵-** از چوبهای بادوام برای سقف‌های شیروانی — ساز چوپان — نهر — پیشوا **۶-** با پسوند لوژی که آید شنوایی شناسی معنی می دهد — الفبای موسیقی — خشنود — از دانه‌های روغنی **۷-** زبان قوم یهود — گرداگرد دهان - نوعی عدس قرمز رنگ — مقابل ناتنی **۸-** گونه‌ای عایدی از طریق مالیات بر زمین و ملک — از بالاپوش‌ها — غذای آبکی — فلز چهره — ضمیر انگلیسی **۹-** خون بها — از مواد آتش‌زا — از لوازم صیادی **۱۰-** اشاره به دور — توانایی و نیرو — سمت و جانب — دریا — رودی در فرانسه که به رود سن می ریزد **۱۱-** همراه صندلی — چرخ نخ ریسی — از غلات — از اقوام باستانی ایران و متحد هخامنشیان **۱۲-** پدر مرده — خزنده خوش خط و خال — دست — لقب پیشوایان ترکان جنوبی که بعدها به خاقان تبدیل گشت **۱۳-** واحد ورزش بوکس — نترو از خودراضی — خاندان — سمت چپ **۱۴-** هوای متحرک — مادر — از شهرهای پالایشگاهی خوزستان — شن، سنگریزه **۱۵-** یک ورق کاغذ — بانمک — کتابی از شیخ اجل سعدی شیرازی — پول ژاپن **۱۶-** از سموم بسیار خطرناک — جد رستم **۱۷-** نویسنده فرانسوی سلام بر غم — پیامبر خوش سیما

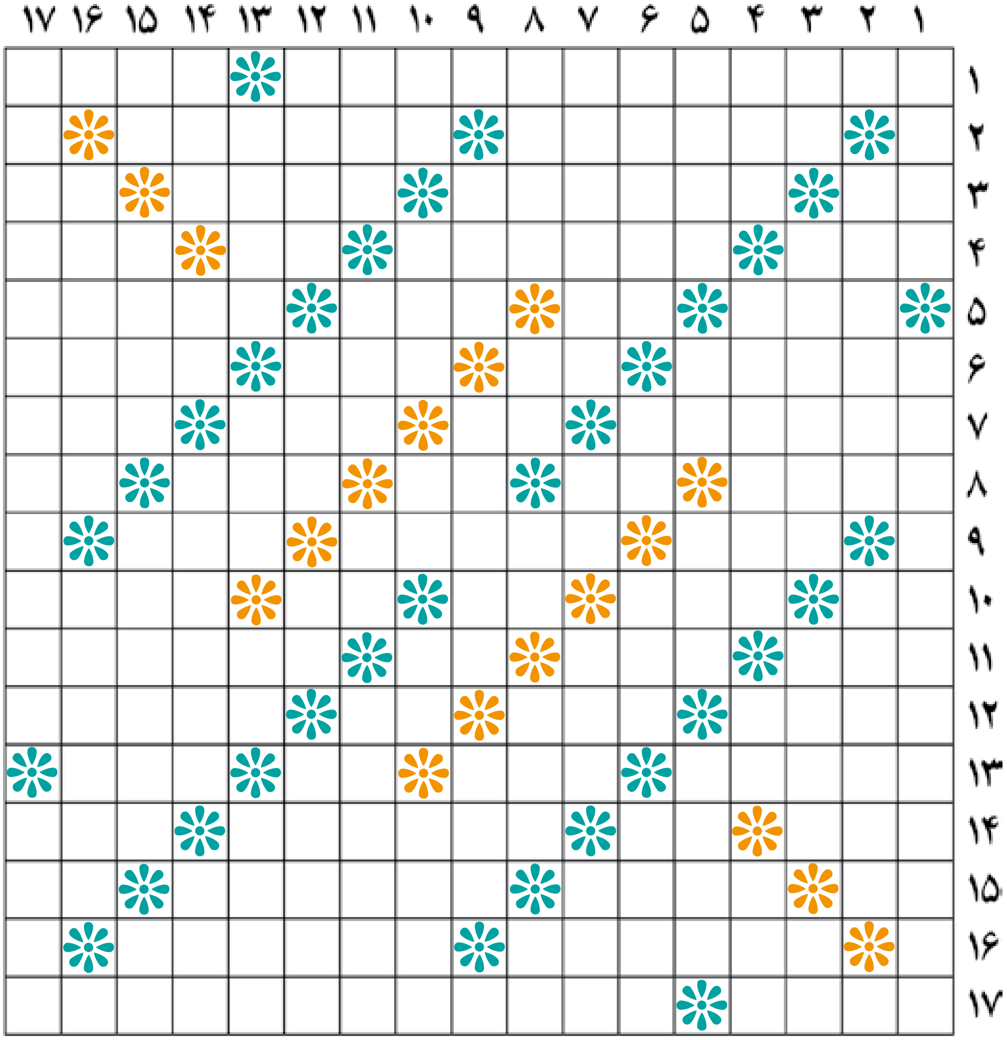

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۰۷

۱-متقاطع: نسرین صالحی-سقز
۲-شرح در متن: نسرین نصیری-تهران
۳- کاکورو: سحر شاه علی-شهرضا

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدولهای شماره ۳۴۰۷

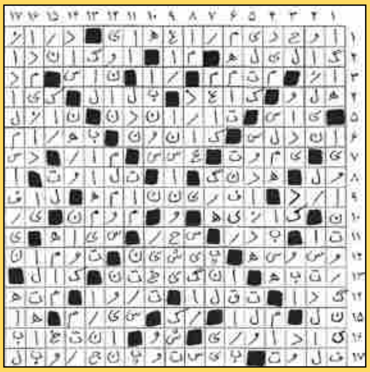

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

گنجینه دانش را به هر قیمتی که بخرید، ارزان است

محمد حجازی

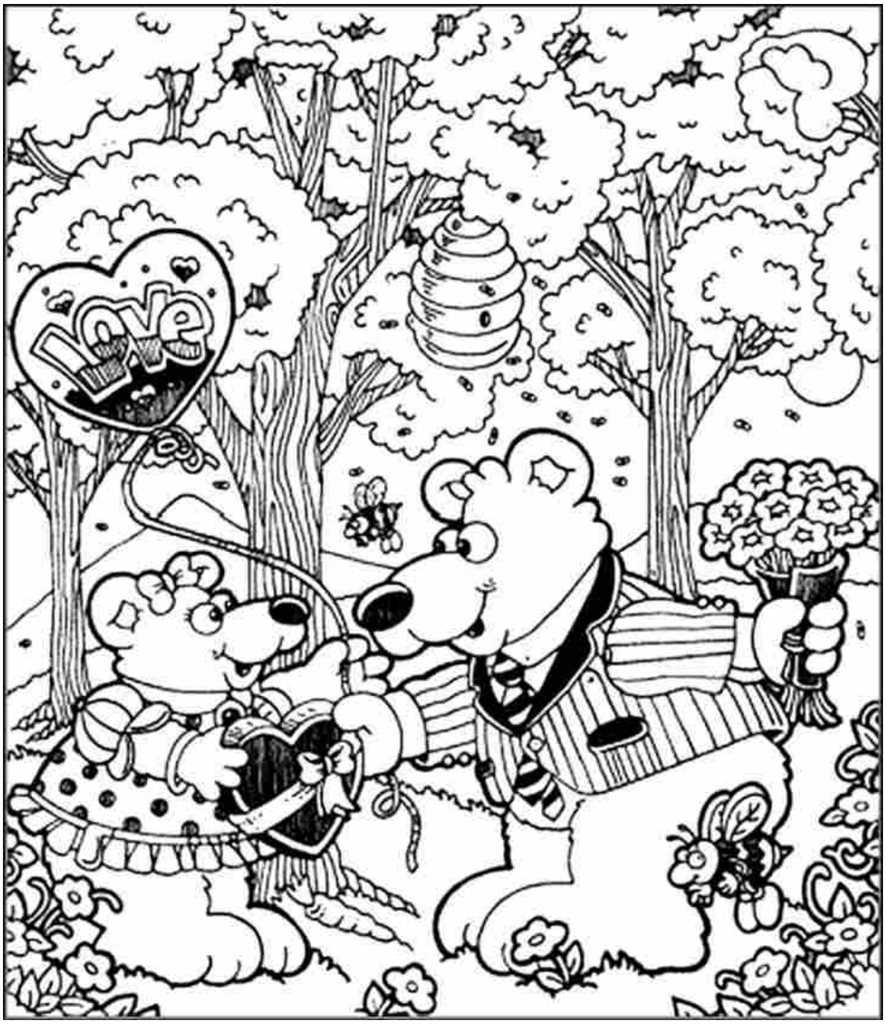

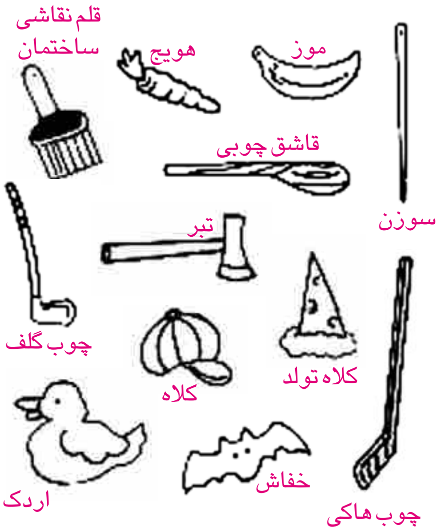
قلم نقاشی ساختمان
هویج
موز
قاشق چوبی
سوزن
تبر
چوب گلف
کلاه
کلاه تولد
اردک
خفاش
چوب هاکی

شکلها را پیدا کنید

در اینجا تصویر یک خرس را می‌بینید که برای تولد همسرش کادو خریده و دسته گلی هم برای هدیه در دست دارد ولی در این جنگل شلوغ ۱۲ تصویر دیگر نیز پنهان شده‌اند. این تصویرها و اسامی آنها را به طور جداگانه برای شما نشان داده‌ایم و می‌خواهیم تا آنها را در تصویر جنگل و خرسها پیدا کنید.

مارپیچ

در این جا خطوط در هم و پیچیده‌ای را می‌بینید که در بالا یک منطقه شروع دارد و در پایین هم حروف پایان نمایش داده شده است. حال از شما می‌خواهیم با مداد خود از لابه‌لای این خطوط راهی را از بالا به پایین طی کنید. البته حتما از مداد استفاده کنید چون این مارپیچ بسیار مشکل می‌باشد.

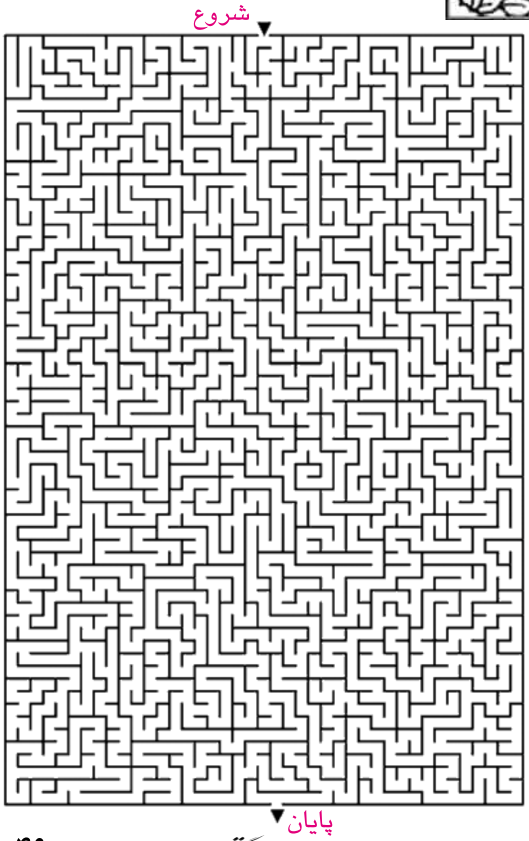

نقطه به نقطه

در زیر، نقاط و اعداد درهمی را مشاهده می‌کنید که البته با پیوستن اعداد به ترتیب به یکدیگر تصویر زیبایی مقابل چشمانتان ظاهر خواهد شد. حال برای یافتن تصویر با یک مداد یا خود کار اعداد را از ۱ تا ۶۱ با خط مستقیم به هم وصل کنید تا این جلوه زیبای بهاری را ببینید.

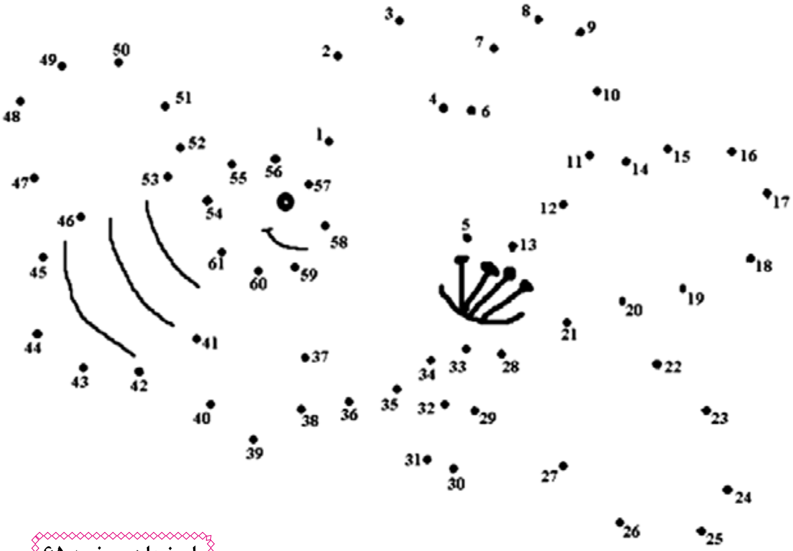
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61

پاسخها در صفحه ۶۵

گفت‌وگو با تهمینه میلانی کارگردان فیلم تسویه حساب

تسویه حساب با مردان

در عید نوروز ۸۹ تهمینه میلانی عیدی گرفت و فیلم تسویه حساب او از پشت خط توقیف بیرون آمد و روی پرده افتاد. بسیاری از منتقدان، سبک و نگاه تهمینه میلانی را نمی‌پسندند اما او اهمیتی نمی‌دهد و بی‌آنکه نگاه خود را تغییر دهد، به راه خود می‌رود و در ژانر اجتماعی زنانه و تا حدی در مقابل مردان فیلم می‌سازد.

هنگامی که پیش او رفتیم در گیر فیلم جدیدش بود و گمان نمی‌کردیم فرصت گفت‌وگو داشته باشد اما این فرصت پیش آمد. حاصل کار را به شما تقدیم می‌کنیم تا با تسویه حساب، تسویه حساب اطلاعاتی کنید و درباره این فیلم اطلاعاتی به دست بیاورید.

گفت‌وگو از: محمد طاهری

***قبلاً گفته بودید برای رفع توقیف تسویه حساب یک جفت کفش آهنی پوشیده‌ام. چه احساسی دارید که این فیلم رنگ پرده را به خود دید؟**

**طبعاً خوشحالم اما متاسفم که برای نمایش فیلم محدودیت بسیاری قائل شدند، شاید باورتان نشود اما تا دو روز قبل از اکران هم نمی‌دانستیم که فیلم اکران خواهد شد یا نه. درحالی که ما از این فیلم ۶۰ کپی چاپ کرده بودیم.

***در رایزنی‌هایی که برای رفع توقیف این فیلم انجام دادید چه پاسخ‌هایی شنیدید؟**

**در مدیریت قبلی بعد از دیدن فیلم گفتند اگر ۲ دقیقه از فیلم را کوتاه کنم مشکل فیلم حل می‌شود، با آنکه راضی نبودم، این کار را کردم. بعد گفتند معترضین جدی در شورای پروانه نمایش مقابل فیلم ایستاده‌اند و امکان نمایش آن وجود ندارد. شاید باورتان نشود اما برخی از این معترضین، کارگردان و همکاران خود من بودند که مطمئنم انگیزه‌های دیگری از ندادن صدور پروانه نمایش داشتند. از این نگذریم؟ چاره‌ای نیست باید بگذریم.

***نسخه‌ای که در سینماها در حال اکران است، چقدر قیچی خورده است؟**

**در مرحله اول ۲ دقیقه و در مرحله دوم حدود ۲ دقیقه دیگر. اما به شما اطمینان می‌دهم که صدمه‌ای جدی به فیلم وارد نشد.

***به خود فیلم بپردازیم. لوکیشن زندان واقعی است یا مثل فیلم‌های قبلی دکورسازی کرده‌اید؟**

**خیر... واقعی است. ما در زندان قصر که دیگر خالی شده است و قرار است به موزه تبدیل شود، با استفاده از هنرورها و دانشجویان فضا را بازسازی کردیم.

***چرا آشکارتر به جرم زنهای فیلم اشاره نمی‌شود؟ این موضوع عمدی بوده یا برایتان چندان مطرح نبود؟**

**تا آنجا که ضوابط نمایش اجازه می‌داد این کار را کرده‌ایم. البته برای من جرم این زنها مهم نیست دلایل بزهکاری مهمتر است. از صمیم قلب اعتقاد دارم که زنی که در ۱۲ یا ۱۴ سالگی با کتک به خانه بخت فرستاده می‌شود، همسرش او را به بزهکاری می‌کشاند، هرچه هم که جرم او بالا باشد، گناهکار نیست. ولی به هر حال دلایل عمده بزه این زنها، ولگردی، اعتیاد، پرخاشگری و دزدی است.

مریم (السا فیروزآذر) پراید می‌دزدیده برای اینکه جایی برای خوابیدن داشته باشد و سارا (مهناز افشار) ولگردی می‌کرده زیرا دوست نداشته به خانه برگردد. او از ترس شوهر مادرش فقط در زندان احساس امنیت می‌کرده. لیلا (بهاره افشاری) اعتیاد داشته و مدام در میهمانی‌های شبانه پرسه می‌زده و زیور (لادن مستوفی) دکتری را که رئیس او بود و قصد تعرض به او را داشته، کتک زده بود.

*** پیش از ساخت این فیلم در زمینه بزهکاری زنان چقدر تحقیق کرده‌اید؟**

**علاوه بر مطالعه کتابهایی در این زمینه با جامعه‌شناسان و روان‌شناسان بسیاری گفتگو کردیم. با این قبیل زنها هم مصاحبه‌های بسیاری کردیم.

***چرا زنان فیلم بعد از آزادی، دوباره بزهکاری می‌کنند؟**

**فرض کنیم در زندان متنبه شده باشند... آیا برنامه‌ریزی خاصی برای اینکه این زنها مجدداً دنبال بزه نروند وجود دارد؟ آیا خانواده خوبی دارند که آنها را در آغوش گرم خود بگیرند. آیا مدرک تحصیلی یا تخصص ویژه‌ای دارند که جذب بازار کار شوند؟ ضمناً سابقه‌دار هم شده‌اند. آیا کسی آنها را حتی برای دوختن دگمه استخدام خواهد کرد؟ بنابراین آنها چاره‌ای جز ادامه بزهکاری ندارند. در این زمینه جامعه مقصر است.

*** اشاره کوچکی در فیلم می‌شود که واقعی اما گذراست. در قسمتی از فیلم گفته می‌شود که چرا برای اخاذی فقط سراغ مردان می‌روند و دنبال زنان فاسد نیستند؟ نظرتان راجع به این قسمت از فیلم چیست؟**

**من اعتقاد دارم که تمامی زنانی که سوار ماشین مردان ثروتمند می‌شوند تنها برای تامین نیازهای مالی یا به قولی نان شب نیست. درصدی از آنان زیاده‌خواه هستند یا حتی تنوع طلب که البته این مسائل هم ریشه روان‌شناختی دارد، اما فیلم تسویه حساب به طور مشخص در مورد زنانی حرف می‌زند که چاره‌ای جز ادامه بزهکاری ندارند. حتی اگر بخواهند که زندگی سالمی در پیش بگیرند!

مهناز افشار ولگردی می‌کرد زیرا خانه را دوست نداشت. لادن مستوفی هم دکتری را که قصد تعرض داشت، کتک زد

***شخصیت زن فیلم که حامله به نظر می‌رسید، جای بیشتری برای پرداختن داشت. چرا او در حاشیه فیلم حضور دارد و منفعل و غیر فعال است؟**

**حق با شماست. خود داستان زن حامله می‌توانست موضوع یک فیلم سینمایی باشد. زن جوانی که تنها به خاطر فشارهای روانی پدرش با اولین عشقش که یک سرباز فراری است از شهرستان فرار کرده و حالا در تنگنای اقتصادی آبستن هم هست و از همسرش که بیکار است کتک می‌خورد. نه راه پس دارد، نه راه پیش. نه خانواده‌اش او را می‌پذیرند و نه همسرش. اما موضوع فیلم من در مورد این نوع زنان نبود. برای من نجات او از این بن‌بست یک انگیزه بزرگ بود برای خواهرش مریم که دست به کارهای خلاف می‌زند، چرا که می‌خواهد او را از این موقعیت نجات دهد و متاسفانه این داستان یک داستان واقعی بود که قهرمانان واقعی آن عاقبت به خیر نشدند.

***در دیالوگهای اکبر عبدی ردپای بداهه گویی را می‌بینیم. احساس ما صحیح است؟**

**آقای عبدی همان شخصیت نگاشته شده در فیلمنامه را بازی کردند. اما چون ایشان هنرمند بسیار خلاقی هستند این شخصیت را با ظرافت‌های رفتاری و دیالوگی غنی‌تر کردند که کاملاً مورد تایید من بود. درواقع باید بگویم حق با شماست و ایشان با بداهه‌ای مختصر کمک زیادی به نقش کردند.

***در کل چقدر دست بازیگر را برای بداهه گویی باز می‌گذارید؟**

**این اتفاق همیشه نمی‌افتد. چرا که من فیلمنامه را حتی تا آخرین روز تمرین با همفکری بازیگران تا حدودی تغییر می‌دهم و بعد از آغاز فیلمبرداری کمتر امکان بداهه گویی برای بازیگر وجود دارد. اما در مورد هنرمندان بزرگی مثل اکبر عبدی یا حامد بهداد قضیه کمی فرق می‌کند. آنها همیشه پر از ایده‌اند و طبعاً من در مقام کارگردان بداهه گویی‌های آنان را تا جایی که به نقش کمک کند با کمال میل می‌پذیرم.

***چرا از بین زنهای بزهکار تنها سارا (مهناز افشار) گرفتار نمی‌شود؟ چه تعمدی در کار بوده است؟ آیا او از سایر شخصیت‌های فیلم معصوم‌تر است؟**

**خیر معصوم‌تر نیست، اما امکان تغییر شرایط برای او بیشتر است. او از شوهر مادرش می‌گریزد. حضور این مرد او را مضطرب کرده و از خانه فراری داده است و طبعاً با مرگ او شرایط زندگی سارا تغییر می‌کند. یادتان باشد که خانواده سارا ثروتمند است و تنها عامل بازدارنده برای بازگشت او به خانه، شوهر مادر است. اما بقیه اعضای گروه شرایط متفاوتی دارند.

***کشته شدن دو نفر از شخصیت‌های اصلی فیلم که گناهکارتر و حتی بدبخت‌تر به نظر می‌رسند، پیام خاصی داشت؟**

**بله... لیلا (بهاره افشاری) معتاد است و زیور (لادن مستوفی) شدیداً ناامید. شانس تغییر زندگی برای آنها بسیار ناچیز است. اما سارا و مریم موقعیت متفاوتی دارند. هنوز می‌توان آن دو را نجات داد.

***از استقبال مردم از این فیلم راضی هستید؟**

**بله. بسیار. البته اگر فیلم در زمان خودش اکران می‌شد، شاید بهتر بود. اما به هر حال فیلم تسویه حساب موفق است و کسانی که فیلم را می‌بینند از طرق مختلف احساس مثبت خود را از ساخته شدن این فیلم به من و سایر عوامل فیلم منتقل می‌کنند.

***خودتان مهمترین انتقادی که به تسویه حساب دارید چیست؟**

**محدود شدن شخصیت‌پردازی به دلیل قوانین نمایش.

***کمی هم از فیلم جدیدتان «پرنسیب» بگویید. به نظر می‌رسد واقعاً تجربه‌گرا هستید؟**

**بله. دوست ندارم خودم را تکرار کنم. آنقدر قصه و فیلمنامه دارم که هر کدام حرف تازه‌ای از یکی از معضلات اجتماعی است و طبعاً به دلیل موضوعات متنوع ساختارهای متنوعی دارند.

***حرف پایانی شما...**

**از اینکه فیلم تسویه حساب مخالفین و موافقین جدی داشت بسیار خوشحالم. فیلم اجتماعی وظیفه‌ای جز این ندارد. ایجاد یک چالش جدی اجتماعی برای حل معضلات خود. ■

آخرین گفتگوی کیومرث ملک مطیعی

سهم ما تنها یک قبر رایگان است

شاید بتوان گفت ماه آغازین سال جاری، ماه خوبی برای اهالی هنر نبود. چون در ابتدا «رضا کرم رضایی» از میان ما رفت و چند روز پس از آن «غلامرضا بنفشه خواه» با علاقمندانش وداع گفت. هنوز از شوک این دو خبر خارج نشده بودیم که «کیومرث ملک مطیعی» نیز بر اثر بیماری فوت کرد. و ما تصمیم گرفتیم به جای چاپ گزارشی از مراسم تدفین، آخرین گفتگوی یکی از این سفر کرده ها را برای شما آماده کنیم تا حرفهایی که قرار است ما برای شما بزنیم، از زبان خودشان بشنوید.

ملک مطیعی در آخرین گفتگویش درباره وزارت ارشاد و عملکرد آن گفت: «وزارت ارشاد وظایف خود در مقابل بازیگران پیشکسوت را انجام نداده و در حق آنها اجحاف کرده است و...»

این هنرمند ادامه می‌دهد: «در حال حاضر وزارت فرهنگ و ارشاد ماهیانه بین ۱۱۰ تا ۱۲۰ هزار تومان به بازیگران پیشکسوت پرداخت می‌کند که این میزان جوابگوی بسیاری از نیازهای آنها نیست. بسیاری از پیشکسوتان بازیگری، سال‌ها مشکلات مختلف را به جان خریده و با وجود همه مسائل به کار خود ادامه داده‌اند و اگر پایداری آنها نبود، شاید وضعیت کیفی بازیگری در کشور به سطح کنونی نمی‌رسید.»

ملک مطیعی عنوان کرد: «هیچ خانواده‌ای نمی‌تواند با ماهی ۱۲۰ هزار تومان زندگی بگذراند و از این جهت، ارشاد در حق بازیگران پیشکسوت اجحافی بزرگ کرده است. البته ممکن است برخی از این بازیگران کارمند اداره، شرکت و... دیگری باشند و از محل دیگری هم حقوق بگیرند اما تعداد این گونه بازیگران کم است.»

ملک مطیعی در بخش دیگری از سخنان خود نیز بیان کرد: «سهم پیشکسوتان بازیگری از توجه ویژه مسئولان تنها یک قبر رایگان در قطعه هنرمندان بهشت زهراست که این امر از کم توجهی به وضعیت این بازیگران حکایت می‌کند. این پیشکسوتان از سالیان گذشته برای پایداری هنر اجرای نقش در کشور تلاش کرده‌اند و کم توجهی به وضعیت آنها حق نیست.»

هنرمند تئاتر، سینما و تلویزیون ادامه داد: «پیشکسوتان بازیگری در سنین پیری و از کارافتادگی بیشتر از مواقع دیگر به حمایت‌ها و توجه خاص مسئولان نیاز دارند و نباید به گونه‌ای عمل شود که همه زحمات آنها نادیده گرفته شود.»

تنبیه در خشمگینی، اصلاح نیست بلکه انتقام است

● مونتنی

کارهایم به نام من تمام نمی‌شود!

گفتگو با بهزاد رئیسی (آهنگساز و خواننده)

اگر ترانه‌های موفقی چون «وسوسه»، «هوای تو» (تیتراژ برنامه ویژه ماه رمضان، ماه عسل ۸۸)، «من و رها کن» و... را به یاد داشته باشید حتما ردی از حضور بهزاد رئیسی به عنوان تنظیم‌کننده ـ به خصوص در کنار مهدی یراحی ـ در این آثار می‌بینید. بهانه گفتگوی ما با این آهنگساز مساله مهمتری از آهنگسازی و خوانندگی است! مساله سرقت هنری!

از: لیا شیرازی

◇ این‌طور می گویند که برای قدم گذاشتن در عرصه موسیقی به خصوص خوانندگی باید با خانواده قهر کرد. شما هم از مادرتان قهر کردید؟

◇◇ نه! ولی وقتی تصمیم گرفتم موسیقی کار کنم مادرم با من قهر کرد! (با خنده)

◇ تیتراژ «ماه عسل» یکی از بهترین تیتراژهای سال ۸۸ بود که شنیده شد. کمی برایمان از مراحل شکل گیری این قطعه بگویید؟

◇◇ احسان علیخانی به مهدی یراحی سفارش ساخت تیتراژ این برنامه را داد و مهدی هم تصمیم گرفت برای این قطعه از ملودی که خیلی وقت پیش آن‌را ساخته بودم، استفاده کند. روزبه بمانی در یک شبانه‌روز ترانه آن‌را نوشت و من هم طی یکی دو روز، تنظیمش کردم. تقریبا دو روز هم ضبط و میکس آن زمان برد و خلاصه با کلی شب نخوابی و مصیبت، کار حاضر شد و خوشبختانه به دل مردم نشست.

◇ مگر چند روز به پخش «ماه عسل» مانده بود که این‌طور فشرده کار کردید؟

◇◇ تقریبا یک هفته تا ۱۰ روز و باید در این زمان محدود به هر نحو ممکن کار را می‌رساندیم.

◇ نگاهی به آثارتان نشان می‌دهد، کم کار هستید. دلیلش چیست؟

◇◇ خلق کردن یک اثر متفاوت و قابل تامل، نیاز به زمان دارد. همیشه تمام تلاشم این بوده که کارهای تکراری انجام ندهم پس سعی می کنم در هر کار، ایده جدیدی خلق کنم مگر این که زمان کم باشد مانند پروژه «هوای تو (ماه عسل)».

◇ صحبتتان متین اما لزومی ندارد بین ارائه هر قطعه، یک یا دو سال زمان صرف شده و فاصله وجود داشته باشد و این دقیقا اتفاقی‌ست که برای «وسوسه» و «من و رها کن» و «هوای تو» افتاده است؟

◇◇ آن‌طور که به نظر می‌رسد، نیست. اغلب کارهای من یا خیلی دیر منتشر می‌شوند یا به اسم من نمی آیند و یا اگر به اسم من هم به بازار بیایند، به نام من تمام نمی‌شوند!

◇ یعنی منظورتان این است، کارهایی انجام دادید که اسم دیگران پای آن‌ها خورده است؟

◇◇ دقیقا! به جز کارهایی که خودم نمی‌خواستم اسمم پای آن‌ها بخورد و دلیلش هم این بود که دلم نمی‌خواست! (با خنده) می‌توانم به ساخته‌هایم در آلبوم «بی‌خوابی» سعید شهروز، «چهارده» علی لهراسبی، آلبوم «قسمت» و... اشاره کنم که در هیچ کدام از این آلبوم‌ها کارهای من به‌اسم من ثبت نشد یا مثلا در مورد همین قطعات «هوای تو» و «وسوسه» و... همه فکر می کردند تنظیم کننده این کارها افراد دیگری هستند. به هر کس هم که می گویم قیافه‌اش شبیه علامت سوال می‌شود لابد پیش خودشان می گویند یعنی این‌ها را تو که لاغر اندام هم هستی تنظیم کردی...؟! (با خنده)

◇ لطفا در این‌باره بیشتر توضیح دهید.

◇◇ من در آلبوم «بی‌خوابی» چهار قطعه «ما عاشق هم بودیم»، «نفس»، «زخمه» و «می‌بخشمت» را تنظیم کردم که همگی به نام بهروز صفاریان تمام شدند!!

◇ اما تا آن‌جا که به یاد دارم روی جلد آلبوم نوشته شده بود، «موسیقی: بهروز صفاریان، مهدی یراحی». چرا نمی گویند ساخته‌هایتان به اسم این هر دو نفر تمام شده است؟!

◇◇ به خاطر این که نه تنها موزیسین‌ها بلکه علاقمندان به عرصه موسیقی نیز مهدی یراحی را به آهنگسازی می‌شناسند و بهروز صفاریان را به تنظیم کنندگی. هر چند که تنظیم قطعه‌های «حرفامو باور کن»، «تو باید جای من باشی» و «چند سال از امشب بگذره» را نیز مهدی یراحی انجام داده است!

◇ برای اثبات این حرف مدرکی هم دارید؟

◇◇ قضیه را دادگاهی نکنید اما همین‌قدر بگویم که برای اثبات این ادعا سی کوِانس قطعات و هر چه لازم به ارائه باشد، را دارم!

◇ بسیار خب! قصه آلبوم «قسمت» با صدای فرهاد ناصری و ننوشتن نامتان در این اثر چیست؟

◇◇ در این آلبوم هم چهار قطعه به نام‌های «سحر»، «بی چشم و رو»، «قاصدک» و «یلدا» را تنظیم و شش قطعه را نیز میکس کردم ولی باز هم...! این‌را هم بگویم که این آلبوم با چهار پنج سال تاخیر به بازار آمده است، من و مهدی این آلبوم را سال ۸۴ تمام کردیم. این هم از جمله آن کارهاست که گفتم خیلی دیر به بازار می آیند.

◇ پیگیری نکردید ببینید چرا در این آلبوم‌ها اسامی به این شکل خورده است؟

◇◇ فکر نمی کنید دوستان باید پیگری می کردند؟!

◇ بله! اصول حرفه‌ای این‌طور تاکید می کند اما به هر حال... شاید دلیلش این است که به اندازه کافی نقش نداشتید یا دیده نشدید؟!

◇◇ اولا که در یک اثر شاید یک نفر تنها به اندازه دو میزان زنبورک بزند اما اصول حرفه‌ای به شما اجازه نمی‌دهد نقش او را نادیده بگیرید. ثانیا شاید مهم نباشد که در آلبوم ۱۴ ننوشته‌اند که میکس قطعه «کوه» را من انجام داده‌ام اما به نظر شما به تنظیم چهار قطعه در یک آلبوم می گویند: «به اندازه کافی نقش نداشتن و دیده نشدن؟!»

◇ درست است! فقط نمی‌فهمم چرا تا حالا سکوت کردید؟

◇◇ اصولا اهل حاشیه نیستم! اما وقتی می‌بینم این مساله بارها و بارها برای من و خیلی از موزیسین‌های دیگر اتفاق می‌افتد و اصلا دارد تبدیل به یک جور رسم می‌شود، فکر می کنم اگر باز هم سکوت کنم شاید به بقیه هم خیانت کرده باشم. بالاخره یک جایی باید جلوی این جور مسائل (حداقل در مورد من) گرفته شود! به همین خاطر تصمیم گرفتم اگر کسی از من پرسید، حقیقت را بگویم اگر چه به ضرر بقیه هم می‌شود.

◇ در این گونه موارد کاری نمی‌شود، کرد؟

◇◇ متاسفانه این مشکل از ابتدای موسیقی پاپ بعد از انقلاب وجود داشته است هر چند قبل از آن را من نمی‌دانم! به طور مثال در مورد آلبوم «مسافر». فکر می کنم هر موزیسینی بتواند تشخیص دهد که آن قطعات، تنظیم شادمهر عقیلی نبوده و این مسائل هنوز هم ادامه دارد. به طور کلی تا قانون جامعی برای فعالیت‌های فرهنگی نوشته نشود هیچ تغییری ایجاد نخواهد شد. تنها کاری که می‌شود انجام داد تغییر افکار و آگاه کردن جامعه است که بر عهده رسانه‌هاست. به هر حال همیشه قانون در پی خواست جامعه به وجود می آید.

◇ با سپاس از این که با ما بودید، حرف آخر...

◇◇ خدایا: دوست‌تر می‌دارم «بزرگواری گول‌خور» باشم تا «کوچکواری گول‌زن»...

■

کی مشغوله چه کاریه؟

«آل» می آید

فیلم سینمایی «آل» ساخته بهرام بهرامیان از چهارشنبه هفته جاری در گروه سینمایی آفریقا و بعضی از سینماهای آزاد اکران خود را آغاز کرده و جایگزین فیلم «به رنگ ارغوان» شد.

«آل» نخستین محصول سینمای ایران در سال ۸۸ و اولین فیلم بلند سینمایی «بهرام بهرامیان» است که فیلمبرداری آن در ارمنستان و ایران انجام شد و علی معلم تهیه کننده آن است.

مصطفی زمانی، آنا نعمتی، همایون ارشادی، هنگامه حمیدزاده و گروهی از بازیگران ارمنی نقش آفرینان آن هستند.

«کیفر» در تابستان

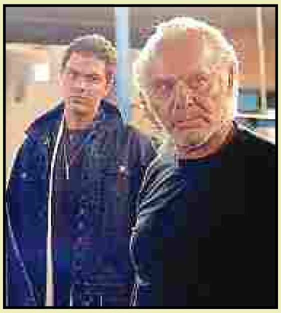

فیلم سینمایی کیفر به کارگردانی حسن فتحی در ابتدای تابستان امسال در سینماهای سراسر کشور اکران می شود.

این اثر سینمایی در نوبت سوم اکران سال ۸۹ قرار دارد و در ابتدای امسال به نمایش در می آید. کیفر در بیست و هشتمین جشنواره بین المللی فیلم فجر با استقبال مخاطبان و منتقدان سینمای ایران روبرو شد.

این اثر سینمایی روایت مردی است که از ژاپن آمده و در پی اختلاف دیرینه با یکی از دوستانش به کام مرگ می رود و در این میان اتفاقاتی برای خانواده وی رخ می دهد. این سومین اثر سینمایی حسن فتحی در سمت کارگردان است.

امیر جعفری، مصطفی زمانی، مریلا زارعی و جمشید هاشم پور از جمله بازیگران این اثر سینمایی هستند. نویسندگی این فیلم سینمایی را علیرضا نادری برعهده دارد و سعید سعدی آنرا تهیه کرده است.

خبری درباره الناز شاکر دوست

الناز شاکردوست و حمید گودرزی به جمع بازیگران مجموعه «قلب یخی» به کارگردانی محمدحسین لطیفی پیوستند. مجموعه «قلب یخی» به تهیه کنندگی سید کمال طباطبایی برای بخش خصوصی تهیه می‌شود. تصویربرداری این مجموعه از هفتم فروردین‌ماه شروع شده و طبق برنامه‌ریزی تا هشت ماه طول می کشد.

در «قلب یخی» باران کوثری، حمید فرخ‌نژاد، الناز شاکردوست، حمید گودرزی، نسرین مقانلو، سیدمهرداد ضیایی، شبنم مقدمی، آشا محرابی و... بازی می کنند. الناز شاکردوست با بازی در «قلب یخی» نخستین تجربه بازیگری در مجموعه‌های تلویزیون را کسب می کند.

لطیفی کارگردانی مجموعه‌های تلویزیونی «نردبام آسمان»، «کت جادویی»، «صاحبدلان» و «همسایه‌ها» را در کارنامه دارد.

«تنهایی» یک پدر

تصویربرداری فیلم سینمایی «تنهایی» به کارگردانی مانی حقیقی در برلین از نیمه گذشت. تصویربرداری این پروژه ششم فروردین‌ماه در برلین شروع شده و از نیمه گذشته است.

مانی حقیقی به صورت همزمان تدوین را انجام می‌دهد و قرار است که شش دقیقه از فیلم هم در ایران تصویربرداری می‌شود.

«تنهایی» داستان پدر و پسری است که سال‌ها یکدیگر را ندیده‌اند. پسر در نوجوانی به اصرار پدر عازم آلمان شده و هم اکنون آنجا صاحب خانواده است. طی سفر پدر به آلمان، سوء تفاهماتی به وجود می آید و حضور او باعث ایجاد تغییر و تحولاتی در زندگی پسر می‌شود.

در این فیلم مسعود رایگان، مهدی معین زاده، تانیا فرنارور و نوید اخوان به عنوان بازیگران ایرانی ایفای نقش می کنند. این فیلم سینمایی را سیامک پورشریف در گروه اجتماعی مرکز سیمافیلم تهیه می کند.

سورپرایز گلزار

وقتی از محمدرضا گلزار می‌پرسی تصمیمات برای سال جدید چیست؟ می گوید: «تصمیم که زیاد دارم. فقط صبر کنید هر سال یکی، دوتاش را رو می کنم. من هنوز برای ۷-۸ سال دیگر سورپرایز دارم! گذاشته‌ام سالی یکی، دوتاش را رو کنم.»

یکی از این سورپرایزهای گلزار کنسرتی است که قرار است در سال جدید برگزار کند: «من گیتار من گیتار را یاد گرفتم در این حد که گروهی را تشکیل دادیم، آنجا بالاخره گروهی بود که باید حرفه‌ای کار می کردیم. تا رسید به‌این که یک پرکاشن بند را تشکیل دادیم و کنسرتی را در دوبی برگزار کردیم. برای درامز هم من یک V-Drums از دوبی آوردم. آنقدر نشستم پشتش و باهاش سر و کله زدم تا توانستم یک صدایی از آن دربیاورم. بعد تصمیم گرفتم جدی‌تر درامز را دنبال کنم و به‌این جا رسیدم که کنسرتی را خودم برگزار کنم و خواننده‌هایی را بیاورم که مردم آهنگ‌هایشان را دوست دارند ولی به‌اسم یا چهره نشناسندشان. مثل امیر، سهراب، بابک جهانبخش و مازیار فلاحی؛ از هر خواننده ۲-۳ آهنگ انتخاب کردم.»

اگر قرار باشد در بین تمام فعالیت‌هایش در یکی بیشتر شناخته شود او نوازندگی را ترجیح می‌دهد: «چون من همه این فعالیت‌ها را دوست دارم و همه را موازی با هم پیش برده‌ام، نمی‌توانم بگویم کدام را ترجیح می‌دهم. اما نوازندگی لذت‌های دیگری دارد، نسبت به سینما. سینما یک کار سخت است که باید در روز ۱۲ ساعت جلوی دوربین باشی، یک ساعت قبلش گریم شوی، یک ساعت در راهی، یک ساعت اصلاح کنی و آماده شوی، می‌شود ۱۵ ساعت! یعنی ۹ ساعت می‌ماند برای استراحت و باقی چیزها. کسی هم که نقش اول باشد ۲ ماه تمام درگیر است. در هر حال زندگی سختی است. اما موسیقی؛ تمرین‌اش، اجرایش و... لذت بیشتری از سینما دارد.»

یک خبر داغ

با توجه به تغییرات اعمال شده در کل صفحه‌های مجله، سرویس هنری نیز تصمیم به‌ایجاد تغییرات اساسی در محتوا و شکل مطالب را مدنظر قرار داده و برای نزدیکی بیشتر به نظر شما خوانندگان گرامی از این پس ***روزهای دوشنبه و چهارشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۶ می‌توانید با شماره ۲۲۲۲۶۲۶۷ تماس حاصل نموده و پیشنهادات و انتقادات خود را با مسوول سرویس هنری در میان بگذارید.*** همچنین با توجه به‌اینکه این سرویس مصاحبه با آقایان رضا یزدانی و رضا توکلی را در برنامه خود دارد می‌توانید ***سوالهای موردنظر خود را در همین روز و ساعت مطرح کنید*** تا خبرنگاران پاسخ آنها را برای شما بگیرند.

البته علاقه‌مندان به رشته‌های هنری، ورزشی و روزنامه‌نگاری هم می‌توانند در همین روز و ساعت جهت نحوه همکاری با مجله با این شماره تماس حاصل نمایند.

خدا، آن چیزی است که کودکان می‌دانند نه بزرگسالان • بونن

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

سرنخ

مادام خوشار صاحب یکی از بهترین جواهر فروشی‌ها بود. او حدود شصت سال داشت و زنی بسیار مهربان و خوددار بود. هر وضعیت ناگواری که پیش می‌آمد، هرگز خود را نمی‌باخت. او هنگامی که جوان بود، یعنی زمانی که آلمان نازی فرانسه را اشغال کرده بود، با شوهرش عضو نهضت ملی مقاومت بود. اگر یکی از دوستان خائنش او را لو نمی‌داد، امکان نداشت نازی‌ها به فعالیت‌هایش پی ببرند زیرا تمرکز و خونسردی بالایی داشت و کسی نمی‌فهمید در سرش چه می‌گذرد. پس از این که لو رفت، با شوهرش به اسپانیا و از آنجا به پرتغال و سپس به انگلیس و سرانجام به آمریکا گریخت و بعد از جنگ، زندگی جدیدی را از صفر شروع کرد. شوهرش استاد کار تراش الماس بود. مادام خوشار، این کار را از او یاد گرفت و کم کم شوهرش را بازنشسته کرد و خودش مدیر جواهر فروشی شد.

دختر جوانی به نام ویلا را هم استخدام کرده و بخش فروش را به او سپرده بود. ویلا از این که در آن جواهر فروشی معتبر کار می‌کرد، خوشحال بود و به کارش مباهات می‌کرد ولی از درآمد ناچیزی که داشت، ناراضی بود مخصوصا که شش ماه بود که با ریچارد نولز ازدواج کرده و هزینه‌هایش بالا رفته بود. ریچارد کار پر درآمدی نداشت. در یکی از باشگاه‌های بیلیارد نظافت‌چی بود و نیمی از درآمدش را برای خریدن سیگار مصرف می‌کرد. آن روزها تقریبا بیشتر جوان‌ها سیگاری بودند و سیگار کشیدن نوعی افتخار و تشخص محسوب می‌شد بنابراین ویلا از سیگار کشیدن‌های ریچارد دلخور نبود.

مادام خوشار در اتاقی که دفتر جواهر فروشی بود، نشسته بود ومشغول بررسی کردن الماس‌های نتراشیده‌ای که به‌تازگی خریده بود. ویلا هم داشت شیشه‌های ویترین جواهرات را دستمال می‌کشید وبه اوضاع مالی بد خودش و ریچارد فکر می‌کرد. ساعت ده صبح بود و مشتری‌ها هنوز برای خرید نیامده بودند بنابراین وقتی که مردی با شکل وشمایل هیپی‌ها وارد جواهر فروشی شد، ویلا با تعجب او را نگاه کرد و پرسید:

ـ فرمایشی دارین؟

مرد هیپی که ریش و موی بلند و سفیدی داشت و عینکی دودی چشم‌هایش را پنهان کرده بود، سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ وقتی یه آقای محترم میاد تو جواهر فروشی خب معلومه که چیکار داره... من می‌خوام یه خرید بزرگ بکنم. به نظر نمیاد تو بتونی منو راه بندازی. زودتر برو مادام خوشارو صدا کن بیاد...

ویلا به سراپای او نگاه کرد. شلوار جین رنگ و رو رفته و ارزان قیمتی پوشیده بود. جلیقه‌ای از جنس کرباس آبی به تن داشت و روی بازوهایش پر از خالکوبی بود. چند خرمهره درشت هم از گردنش آویزان بود. پس از کمی درنگ به او گفت:

ـ اگه کاری دارین بفرمایین... خودتون می‌بینین که مادام خوشار وقت ندارن...

و از پنجره بزرگ دفتر مادام خوشار، او را به پیرمرد هیپی نشان داد که سرش را از روی کارش بلند کرده بود و به آنها نگاه می‌کرد. مرد هیپی به ساعتی که روی دیوار بود، نگاه کرد و گفت:

ـ هنوز چهل و پنج دقیقه وقت داریم.... من یه خورده جواهرات شما رو تماشا می‌کنم.

ویلا چیزی نگفت و سرش را به طرف پنجره اتاق مادام خوشار چرخاند. او با اشاره به ویلا گفت آرام باشد. مرد هیپی با دقت مشغول تماشا کردن جواهرات شد. تندتند به سیگار پک می‌زد و همین که سیگارش تمام می‌شد، آتش به آتش، یکی دیگر روشن می‌کرد. با این که ویلا برایش زیر سیگاری برده بود، او خاکستر سیگارهایش روی زمین می‌ریخت و هیچ توجهی به پاکیزگی آنجا نمی‌کرد. دقایقی بعد به ویلا گفت:

ـ صبر من تموم شد. برو به رئیست بگو یکی از اشراف اومده و می‌خواد یه خرید گنده بکنه.

ـ آقای عزیز به شما گفتم که... مادام خوشار گرفتارن. من خودم در خدمت شما هستم.

مرد هیپی سیگاری دیگر روشن کرد و پک غلیظی زد و گفت:

ـ ویلا خانم چرا متوجه نیستی؟ تو نمی‌تونی منو راه بندازی چون می‌خوام پنجاه هزار دلار خرید کنم. برو بهش بگو بیاد.

ویلا از شنیدن اسم خودش یکه خورد و بی‌اراده به طرف دفتر مادام خوشار رفت و در را باز کرد و گفت:

ـ این آقا با شما کار دارن...

هنوز حرفش تمام نشده بود که مرد هیپی وارد دفتر شد و گفت:

ـ به‌به! می‌بینم که مادام خوشار عزیز همچین داره با الماساش بازی می‌کنه که انگار یه مشت تیله ریخته جلو خودش.

مادام خوشار نگاه مهربانش را به او دوخت و گفت:

ـ امرتونو بفرمایین.

ـ مثل این که خیلی عجله دارین که از امر من با خبر بشین... باشه. میرم سر اصل مطلب. شما می‌تونین جون یه مرد جوون و دوست داشتنی رو نجات بدین.

مادام خوشار ذره‌بینی را که در دست داشت، کنار الماس‌ها گذاشت و گفت:

ـ شما از چی دارین حرف میزنین؟

ـ دقیقاً سی دقیقه تا مرگ اون مرد جوون باقی مونده. اگه به دوستم تلفن نکنم، نیم ساعت دیگه ریچارد رو می‌کشه.

ویلا از شنیدن اسم همسرش جیغ کوتاهی کشید و گفت:

ـ شما چی دارین میگین؟ چرا این قدر با رمز و کنایه حرف میزنین؟

مرد هیپی سیگار دیگری آتش کرد و دودش را حلقه حلقه بیرون فرستاد و گفت:

ـ هیچ رمزی در کار نیست. دوست من توی خونه شماس و دست و پای ریچارد رو بسته و یه هفت تیر کالیبر سی دو به طرف شقیقه ریچارد گرفته و اگه تا نیم ساعت دیگه... نه... تا بیست و هشت دقیقه دیگه بهش زنگ نزنم، ریچارد رو می‌کشه... ولی اگه مادام خوشار مهربون الماسایی رو که به‌تازگی خریده به من بده، ریچارد زنده می‌مونه.

ویلا با خشم به چشم‌های مرد هیپی خیره شد و به مادام خوشار گفت:

ـ این پیرمرد دروغ میگه... اجازه میدین به پلیس تلفن کنم؟

مرد هیپی به تلفنی که روی میز مادام خوشار بود اشاره کرد و گفت:

ـ بهتره به خونه‌تون زنگ بزنین و از ریچارد بپرسین تو چه وضعیه.

ویلا نگاه نگرانش را به مادام خوشار دوخت. او گفت:

ـ دخترم! تلفن کن تا از بلاتکلیفی بیرون بیای.

ویلا با دستی لرزان گوشی را برداشت وشماره‌ای گرفت. کمی بعد گفت:

ـ شما کی هستین؟ من می‌خوام با ریچارد حرف

بزنم... ریچارد؟ این تویی؟ چی شده؟

از آن طرف خط صدای نگران ریچارد شنیده شد که می گفت: ویلا... عزیزم... منو گروگان گرفتن. این مردک بی شاخ ودم لوله هفت تیر شو گذاشته روی سرم و میگه چند دقیقه دیگه منو می کشه.

صدای او چنان بلند بود که حتی مادام خوشار هم آن را شنید و گفت:

ـ ویلای عزیزم! هیچ نگران نباش. خودت میدونی که من واسه جون آدما خیلی ارزش قائلم مخصوصاً جون ریچارد که خیلی زیاد دوسش دارم پس این الماسا رو بریز تو دو تا کیسه وبده به این آقا.

ـ ولی مادام خوشار...

ـ چونه نزن عزیزم. کاری رو که گفتم انجام بده.

ویلا با ناباوری کمی به او نگاه کرد و الماس‌ها را در کیسه‌های مخصوصی ریخت و به مرد هیپی داد. او گفت:

ـ خیلی عاقلانه عمل کردین. حالا من میرم. شما هم بیست دقیقه دیگه برین خونه. قول میدم که شوهرتون سالم وسرحال باشه.

***

پس از رفتن مرد هیپی، مادام خوشار به ویلا گفت:

ـ حالا برو خونه. ریچارد حتماً خیلی ترسیده. برو پیشش باش... منم به پلیس خبر میدم. البته واسه الماس‌ها نگران نیستم چون بیمه هستن.

ویلا از او تشکر کرد وشتابان به سوی خانه رفت.

*

وقتی که به آنجا رسید، ریچارد با لبخندی زیبا به استقبالش آمد و گفت:

ـ حالا دیگه می تونیم به همه آرزوهامون برسیم.

ـ ریچارد! هیچ فکر نمی کردم بتونی نقش یه پیرمرد هیپی رو به این خوبی بازی کنی.

ـ جدی میگی؟ خوشحالم که کارمو پسندیدی... حال کردی با خاکسترا و فیلترای سیگارم کف جواهر فروشی رو چه کثیف کردم؟ من معتقدم باید حال این پولدارا رو گرفت.

ویلا روی مبل نشست و گفت:

ـ آره... خوشم اومد... لباس هیپی و ریش و موی مصنوعی رو چیکار کردی؟

ـ نگران نباش... همه رو ریختم تو بخاری و آتیش زدم. الماسا رو هم گذاشتم توی کشو میز توالت تو. به یکی از مال‌خرها هم خبر دادم. قیمت خوبی پیشنهاد کرد البته می گفت باید الماسا روببینه. فردا پول‌شو نقد میده و من و تو هم یه راست میریم اون سر دنیا وتا آخر عمرمون از زندگی لذت می‌بریم.

در همین لحظه کسی در زد. ویلا در را باز کرد و چشمش به مادام خوشار و مرد چهار شانه‌ای افتاد. یک لحظه خودش را باخت ولی خیلی زود به اعصابش مسلط شد و گفت:

ـ شمایین مادام خوشار؟ چه زود اومدین. امروز بزرگ‌ترین لطف زندگی‌مو به من و ریچارد کردین... واقعاً نمی‌دونم چطور جبران کنم.

ـ ستوان ژرار رو به شما معرفی می کنم... از بخش سرقت هستن.

ریچارد جلو آمد و گفت:

ـ چه سریع! واقعاً باید به سازمان پلیسی خودمون افتخار کنیم.

ستوان ژرار گفت:

ـ شما دو نفر بازداشت هستین... ضمناً می‌تونین حالا هیچ حرفی نزنین و فقط در حضور وکیل‌تون به سوال‌های من جواب بدین.

ویلا با حیرت گفت:

ـ چی؟ بازداشت؟ آخه چرا؟ نکنه می‌خواین من و ریچارد رو به جرم دزدی دستگیر کنین... مادام خوشار شاهدن که از جواهر فروشی به ریچارد زنگ زدم و...

ستوان به سیگاری که در دست ریچارد بود نگاهی کرد و گفت:

ـ خودتون میدونین که با یه ضبط صوت میشه صدای هر کسی رو از اون طرف سیم تلفن به این طرف رسوند.

ریچارد با عصبانیت گفت:

ـ من واسه این تهمت ناروا از شما شکایت می کنم.

ویلا گفت:

ـ عزیزم آروم باش...

و به مادام خوشار گفت:

ـ اقلاً شما یه چیزی بگین. آیا شما الماسا رو به اون هیپی کثیف دادین تا بعدش من و ریچارد رو متهم کنین؟

ـ عزیزم واقعاً متأسفم... خودت خوب میدونی که قصدم کمک کردن بود. درسته که به تو حقوق کمی میدم... اما حقوق تورو بر اساس قانون کار تعیین کردم... من خسیس نیستم چون وقتی که پای جون کسی وسط باشه، از پول خودم می گذرم. من از ته دل و صمیمانه حاضر بودم الماسا رو به اون مرد هیپی بدم تا جون ریچارد به خطر نیفته... ولی وقتی که آقا دزده رفت و تو هم رفتی، یه خورده با خودم فکر کردم و فهمیدم اون هیپی کسی جز ریچارد نیست.

ـ نه مادام خوشار... شما اشتباه می کنین. وقتی که اومدم خونه، ریچارد رو با دست و پای بسته دیدم.

مادام خوشار لبخندی زد و گفت:

ـ من اشتباه نمی کنم... تو و ریچارد اشتباه کردین. نقشه‌تون خیلی خوب بود ولی به ریزه کاری‌ها توجه نکرده بودین. ببین نازنینم... اون مرد هیپی پشت سر هم سیگار می کشید. مثل خیلی‌های دیگه ولی من فهمیدم ریش و سبیلش مصنوعیه.

ریچارد لبخند تمسخر آمیزی زد و پرسید:

ـ از کجا فهمیدین؟

ـ خیلی ساده... کسی که اون همه سیگار بکشه، سبیل‌هاش رنگ نیکوتین می گیره ولی سبیل اون هیپی سفید و تمیز بود. پس فهمیدم گریم کرده. بعد از رفتن ویلا به فیلتر سیگارهاش نگاه کردم و دیدم همون سیگار ارزون قیمتیه که ریچارد می کشه پس به پلیس تلفن کردم و حالا هم اینجا هستیم... فکر نمی کنم به این زودی تونسته باشین الماسا رو فروخته باشین... راستی! توی زندون نگران تنهایی تون نباشین. گاهی میام بهتون سر میزنم. ■

هزار توی کمپ آوارگان

بقیه از صفحه ۱۳

تمامی بانوان همراه شروع به پخت و پز کردند تا غذا را برای چند هزار نفر آماده کنند اما البته مقصود اصلی برای مسافران، کودکان آواره در کمپ بودند که اغلب پدر و مادر خود را به همراه نداشتند. بدین ترتیب از مترجم خواسته شد تا تمامی کودکان بدون سرپرست را برای مراسم جشن تولد که روز بعد برگزار می‌شد، دعوت کنند. واو پس از انجام کارش خبر داد که باید در انتظار حداقل پانصد کودک و شاید هم هزار بچه باشند. در هر حال مسافران شب را که از شدت پشه و گرمای هرار حتی قادر به چند دقیقه خوابیدن نشدند، گذراندند و روز بعد بود که سرانجام مراسم آغاز شد. در این میان مشاهده چهره شاد آلکس خود یک موهبت خدادادی برای جان و امیلی بود. او در چادر محل برگزاری جشن مرتباً به اینطرف و آنطرف می‌رفت و سعی می کرد مقداری غذا را به کودکان کمپ برساند.

خیلی زود او چند دوست از میان کودکان کمپ پیدا کرد که آنها هم خود به او کمک می کردند. پس از آنکه مراسم فوت کردن شمع تولد روی کیک انجام شد، آنگاه مترجم برای همه حضار بویژه کودکان حبشه‌ای توضیح داد که رسم این است که پس از فوت کردن شمع هدایای تولد به کودکی که جشن تولد برای او برگزار می‌شود اهدا شود. اما این بار کودک مذکور تصمیم گرفته تا هدایا را میان کودکان کمپ تقسیم کند چرا که احساس می کند که جشن تولد همه آنها هم برگزار شده است. متعاقب این صحبت هدایا توسط اعضای تیم مسافران یک به یک به کودکان بدون سرپرست در کمپ اهدا شد و علاوه بر آن به هر کدام مقداری غذا، جعبه بیسکویت و یک قوطی آب میوه هم تحویل داده شد. آنچه که برای آلکس مهم بود این بود که دیگر از آن چهره مغموم، خسته، گرسنه و تشنه در میان کودکان خبری نبود، بلکه خنده‌ای که ردیف دندانهای سفید آنها را در چهره سیاهشان نمایان می کرد، در چهره بقیه کودکان نقش بسته بود و چنین شد که کابوسهای آن برنامه تلویزیونی از دل آلکس خارج شد.

فردای آن روز در سپیده‌دم درحالی که مسافران سوار بر اتوبوس خود راه برگشت را در پیش گرفته بودند به این خیال بودند که جمعیت کمپ همگی در خواب هستند، اما پس از آنکه اتوبوس در جاده خاکی حرکت خود را آغاز کرد، ناگهان هزار کودک درحالی که خنده و شادی در چهره آنها موج می زد به دنبال اتوبوس شروع به دویدن کردند.

درحالی که آلکس و کودکان دیگر از پشت پنجره برای آنها دست تکان می‌دادند، پس از طی نیمی از مسیر جان خود را به کنار آلکس که نیمه خواب بود رساند و از او سوال کرد که چه احساسی دارد؟ آلکس هم درحالی که لبخندی شیرین بر لب داشت پاسخ داد: «پدر این بهترین جشن تولدی است که یک کودک می‌تواند از پدر و مادر خود انتظار داشته باشد...»

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

مینای دلتنگی

روی نیمکت پارک نشست. دلش از گرسنگی مالش می رفت. سر و وضعش خوب نبود. در نظر اول می شد فهمید که نشستنش روی آن نیمکت، عادی نیست. سرفه های کشدار خشک آسمی امانش را می برید. غروب بود.

-امشب رو هم روی این نیمکت سر می کنم تا بعد چی پیش بیاد...

بندهای ساکش را به گردنش انداخت. هست و نیستش در آن ساک بود. شناسنامه، چند دست لباس و مقداری پول. چه هستی ناچیزی از هفده سال زندگی... چطور شد که این طور شد؟ او این جا چه می کند؟ فکرش به دور دست پر کشید. به سالهای کودکی اش. به آن سالهای بی مهری نامادری و لاابالی گری پدر...

-«مینا»، پس این لباس ها چطور شد؟ اونا رو شستی یا نه؟

ترس به جانش می نشیند.

-چشم مامان. الان می رم می شورم.

-ده، ده، ده... دختر گنده... دو ساعت و نیمه هنوز نتونستی چار تا تیکه رخت رو تموم کنی؟

و این دختر گنده که در آن زمان تنها نه سال داشت، خواست چیزی بگوید، خواست بگوید تنها نیم ساعت است که رخت شستن را شروع کرده، خواست بگوید چار تا تیکه رخت، یعنی لباس های تمام اعضای خانواده.

-ولی مادر...

ناگاه سیلی سختی حرف را در دهانش شکست.

-ولی بی ولی، این مال کار کردنت، اون مال درس خوندنت، اون هم مال مریضی های جورواجورت که هر روز باید از این بیمارستان به اون بیمارستان بکشیمت و کلی پول خرجت کنیم. تا حالا چقدر برای توی بی خاصیت خرج کردیم!

اشک و خون روی صورتش قاطی شده اند اما این اشک و خون را می شد شست. خون دل شکسته اش را چه کند؟ «اگر تو نبودی»، «اگر تو نبودی»... و این چیزی بود که مدام به رخش می کشیدند؛ پدرش، مادرش و خواهر بزرگترش. آیا واقعا این طور بود؟ اگر او نبود، وضع خانواده اش بهتر می شد؟ عابری نزدیک می شد. وقتی به نیمکت او رسید، قدری نگاهش کرد. از این نگاهها می ترسید. از همه چیز و همه کس می ترسید. پنج شب را دور از خانه چگونه گذرانده بود؟ وقتی به خودش آمد، عابر رد شده بود و تنها ته سیگار له شده اش نشان عبور او بود.

-مینا بیا این ته سیگارها رو جمع کن. زود باش بیا کارت دارم.

مینای چهارده ساله، با ترس و لرز اتاق پدرش را رفت و روب می کند تا پدر به کارش برسد و راحت تر وجود منقل و وافور را لمس کند. بعد هم باید فصل به فصل چای ببرد.

-آخه مادر چه جوری برم توی اون اتاق پر از بوی گند. برای سینه م ضرر داره. چرا به اون دو تا نمی گی؟

-خوبه، خوبه. بیخود بهونه نیار. خودت رو هم با دو تا خواهرات مقایسه نکن. اونها مثل دسته گل صحیح و سالمن نه مثل تو!

نامادری از او بدش می آید. پدر هم مطیع نامادری است و چشم به دهان او دارد.

آفتاب به نوک بلندترین درخت ها رسیده بود. پارک داشت خلوت می شد. همه به خانه شان می رفتند اما او به کجا برود؟ دوباره به یاد روزهای کودکی و نوجوانی اش بازگشت. روزهایی که برای همه نماد خوشی و بی خیالی و سبکبالی و برای او یادآور فحش و کتک و احساس تحقیر دائمی بودند. با نامادری به خیابان آمده بودند. از آن روزهای نادر بود که نامادری چندان عصبانی نبود. از پیچ کوچه که پیچیدند، چشمش به ناهید افتاد. گل از گلش شکفت. ناهید یکی از بهترین دوستانش بود. ناهید پیشدستی کرد:

-سلام مینا جون، چطوری؟

مینا جواب سلام او را گرم می دهد ولی چشمش که به مادر می افتد، خنده بر لبانش می خشکد. نامادری غضبناک است. جواب سلام ناهید را نداده و ناگهان با دستش سیلی محکمی به صورت مینا می نوازد و به دنبال آن سیل فحش و ناسزا گوش کوچه را پر می کند:

-چی چی رو سلام؟ واسه من دوست بازی در اوردی؟ (رو به ناهید) برو دختر، برو پی کارت! دوست و رفیق تو خونواده ما معنی نداره...

مینا می خواهد آب شود و به زمین فرو برود. از آن پس عصیانها و نافرمانی ها شروع می شوند. از مدرسه

مادر...؟!

صدای جیغ زن، رفت و آمدها را متوقف می کند. برای چند لحظه انگار گذر زمان ایستاده و همه برمی گردند و به زن خیره می شوند. جلوی چشمان بهت زده شان مردی ست که دختری فوق العاده زیبا را با چشم های آبی در بغل دارد. دست های دخترک که به هوای آغوش زن باز شده با فریادهای او در هوا ماسیده است. صدای گریه دخترک بهت ها را می شکند و حرکت دوباره در جمعیت می افتد. جمعیتی که در راهروها با عجله رفت و آمد می کنند و یا نشسته و چشم به در بسته دوخته اند.

زن صدایش بلند و رسا به گوش همه می رسد:

-محمودخان! چرا نمی فهمی؟ بابا من از بچه متنفرم. گفتم بچه نمی خوام اما تو گفتی باید بچه دار بشم. گفتی مامانم نگه اش می داره. یک ماهه که من این بچه رو نگه داشتم. بسه دیگه. تموم دوستام مسخره م می کنن. از همه زندگیم افتادم که این بچه رو نگه دارم. نه استخر می تونم برم، نه بدنسازی. حتی تور کیش هم نتونستم با دوستام برم، به خاطر چی؟ به خاطر این بچه...

زن کلمه بچه را با چنان نفرتی ادا می کند که انگار بدترین موجود عالم است. مرد ملتمسانه می گوید: خوبه از همون لحظه تولد تا همین یک ماه پیش که مادرم فوت شد بچه رو نگه می داشت. زن بالاخره این بچه تو هم هست.

فریاد زن دوباره در راهرو می پیچد: بابا به چه زبونی بگم، من بچه نمی خوام. اصلا این زندگی رو نمی خوام. طلاقم بده برم پی زندگیم. من که محتاج چندرغاز تو نیستم. خدا بابامو نگه داره که خرج زندگی مو می ده وگرنه این حقوق تو خرج آرایشگاه من هم نیست. خدا از مامانم نگذره که منو مجبور به ازدواج با تو کرد..

منشی دادگاه صدایشان می کند و غائله در راهرو ختم می شود، تا غائله دیگر شروع شود. زن سرش را برمی گرداند و با حرکتی سرشار از نفرت، تند وارد اتاق قاضی می شود. اما مرد انگار پاهایش توان حرکت ندارد. با ناامیدی دخترش را که مثل عروسک است نگاه می کند و با قدم هایی لرزان وارد دادگاه می شود و در را می بندد و همه را که توجهشان جلب شده با سوالشان که چه می شود؟ در پشت در بسته دادگاه می گذارد. قاضی آن دو را به اتاق مشاوره راهنمایی می کند، اما انگار توپ زن خیلی پر است، چرا که زمانی که از اتاق قاضی خارج می شود به اتاق مشاوره نمی رود و از دادگاه خارج می شود و پشت سرش را هم نگاه نمی کند! مرد هم درحالیکه دخترک را در بغل دارد می گوید:

-به تو هم می گن مادر...؟!

■

فرار کردن ها، خیابانگردی ها و... اواین گونه خود را تسکین می داد. ولی آیا این وسیله خوبی بود؟ او چه می دانست؟ بد و خوب را که به اونگفته بودند.

صدای خش خش برگ زیر پاهای دو عابر که نزدیک می شدند، افکارش را از گذشته ها برید و او را به همان پارک بازگرداند. دو دختر جوان همسن و سال خودش به او نزدیک می شدند، هر دوشان با سر و وضع مرتب، گونه ها گل انداخته، خنده سر داده بودند. شادی از سر و رویشان می بارید. با همه وجودش آرزو کرد جای آنها باشد. ناگهان توجهشان به او جلب شد:

-مریم! این دختره رو! دیروز هم همین جا نشسته بود.

-ولش کن کتی جون، به ما چه مربوط؟ لابد ولگرده!

-نه، نه، رنگ و روشو ببین، دلم براش سوخت. صبر کن.

روی نیمکت کنار او نشست. دوستش هم با اکراه نشست. کتی سر صحبت را با او باز کرد:

-برای چی این جا نشستی؟

-هیچی همین جوری!

سرفه امانش را برید.

-می خوای برسونیمت دکتر؟ مادر و پدرت کجان؟ خونه تون کجاست؟

مادر، پدر، خانه... این کلمات اگر برای همه نشان امنیت و خوشبختی باشد، برای او نشانه تحقیر و نامهربانی، کتک و زجر و شکنجه و در یک کلام نا امنی اند. آخ، اگر گیر بیفتد، چه کارش می کنند؟

خواست فرار کند. خیز برداشت اما ساکش مانع حرکتش شد. سرفه، امان از این سرفه لعنتی، این سرفه ها هم مثل همیشه بیموقع می رسند. دیگر دیر شده بود. وقتی به خودش آمد در دفتر انتظامات پارک نشسته بود. آن دو دختر رفته اند و ماموریتشان را انجام داده اند. اگر می دانستند این انجام وظیفه به چه قیمت برای او تمام می شود، شاید به نحوی دیگر، به او کمک می کردند. اما او خسته تر و درهم پاشیده تر از آن است که بتواند دوباره بگریزد. تن به قضا سپرده است.

در باز شد. دونفر مامور نیروی انتظامی همراه پدر و نامادری ش وارد شدند. تا چشم نامادری به او افتاد به طرفش یورش برد.

-دختره بی همه چیز بی چشم و رو. الان پنج روزه که زمین و آسمون رو دنبالت زیر و رو کردیم.

متصدی انتظامات پارک، از جا بلند می شود. چهره اش مهربان است.

-خانوم چه خبره؟ لطفا وضعیت بچه رو درک کنید. همین شما پدر و مادر ها هستین که...

-به شما چه آقا، بچه مه، اختیارشو دارم. این جور بچه ها رو باید کشت.

مامور انتظامات یکه خورده است.

-آقا لطفا مراقب حرف زدنتون باشین. این حرفها هم صورت جلسه می شه. اون وقت قضیه تهدید به قتل می آید وسط ها!

پدر خودش را می بازد. مینا با خودش می اندیشد که چه اشتباهی کردم. ای کاش رفته بودم یه محله دورتر، یه جای دیگه شهر، اصلا یه شهر دیگه، جایی که دست هیچکس به من نرسه!

ولی دیگر خیلی دیر شده است. او را تحت الحفظ به حوزه نیروی انتظامی می برند فرارش را صورت جلسه می کنند. پدر و نامادری هر دو شاکی اند. بد نیست؛ پرونده اش شاکی خصوصی هم دارد! او را به بازداشتگاه موقت منتقل می کنند. اما از زندان با رضایت پدر و نامادریش آزاد می شود. به خانه باز می گردد. ولی چه بازگشتنی! این بار قفل و زنجیر هم در کار است. در و پنجره ها همه قفل و بند و مینا... چه مینایی! اعتصاب غذا چنان او را از پا انداخته که دیگر همه چیز را از یاد برده است. حتی گریز را. صدای نامادری همچون آهنگ مرگ در گوش کوچه می پیچید: الهی هر چه زودتر بمیری تا از شرت خلاص بشیم! ■

تدبیر خود کرده

زن می گوید: ۴۵ سال دارم. عروس و داماد و نوه دارم. هر وقت نوه هام منو می بینن که دارم گریه می کنم می گن: مادر بزرگ! چی شده که داری گریه می کنی؟

اونا نمی دونن که دارم سر گور خودم گریه می کنم. گور بی آبرویی..

می گویم: چی شد که...

-شوهرم که مرد، همه کارم گوشه نشینی و غصه خوردن شد. بچه هام رفته بودن سر خونه و زندگیشون و من تنها و بی کس شده بودم. تا این که با همسایه مون که تازه اومده بود تو آپارتمانمون قرار شد بریم مشهد. عزیز خانوم هم شوهرش رو از دست داده بود و مثل من تنها زندگی می کرد.

دو روز از اقامتمون تو مشهد می گذشت که برادر عزیز خانوم هم اومد پیش ما. خیلی خوش صحبت بود و به دلم نشست. زنش سرطان گرفته بود و به رحمت خدا رفته بود. تو همون سفر عزیز خانوم و برادرش از من خواستگاری کردن. نمی دونم چرا با اون سن و سال خام شدم و بدون اینکه به بچه هام خبر بدم تو سفر عقد کردیم و رفتیم شیراز و بعد از یه هفته اومدیم تهران خونه من. بچه هام که جریان رو فهمیدن از دستم ناراحت شدن و باهامون قطع رابطه کردن. چند هفته از ازدواجمون گذشته بود که دیدم شوهرم تزریق می کنه. اولش گفت مریضه اما بعد معلوم شد که آقا معتاده. چاره ای نداشتم. خود کرده را تدبیر نیست. برای همین به کسی نگفتم تا این که بعد از یه مدت حالش کم کم بد شد. وقتی دکتر رفتیم معلوش شد ایدز داره. از هم طلاق گرفتیم...

زن دیگر نمی تواند ادامه بدهد. دقایقی را با صدای بلند گریه می کند. بعد اشکهایش را با گوشه روسری اش پاک می کند: نمی دونم این رسوایی رو کجا ببرم. می خوام برم یه جای دور، جایی که هیچ کس منو نشناسه. همونجا می مونم تا این بیماری کلکم رو بکنه. همون جا بمیرم و همونجا بشه گور من... ■

خسته از زندگی

امروز می خواهم با تو صحبت کنم و تمام غصه هایم را برای تو که نمی شناسمت و ندیدمت بگویم.

من دختری ۱۸ ساله ام؛ از سنین نوجوانی دوست داشتم خودم تصمیم بگیرم و خودم باشم و خودم. افکار آدم بزرگ ها را داشتم ولی کسی به من اهمیت نمی داد و درکم نمی کرد و اجازه هیچ کاری را نداشتم.

وقتی هفت ساله بودم بخاری خانه مان آتش گرفت و من به خاطر بلندی موهایم که آتش گرفته بود، دچار سوختگی شدید شدم.

پدر و مادرم که هر دو معتاد بودند و در آن لحظه مشغول مصرف مواد، بعد از چند دقیقه و با صدای جیغ و فریاد من و خواهرانم به خودشان آمدند و مرا به بیمارستان رساندند.

همان روزها که در بیمارستان بستری بودم یکی از دایی های من که از شهرستان به دیدنم آمده بود، پس از مشاهده من اتاق را با گریه ترک کرد و من همان موقع بود که فهمیدم چه بلایی بر سرم آمده است.

مادرم تا مدتها صورتم را با دستکش مخصوص می شست و بعد از بهبودی وقتی به مدرسه رفتم، چند نفر به من خندیدند و من گریه کردم.

به هر ترتیبی که بود درسم را تا اول دبیرستان خواندم اما بعد از آن دیگر نتوانستم نگاههای ترحم آمیز و لبخندهای تمسخر آمیز اطرافیانم را تحمل کنم و ترک تحصیل کردم.

برای فرار از تنهایی هر روز به پارک نزدیک خانه مان می رفتم و در بین راه آدمهایی را می دیدم که آنچنان به من نگاه می کردند که انگار من زشت ترین موجود عالم هستم. یک بار دختری با تمسخر و خنده به من گفت: تو چقدر خوشگلی!

من هم برگشتم چنان به صورتش کوبیدم که نقش زمین شد و در همان حال، برخاست و با من گلاویز شد و مرا اهل داد و صورتم زخمی شد. هنگامی که در خانه، مادرم علت خراش را پرسید، من هم عقده چندین و چند ساله ام را سر او و همه اهل خانه خالی کردم و گفتم: از تو و بابا متنفرم. بی توجهی شما باعث شد من به این روز بیفتم. شما به فکر من نیستید و همه پولهاتونو خرج مواد خودتون می کنید. در حالیکه می تونستید با اون پولها منو دکتر ببرید و صورتم رو عمل کنید.

مادرم که صرع هم دارد با شنیدن فریادهای من از حال رفت و پدرم با دیدن این وضعت با کمربند به جانم افتاد و مرا کتک زد.

قبلا چندین بار تصمیم به فرار گرفته بودم اما به علت ترس از محیط اطرافم هیچگاه تصمیمم را عملی نکرده بودم. دیگر تحمل این زندگی برایم سخت شده و من به تنها چیزی که فکر می کنم فرار از خانه است. دیگر از این زندگی خسته شده ام و برایم مهم نیست که بعد از فرار چه اتفاقاتی برایم خواهد افتاد. کاش سرگذشت مرا بنویسی تا پدر و مادرها بخوانند و عبرت بگیرند. ■

باگریه کردن خشم خود را دور می کنیم اما و اشکهایمان مانند یک جویبار از میان قلب ما می گذرند

● اوید

اختصاصی با فریدون زندی:

ایرانی ها خیلی راحت هستند

** می پرسید از بازی در ایران پشیمان نیستم؟!*

زمانی محبوبترین بازیکن فوتبال ایران بود تا اینکه تیم ملی در جام جهانی ۲۰۰۶ نتیجه نگرفت و به یکباره فریدون زندی از فوتبال ایران محو شد. کمی در قبرس بازی کرد، کمی از فوتبال دور ماند و سرانجام در تابستان سال گذشته شایعاتی مبنی بر حضور وی در ایران به گوش رسید. با پرسپولیس مذاکره کرد اما به استیل آذین پیوست. گفتگویی با فریدون زندی برای شما آماده کرده ایم که تنها بخشی از آن فوتبالی است. در این گفتگو که با لهجه خاص خودش تهیه شده به زوایای پنهان زندگی فریدون پرداخته ایم تا شما نیز با این بازیکن دوست داشتنی بیشتر آشنا شوید.

*** بالاخره مشکلات ابتدای فصل شما برطرف شد؟**

بله، بین من و استیلی یکسری اختلافاتی پیش آمد که امروز حل شده است. با کسی اختلافی ندارم. در نیم‌فصل با مسوولان تیم صحبت کردم که اگر مشکلی است، حل بشود ولی مشکلی نبود. از این چیزها در فوتبال به وجود می آید ولی الان بین ما مشکلی نیست و من نیز برای استیل آذین بازی می کنم.

*** پس چرا در بازی‌های استیل آذین بیشتر نیمکت‌نشین می‌شوید؟**

خب این نظر مربیان تیم است. بعضی‌وقت‌ها مصدوم بودم و بعضی وقت‌ها هم با نظر مربیان نیمکت‌نشین شدم اما مهم این است که برای استیل آذین بازی می‌کنم. باید این مسیر را ادامه بدهم تا در بازی‌های بعدی استیل آذین هم بتوانم به میدان بروم.

*** چه شد که تصمیم گرفتید در لیگ ایران بازی کنید؟**

این یک تصمیم شخصی بود. من دوست داشتم به ایران آمده و در اینجا بازی کنم به همین دلیل هم آمدم. چون باید می‌آمدم و در کشوری که متعلق به آن هستم، بازی کنم. همیشه دوست داشتم فضا و جو فوتبال ایران را تجربه کنم.

*** این شایعه هم وجود دارد که چون در فوتبال اروپا به بن‌بست رسیده بودید، تصمیم گرفتی به ایران بیایید و...**

من نمی‌دانم این شایعات از کجا درست می‌شود، اما چیزی که برای من جالب است این که در فوتبال ایران شایعات زیادی به وجود می‌آید، ولی هیچ وقت معلوم نیست این شایعات را چه کسانی درست می کنند و چه هدفی از آن دارند. من به خاطر علاقه‌ای که به ایران داشتم تصمیم گرفتم در لیگ برتر بازی کنم و این یک تصمیم کاملا شخصی بود.

*** حالا فضای فوتبال در ایران را چطور ارزیابی می کنید؟**

به نظر من فوتبال در خون ایرانی‌ها و هواداران فوتبال در ایران وجود دارد. واکنش هواداران در ایران به فوتبال برای من خیلی جالب است. وقتی تیم می‌برد همه خوشحال و راضی هستند، اما وقتی تیم مساوی می‌کند یا می‌بازد، همه ناراحت و افسرده می‌شوند، حتی گریه هم می کنند. وقتی در این فضا بازی می کنید، همیشه دوست دارید برنده باشید و نفر اول و به همین دلیل بازیکن همیشه انگیزه دارد. من هم دوست داشتم در این شرایط بازی کنم.

*** قبل از حضور در استیل‌آذین بحث پیوستن شما به پرسپولیس هم مطرح شد. با آنها هم مذاکره کرده اید؟**

بله، مذاکرات مقدماتی انجام شد و توافقاتی هم بود، اما در نهایت تصمیم گرفتم برای استیل آذین بازی کنم.

*** پول در این انتقال چقدر مهم بود؟**

پول همیشه مهم است. به ویژه برای فوتبالیست‌ها چون در یک سن محدود می‌توانند بازی کنند. شغل ما فوتبال است و همیشه پول برای تصمیم گرفتن تاثیر دارد. نمی‌توانم بگویم که پول تاثیری در این قرارداد نداشت.

*** مشکلات فوتبال ایران را در چه چیزی می‌بینید؟**

ایران استعداد فوتبالی زیاد دارد اما امکانات کم است و کار حرفه‌ای انجام نمی‌شود. برای این استعدادهای فراوان باید برنامه‌ریزی کرد تا نتیجه خوب گرفت. باید کار اصولی و با برنامه باشد ولی متاسفانه امکانات کم است و کار اصولی انجام نمی‌شود.

*** در مورد تیم ملی صحبت کنیم. حذف از جام‌جهانی چه طعمی داشت؟**

خیلی تلخ و سخت بود. ما بزرگ‌ترین تورنمنت فوتبال دنیا را از دست دادیم که می‌تواند برای فوتبال ایران ضررهای زیادی داشته باشد. شرکت در جام‌جهانی خیلی مهم است چون آکواریوم فوتبال دنیا است و سرنوشت بازیکنان را عوض می کند.

*** کمی به عقب برگردیم. زمانی شما می توانستید تیم‌ملی آلمان را برای حضور در بازی‌های ملی انتخاب کنید اما ایران را انتخاب کردید. پشیمان نیستید؟**

نه، اصلا به این موضوع فکر نمی کنم چون من یک انتخاب داشتم و آن هم بازی در تیم ملی ایران بود و دیگر نمی‌خواهم به این موضوع فکر کنم. با توجه به شرایط من تصمیم خودم را گرفتم و حالا هم پشیمان نیستم. من باید به آینده فکر کنم و به فکر ساختن آینده‌ای خوب باشم.

*** حالا با تیم‌ملی به چه چیزهایی فکر می کنید؟**

دوست دارم با تیم ملی در جام‌جهانی ۲۰۱۴ حاضر باشم و در این تورنمنت بزرگ شرکت کنم. البته قبل از آن ما جام ملت‌های آسیا را داریم که حضور در این رقابت‌ها هم برای من خیلی جذاب است. در این مسابقات ما می‌توانیم به عنوان یک تیم بزرگ موفقیت‌های بزرگی به دست بیاوریم.

*** به نظر شما چرا لژیونرهای ایرانی در اروپا کم شده‌اند؟**

ما باید در یک آکواریوم بزرگ مثل جام‌جهانی باشیم تا دنیا ما را ببینند. اگر می‌خواهیم در اروپا بازیکنان ما را ببینند، باید در تورنمنت‌های بزرگ

حاضر باشیم.

*** در این شرایط باید چه کار کنیم تا استعدادهای فوتبال ما در اروپا بهتر دیده شوند؟**

فکر کنم باید تبلیغات و ارتباط ما با اروپا بیشتر باشد. باید روی بازیکنان خوب ایرانی تبلیغ شود تا اروپا آنها را ببیند. باید بازی‌های دوستانه با تیم‌های خوب اروپایی داشته باشیم تا آنها کیفیت بازیکنان ایرانی را از نزدیک ببینند ولی وقتی نمی‌توانیم بازیکنان ایرانی را خوب معرفی کنیم، نباید انتظار داشته باشیم که اروپا آنها را ببیند و جذب کند.

*** کمی از فوتبال دور شویم. پیش از حضور در ایران می دانستید که عید نوروز چیست؟**

بله، عید نوروز یعنی این که سال عوض شده و همه چیز نو و طبیعت هم سبز می شود و رنگ عوض می کند. می دانستم مردم در شب عید دور هم جمع شده و رسم و رسوم خاصی دارند که خیلی هم قشنگ است.

*** آیا در آلمان هم شب سال تحویل، سفره هفت سین پهن می کردید؟**

بله. در سال های نوجوانی همه دور یک سفره جمع می شدیم. پدرم قرآن می خواند، مادرم سبزی پلو با ماهی درست می کرد. برادرم که عاشق ماهی قرمز است، ماهی می خرید. فامیل ها دور هم جمع می شدند و حسابی خوش می گذشت.

*** عیدی هم می گرفتید؟**

بله، پدرم از لای صفحات قرآن به من و سایرین عیدی می داد که من هم به رسم یادگاری همه آن ها را پیش خود نگه داشته ام.

*** حالا فکر می کنید نوروز ما بهتر است یا کریسمس مسیحیان؟**

به قول پدرم نوروز خودمان چیز دیگری است که من هم به حرف پدرم اعتقاد دارم.

*** کدام غذا را بیشتر دوست داری؟**

سبزی پلو با ماهی، کباب و لوبیا پلو را در بین غذاهای ایرانی بیشتر دوست دارم.

*** چه چیز تهران شما را بیشتر غافلگیر کرد؟**

ترافیک و شلوغی خیابان ها!

*** حالا زندگی در پایتخت برای تو لذت‌بخش است؟**

بله، واقعا لذت می‌برم. وقتی هم در استادیوم‌ها بازی می کنیم، شور و شوق مردم باعث می‌شود که انگیزه بازیکنان بیشتر شود. فکر کنم مردم با فوتبال زندگی می کنند. وقتی در خیابان هم هستیم، مردم در مورد فوتبال صحبت می کنند و نسبت به اتفاقات فوتبال واکنش نشان می‌دهند که برای من خیلی جالب است.

*** با توجه به اینکه زبان مادری ات آلمانی است، از چه زمانی فارسی را یاد گرفتید؟**

به دلیل اینکه پدرم ۴۰ سال در آلمان بوده، با من هم آلمانی حرف می زد. ۵ سالم بود که کمی فارسی حرف می زدم ولی چون از آن به بعد حرف نزدم زبان فارسی یادم رفت، تا زمانی که برای بازی در تیم ملی به ایران آمدم و دوباره فارسی حرف زدن را شروع کردم.

** در سال های نوجوانی وقت سال تحویل که می شد همه دور یک سفره جمع می شدیم. پدرم قرآن می خواند، مادرم سبزی پلو با ماهی درست می کرد. برادرم که عاشق ماهی قرمز است، ماهی می خرید. فامیل ها دور هم جمع می شدند و حسابی خوش می گذشت*

*** پدرت با اینکه آلمانی حرف می زد، چطور به تو فارسی یاد داد؟**

برای پدر و مادر خیلی سخت است که دو زبان را به بچه شان یاد دهند. من هم وقتی فامیل هایم آلمان می آمدند با آنها فارسی صحبت می کردم ولی از زمانی که من ۱۷ سال داشتم از خانواده ام جدا شدم و تنها زندگی کردم. از آن به بعد دیگر فارسی صحبت نکردم تا زمانی که به ایران آمدم.

*** به چند زبان مسلط هستید؟**

سه زبان آلمانی، فارسی، انگلیسی و البته زبان یونانی و فرانسه را هم کمی می فهمم.

*** اسم فریدون را چه کسی برایت انتخاب کرد؟**

پدرم. عموی من اسمش فریدون بوده و یک ماه قبل اینکه من به دنیا بیایم، فوت کردند به همین خاطر اسم من را فریدون گذاشتند.

*** به نظر شما چه تفاوتی بین فرهنگ ما و فرهنگ آلمانی ها وجود دارد؟**

در ایران، آدم ها خیلی راحت تر هستند و برنامه ریزی برای کارهایشان ندارند و مثلا اگر قرار می گذارند سر وقت نمی آیند!

*** شما هم بد قول شده اید؟**

من هم از وقتی به ایران آمدم بدقول شدم (باخنده) ولی واقعا اینجوری نیستم که وقتی تمرین داریم یک ساعت قبل راه می افتم تا سر وقت برسم.

*** اوقات فراغتت را چطور می گذرانی؟**

با دوستانم بیرون می رویم.

*** سینما نمی روی؟**

نه، در سینما راحت نیستم (به دلیل توجه بیش از حد مردم). فیلم ایرانی هم فقط یکی دو تا دیده ام، آن هم فیلم اخراجی ها چون همه تعریف می کردند و تکیه کلام هایش را به کار می بردند.

*** دوست زیاد دارید؟**

دارم. ولی راحت به آدم ها نزدیک نمی شوم. اگر با کسی آشنا شوم یک ماه طول می کشد تا واقعا با او دوست شوم. در آلمان هم همین جوری بودم. علی رقیمی از دوستان صمیمی من است. برایم دسته چک گرفته و به خاطر اعتماد زیادی که به علی دارم او چک هایم را می نویسد.

*** اهل مطالعه هستید؟**

وقتی آلمان زندگی می کردم خیلی کتاب می خواندم. حتی تلویزیون هم نگاه نمی کردم و فقط کتاب می خواندم.

*** اگر فوتبالیست نمی شدید...**

دوست داشتم مهندس کامپیوتر شوم.

*** غیر از فوتبال درآمد دیگری دارید؟**

نه از ۱۵ سالگی از فوتبال پول درآوردم و غیر از فوتبال هیچ درآمد دیگری ندارم.

*** شغل پدر شما چیست؟**

در یکی از شهر های آلمان هتلدار بود و الان به خاطر سنش دیگر مثل سابق زیاد کار نمی کند.

*** بهترین کاری که با یک اسکناس هزار تومنی می شود انجام داد، چیست؟**

یک آدامس خرید!

*** حاضر هستید فوتبال خود را با چه چیزی عوض کنید؟**

با اینکه خانواده من سلامت بوده و مریض نشوند.

*** بالاترین خفت...**

خودخواهی

*** بهترین چیز برای خودت...**

احترام

*** دوست داشتید در این دنیا جای چه کسی زندگی کنید؟**

محمد علی کلی

*** و به عنوان سوال آخر، فکر می کنید روزی دوباره به فوتبال اروپا برمی گردید؟**

قطعا، طبق برنامه ای که برای زندگی ام ریخته ام دوباره به فوتبال اروپا برمی گردم و در تیم‌های اروپایی بازی می کنم. دوست داشتم در فوتبال ایران هم بازی کنم که به ایران آمدم و بازی می کنم و یک روزی هم به فوتبال اروپا برمی گردم.

■

در انتخاب دوست شتاب مکن و به تعجیل از آنان روی مگردان

● سوون

ادعای یک پیشکسوت وزنه برداری:

رضازاده هم دوپینگی بود!؟

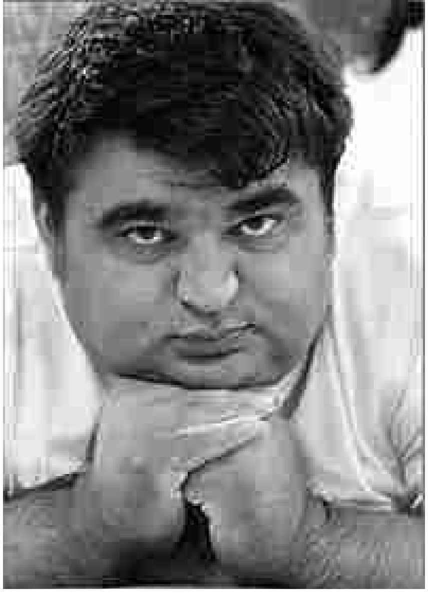

*** دوست عزیز بهتر نیست که با خود خلوت کنی و به این بیاندیشی که چگونه در عرض یک سال صد کیلو افزایش وزن داشته ای؟**

در این روزها بحران های فراوانی در فدراسیون های مختلف به وجود آمده است. اما بحرانی که گریبان فدراسیون وزنه برداری را گرفته است، به نظر می آید که به این سادگی ها برطرف نخواهد شد. چون **چند روز قبل** **عطار اشرفی**، **پیشکسوت وزنه برداری، در گفت و گویی باخبرنگاری برنادر راستای افشاگری هادر رشته وزنه برداری این بار با صراحت تمام اعلام می کند که خود حسین رضازاده هم دوپینگی بوده است.** او حرف هایی را به زبان آورده است که کمتر کسی آن را شنیده است، بدون تأیید یا تکذیب سخنان ایشان و با اعلام آمادگی برای چاپ هر جوابیه ای از سوی فدراسیون، سخنان این پیشکسوت را بخوانید:

گوش شنوایی وجود نداشت

این روزها افرادی که در رأس فدراسیون وزنه برداری حضور دارند فضاحت را به حد اعلی رسانده اند، البته راستش سکوت ما از رضایت نبود بلکه گوش شنوایی وجود نداشت. چرا که وزنه برداری از رشته های اول قهرمانی ایران است و اولین مدال المپیکی و جهانی را به ارمغان آورده. از همین رو نباید به این شکل نامطلوب با این رشته برخورد شود.

آقایان دلشان برای وزنه برداری نمی سوزد

پرویز جلایر از اسطوره های وزنه برداری کشورمان است و توانسته رکورد المپیک را جابه جا کند. منوچهر برومند هم اولین وزنه برداری بود که توانست ۵۰۰ کیلوگرم در مجموع را بر بالای سر ببرد. این دو نفر افرادی هستند که به درد وزنه برداری ما می خورند و سایرین افرادی هستند که نمی توانند به این رشته کمک کنند و بیشتر به فکر منافع خود هستند تا پیشرفت وزنه برداری.

مفت خور یعنی چه؟

من از اینکه موضوع های این چنینی به مطبوعات کشیده شده ناراحت هستم. ادا کردن القابی چون مفت خور قباحت دارد. من سال ۹۳ زمانی که حسین رضازاده ۶۲ کیلو وزن داشت در کنار او بودم و دیدم که چگونه در عرض یک سال صد کیلوگرم افزایش وزن پیدا کرد و حال از او می پرسم مگر شما با پول بیت المال صد کیلو اضافه وزن پیدا نکردید؟

التماس ساعی را می کنند

من شاهد این هستم که در رشته تکواندو التماس هادی ساعی را می کنند که بیاید و ریاست فدراسیون را به دست بگیرد؛ اما او قبول نمی کند. چرا که به خوبی می داند باید برای تصاحب این پست تجربه کسب کند و با حضور نامناسب خود مدال های ارزشمندش را کمرنگ نکند. روز اولی که حسین رضازاده به فدارسیون آمد من و جلایر را فراخواند و گفت که **دست شما را می بوسم و خواستار اینم که به ما کمک کنید؛** اما امروز کسانی در فدراسیون حضور دارند که خود از مروجین داروهای نیرو زا در میان وزنه برداران هستند.

اگر کسی برای زارع حکمی کند

من شهامت این را دارم که واقعیت ها را به زبان بیاورم؛ چرا که خدا را در نظر می گیرم . امروز اگر کوچکترین حکمی برای بهمن زارع صادر کنند با ما طرف است. زارع از طرف کمیته بحران که در حضور بهرام افشارزاده تشکیل شد مادام العمر محروم شده است. از همین رو دیگر اجازه فعالیت در این رشته را ندارد.

ما باید جلوی افرادی که به وزنه برداری آسیب می رسانند را بگیریم. من خود شاهد بودم که زمان ریاست **علی مرادی** چگونه به این رشته ضربه زدند. یک خشونت کوچک باعث شد که این دوستان تصمیم به انتقام بگیرند وگرنه «وادا» ستاد مبارزه با دوپینگ چه کاری به وزنه برداری داشته که به یکباره در زمان سرمربیگری ایوانوف وارد اردو شده و از وزنه برداران تست بگیرد؟

رضازاده هم دوپینگی بود

آن زمان ۱۰ نفر از وزنه برداران ما از حضور در میادین محروم شدند. وزنه بردارانی که می توانستند برای کشورمان افتخار آفرینی کنند. این وزنه برداران ۱۰ نفر بودند؛ اما در مطبوعات و رسانه ها تنها از ۹ نفر نام برده شد. اما من این شهامت را دارم که بگویم که نام نفر دهم، حسین رضا زاده بود!

حالا آقای رضازاده در سخنان خود می گویند: «ما به کسی مفت نمی دهیم که بخورد.» همانطور که گفتم افرادی که در فدراسیون وجود دارند نان به نرخ روز می خورند. حقوق می گیرند تا زندگی خود را ادامه دهند؛ اما در این میان افرادی چون پرویز جلایر و منوچهر برومند که از بزرگان این رشته هستند زیر سوال می روند. مگر کسی فرزندان این دو نفر را در فدراسیون دیده است که برای گرفتن حقوق آمده باشند؟ من خطاب به رضا زاده می گویم دوست عزیز بهتر نیست که با خود خلوت کنی و به این بیاندیشی که چگونه در عرض یک سال صد کیلو افزایش وزن داشته ای؟

در پایان یادآور می شوم که باز هم مستندات زیادی دارم که در آینده آنها را به اطلاع مردم شریف ایران خواهم رساند.

نگاهی به تبلیغات درزمین

«ال کلاسیکو» از جنس دیگر

نگریستن به دوئل ال کلاسیکو از دیدگاه تبلیغاتی نیز جالب توجه بود. بهترین بازیکنان دنیا در ورزشگاه سانتیاگو برنابئو مقابل هم قرار گرفته و در زمین چمن ورزشگاه شهر مادریدی، مبلغان و نمادهای کمپانی های آدیداس و نایک، دو کمپانی بزرگ ورزشی به میدان رفتند که سرانجام تیم بارسا توانست رئال را مغلوب سازد. بدین ترتیب ال کلاسیکوی دیگری را نیز شاهد بودیم. اکثر بازیکنان تیم آدیداس، بازیکنان تیم مادریدی هستند؛ برترین تیم قرن بیستم که سالانه کمپانی آلمانی آدیداس می بایست مبلغی حدود ۴۰ میلیون یورو را به این باشگاه پرداخت کند. از سوی دیگر نایک، بارسلونا را به عنوان باشگاه سمبلیک خود برگزیده. این شرکت آمریکایی قراردادی سالانه ۳۰ میلیون یورویی را با باشگاه کاتالان دارد، رقم مشابهی که به باشگاه یونایتد نیز پرداخت می شود تا پیراهنهای کمپانی نایک را بر تن کنند. پارادوکس جالبی که در این میان وجود دارد این است که **لیونل مسی**، ستاره آرژانتینی بارسلونا پیش از رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، قرار داد خود با نایک را فسخ کرد و اکنون با آدیداس قرارداد دارد و از سوی دیگر **کریستیانو رونالدو**، گران قیمت ترین بازیکن دنیا با دریافت سالانه ۶ میلیون یورو از نایک، مدل این کمپانی آمریکایی است و این در حالی است که درآمد کریس از این راه، دو برابر مبلغی است که مسی از آدیداس دریافت می کند.

شکایت جنجالی رونالدو

کریستیانو رونالدو از طریق وکیلش علیه شبکه «تله سینسو» به خاطر نشر اکاذیب اقامه دعوی کرد. علت این اقدام به خاطر پخش یک برنامه از شبکه نام برده پس از جدال هفته قبل با بارسلونا و قبول باخت ۲ بر صفر بود. مجری این برنامه عنوان کرده بود رونالدو شب قبل از مصاف ال کلاسیکو در ویلایش در حومه شهر، اقدام به برپایی میهمانی شبانه کرده و پیش از بازی با رقیب کاتالان، سرحال و بانشاط نبوده است.

این شبکه حتی مدعی شد در مجلس مذکور جمعی از بازیکنان پرحاشیه رئال نیز وی را همراهی کرده‌اند. رونالدو از طریق وکیلش همه این ادعاها را نادرست خوانده و در تلاش است کانال مزبور را محکوم و جریمه دریافت کند.

سلطان در سرود سرخ

پس از ستاره های قدیمی و جدید نوبت به علی پروین رسید که سرود تاریخی پرسپولیس را بخواند. وی قطعاتی را دکلمه کرد تا صدای او در آغاز این سرود مورد استفاده قرار گیرد.

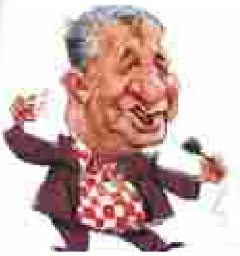

سلطان پرسپولیسی ها که از این طرح استقبال کرده است در یک ابتکار جالب به جای خواندن شعر مربوط به سرود پرسپولیس از جیبش قطعه شعری در آورد که شاعر آن خودش بود. او این شعر را دکلمه کرد تا به عنوان استارت سرود مورد استفاده قرار بگیرد.

پیش از این نیز دیگر پیشکسوتان پرسپولیس همچون محمود خوردبین، ابراهیم آشتیانی، جعفر کاشانی، حسین کلانی، همایون بهزادی و ... نیز قطعاتی را برای این سروده اجرا کرده اند.

در جستجوی سارق عاشق رئال مادرید

پلیس استان طائف عربستان در جستجوی سارق مجهول الهویه ای است که به یک مغازه فروش لوازم ورزشی دستبرد زده است.

صاحب این مغازه روز حادثه متوجه ناپدید شدن قفل ها شد. او پس از بررسی اجناس مغازه اش متوجه شد سارق پیراهن هایی که آرم باشگاه رئال مادرید اسپانیا داشته به همراه وسایل ورزشی دیگری سرقت کرده است، اما پیراهن هایی که بر روی آن آرم باشگاه و تیم های دیگر بوده، دست نخورده باقی مانده است.

حمله به اتوبوس یووه

زمانی که اتوبوس حامل بازیکنان یووه وارد شهر میلان شد، گروهی متشکل از حدود ۸۰ هوادار بینکونری به این اتوبوس حمله کردند.

هواداران یووه با محاصره کردن اتوبوس حامل بازیکنان این تیم به پرتاب تخم مرغ و سنگ به این اتوبوس پرداختند و ترقه هایی را هم به سمت این اتوبوس پرتاب کردند. آنها با این کار می خواستند که بازیکنان عملکرد بهتری را به نمایش بگذارند.

اول هزار گل بزنید

پله اسطوره فوتبال برزیل در صحبتهایی با نادیده گرفتن توانایی های سوپر استار آرژانتینی باشگاه بارسلونا به این نکته اشاره کرده که مسی در ابتدا می بایست مثل او ۱۰۰۰ گل به ثمر برساند تا در آن هنگام این ستاره آرژانتینی را در حد و اندازه های پله بدانند.

پله در صحبتهایی گفت: « همیشه سعی می کنند که کسی را با پله مقایسه کنند. اما من همیشه با دوستان آرژانتینی ام شوخی می کنم که آنها در ابتدا باید مشخص کنند که چه کسی برترین بازیکن آرژانتین است. پس از آن، هر وقت که هر کدام از آنها هزار گل را به ثمر رساندند، می توانیم در این رابطه به صحبت بپردازیم.»

۹۰۰ میلیون برای تمدید قرارداد

فریدون معینی سرپرست کمیته تیم های ملی فوتبال با اشاره به درخواست ۳۰۰ میلیونی غلام پیروانی برای تمدید قرارداد گفت: سرمربی سابق تیم امید برای امیرحسین پیروانی و هادی طباطبایی نیز به ترتیب مبلغ ۲۰۰ و ۱۰۰ میلیون تومان درخواست کرده بود. پیروانی تاکید داشت که در صورت قهرمانی، نایب قهرمانی و کسب عنوان سومی تیم امید در بازی های آسیایی به ترتیب ۵۰، ۴۰ و ۳۰ درصد قرارداد اصلی به کل مبلغ اضافه شود و تمام مبلغ مالیات برعهده فدراسیون باشد.

به این ترتیب شاغلام درصورت قهرمانی در گوانگجو ۹۰۰ میلیون خرج روی دست فدراسیون می گذاشت!

چکهای میلیاردر برگشت خورد

مالک میلیاردر نساجی که تیمش شانسی برای صعود به لیگ برتر ندارد، چک های انتقال باشگاهش را پاس نکرد. مهدی پرهام که اواخر سال ۸۷، این باشگاه را از رحمانی و مالکان محلی تیم خریده بود و در ازای این معامله تنها ۵۰۰ میلیون تومان به مالکان قبلی چک داده بود با گذشت ماه ها از سررسید چک ها، آنها را نپرداخت تا این انتقال با شکایت مالکان قبلی دچار مشکل شود. براساس حکم دادگاه، به دلیل عدم پرداخت حقوق شکات، معامله میان طرفین تا اطلاع ثانوی، فسخ است تا دادگاه حکم نهایی اش را در این باره صادر کند. این اتفاق درحالی می افتد که پرهام ادعا کرده است در هفته های گذشته با رقمی نجومی شرکت لبنیات کندلوس را خریده و مدعی است بیش از ۳ میلیارد برای نساجی هزینه کرده است. اتفاقی که اگر صحت داشته باشد برای این تاجر جوان معافیت مالیاتی کلانی را به همراه خواهد داشت.

هر کس بیشتر تحمل رنج و مشقت کند، بهتر می تواند کار کند ● میلتون

در حلقه رندان

بهار دلنواز

محمد یزدانی (گوشه نشین)

آمد بها ر و باز در عشوه باز کرد
گوهر فراز گیسوی شبنم طراز کرد
بلبل نهاد سر ز وفا بیخ گوش گل
آواز خواند دلکش و عرض نیاز کرد
گاهی نسیم، دور ز چشمان باغبان
مستی به شوق دیده معشوقه باز کرد
در این هوای ناز و فرحبخش و دلنواز
دل بی قرار، یاد از آن دلنواز کرد
آن یار دلنواز که خواها ن او شدم
با من چقدر ها چه بگویم که ناز کرد
با من وفاق داشت ولی خانواده اش
بر بنده وصل برق قوی سه فاز کرد
پرتاب کرد تا به کجایم بلا به دور
یادی که باز در دل من عقده باز کرد
سال گذشته عید که یادش به خیر باد
رفتم به خواستگاری او گرچه ناز کرد
آری بهار خاصیتی داشت بی نظیر
فی الجمله خانواده او را بساز کرد
اما بهار تا که به سر شد به نا گهان
یک ایل را به جانب من ترک تاز کرد
امسال یا ر در سفرم دید بین راه
ترمز نکرد بوق نزد تخته گاز کرد!

بقیه اش با من!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعرا)

خدایا مفلسان را غم مده شکرانه اش با من
به آنان خوشه ای جانانه ده، یارانه اش با من
تمام عاشقان را جای ده در خوشه اول
ز بعد خوشه بندی، ثبت در رایانه اش با من
تو اول ناقه لیلای مخلص را سمندی کن
چو پشت رل نشیند، عاشق دیوانه‌اش با من
اتوبوس آنچه باشد، پر کن از عشق سمن بویان
روانه کن به سوی چاکرت ، پایانه اش با من
اگر خواهد که مستأجر شود در خانه ای دلباز
جنون را سوی من بفرست، بالاخانه اش با من
همای بخت با ما سایه اش سنگین شده، او را
سبک پر ده به سوی خانه ما ، لانه اش با من
نیابم سود در بازار دنیا بی چک و چانه
چکی در وجه حامل لطف فرما ، چانه اش با من!

تحول در سال نو(۱)

محسن اشتیاقی

پرورش دادند گل را تا جهان خوش‌بو کند
تا طبیعت را برای آدمی الگو کند
خوی آدم مثل گل باید، نه عمرش مثل گل
لازم است انسان خودش را غالبا خوش‌بو کند
ای که هستی دشمن هرجور عطر و ادکلن
باید آیا همرهت با بوی عطرت خو کند؟
گرچه دیدم اسب و یابو را به آخور پیش هم
من ندیدم هیچ کس گل گردن یابو کند
وین بدان معنی است که در ابتدای هر بهار
هر کسی باید به سمت قبله دل رو کند
بوی فروردین که آمد بر مشامش قبل عید
برف چرک غصّه را از بام دل پارو کند
هر که را بر هر که حقّی هست بر گردن، رواست
حقّ صاحب‌حق روا با چشم یا ابرو کند
بنده هم زاین اصل کلّی نیستم فارق، لذا
دوست دارم سال نو، حال مرا نیکو کند(۲)
می‌توانم داد وقتی حقّ هر کس را، چرا
ول کنم تا در جهان دیگر از من سو(۳) کند؟!
هر که را رنجانده‌ام، پوزش! که در قاموس ما
گنده گویی(۴) هست کاری کآدم ریغو کند
آدمی بایست وقتی سال نو در پیش روست
خویش را راحت ز قید گنجه و پستو کند
گر که لازم شد بریزد آب توبه بر سرش
هرچه را ناپاک دید از صحن دل جارو کند
هر مقامی دارد و هر کار دارد می کند
لقمه را از دسترنج و قوّت بازو کند
شبهه‌ای در لقمه نان حلالش گر فتاد
خوشه‌اش را باید او در بین مردم رو کند
خوردن ماهی اگر یک‌بار در هفته کم است
می‌تواند بار دوّم رو سوی میگو کند
هفته‌ای یک‌بار مرغ و چنجه و برگ و کباب
گاهگاهی هم هوس بر املت و کوکو کند
موز و نارنگی و سیب و چندتایی هم خیار
همره آن پرتقال و انبه و لیمو کند
میوه و آجیل عید خویش را وقتی خرید
بعد از آن قصد خرید نقل و کاکائو کند
دوغ و نوشابه در آن حدی که لازم اوفتد
خانه را انبار ترشی، ماست و کاهو کند
جنس بی کیفیت و بنجل که اندر شهر نیست
اشتباهاً گر خریدی کرد، خب مرجو(ع!) کند
خودروی خود را چنانچه کرد کاپوتاژ، پس
رو به سوی ایروان، استانبول و باکو کند
چونکه ارزان است و راحت اخذ مدرک آن‌طرف
پرسشی از مدرک و استاد و دانشجو کند
این همه از برکت طرح تحوّل، مفتکی است
پس تشکّر از رئیسان عدالت‌جو کند
با چنین وضع درآمد، این تورّم، این رکود
احتمالاً باید آدم جنبل و جادو کند
ورنه اینهایی که گفتم، کلّهم نامکن است
جز که آدم خواب بیند، خواب را واگو کند!

***

اضافه بر سازمان:

۱- قسمت اول این شعر قدیمی بوده است... آخر سال رسیده است و تمامش کردیم!

۲- حول حالنا الی احسن الحال

۳- شکایت اون‌ور آبی‌ها!

۴- در برخی نسخ کلمه ناخوشایند دیگری آمده است که ما به جهت پرهیز از تشویش اذهان عمومی و بودار شدن شعر، از ذکر آن خودداری نمودیم!

شاعر آنچنانی

محمد جاوید

شاعرم ،شاعر پر کار،خدا می داند
صاحب دفتر آثار خدا می داند
طنز می گویم و ناچار فضولم اخوی
می پرم آنور دیوار خدا می داند
چون سرک می کشم هرجا که تصور بکنی
با خبر هستم از اخبار خدا می داند
با مدیران جراید قرو قاطی بشوم
تا که باشند مرا یار خدا می داند
و بچاپند افاضات گهر بار مرا
نه که یک بار، دو صد بار خدا می داند
شاعر نامی و طناز به خیکم بندند
هستم البته سزاوار خدا می داند
گر مدیری بنهد پای به روی دمبم
برملا می کنم اسرار خدا می داند
هجو و هزلی بکنم در زخود از کار مدیر
که شود شهره بازار خدا می داند
در عوض گر که مواجب برسد از چپ و راست
می شوم منکر گفتار خدا می داند
می زنم قفل بزرگی به لب و لوچه خود
می کنم یکسره انکار خدا می داند
باز هم گر که سر کیسه ی شان شل بشود
می زنم چهچهه چون سار خدا می داند
هشت شان ده بکنم، شونصد شان را میلیون
لذتی می دهد این کار خدا می داند
غزلی در کنم از سلسله زلف مدیر
که زند قهقهه بسیار خدا می داند
پاچه خواری رییسان چه صفایی دارد
نَبُود هیچ مرا عار خدا می داند
نان اگر خورده شود بر حَسَب قیمت روز
می شوی یک شبه پروار خدا می داند
نرخ نان چیز مهمی ست خودت می دانی
چه نیاز است به اقرار؟ خدا می داند

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

مدتی است که به خود حمله می کنید و خودتان را روبروی هر مشکلی قرار می‌دهید که باید هرچه زودتر به این وضعیت خاتمه دهید و آزادی انتخابتان را حفظ کنید و اجازه ندهید که شرایط شما را تسلیم اوامر خود کند.

دوست خوبم! وقت زیادی را از دست داده‌اید و مسائل دائماً جلوی شما تکرار می‌شوند، پس مانع از آنها شوید و این را بدانید که اگر قرار است کسی شما را قبول داشته باشد، همین گونه که هستید کافی است، پس نیازی به انجام کار خاصی نیست و فقط لازم است به خود و آفریننده لطیفتان ایمان داشته باشید.

اردیبهشت

دنیای شما همانند بهشت کوچکی است که هر کسی آرزوی آن را دارد و دلتان پر از محبت و دوستی و راه ابراز آن را خوب می‌دانید، ولی گاهی اوقات خستگی فرصت بروز دادن آن را نمی‌دهد که لازم است فکری برای این خستگی‌های پی‌درپی‌تان بکنید تا بتوانید پنجره نگاهتان را باز نگه دارید و عاشق بودنتان را به رخ طبیعت هم بکشید.

دوست خوبم! به کلاسهایتان سر و سامانی بدهید و بدانید که آینده متعلق به افرادی است که به استقبالش می‌روند، پس دعا کنید و از او بخواهید که دعای شما خیلی راحت‌تر از این چیزی که می گویید مستجاب می‌شود و زبان سکوت هم بیاموزید که حرفهای زیادی برای گفتن دارد، این هشدار را جدی بگیرید!

خرداد

اطمینان دارم وظیفه خود را خوب می‌شناسید و می‌دانید اما گاهی اوقات در انجام آن تعلل می کنید و خودتان را بی‌تفاوت نشان می‌دهید، درحالی که این عملکرد با روحیات و شخصیت استثنایی شما سازگاری ندارد.

پشتکار خود را بیشتر کنید و برای راه تک تک اعضاء خانواده وقت بگذارید و تمرکز کنید که انتظار آنها از شما خیلی هم خاص نیست. در ضمن وضعیت مادی شما رو به بهبود خواهد بود و اگر باور ندارید مدتی صبر کنید حداقل این را بپذیرید که جای نگرانی نمی‌باشد.

پس سخت‌گیری کنید تا حدی که حتی گاهی اوقات نیز دست از کار و هرچه که هست بکشید و در سکوت و آرامش زندگی لذت ببرید. مطمئن باشید بد نمی‌بینید.

تیر

می‌دانم که باور کردنش کمی سخت است اما یقین بدانید که روزگار هم نمی‌تواند داشته‌ها و خواسته‌ها و آرزوها را از شما بگیرد و یا حتی آنها را خدشه‌دار سازد چون شما ذهن فعالی دارید و جایگزین‌های بسیار خوبی را در چنته پرورش می‌دهید. عملکرد و تجربه‌تان بسیار بیشتر از تاریخ ثبت شده در شناسنامه‌تان می‌باشد.

دوست خوبم! قدر خودتان را بدانید که وجودتان به عظمت اقیانوس و کلامتان پر از ابهت و بزرگی و نجابت است، پس به قولهای پوچ اشخاص دل نبندید و سعی کنید ارتباطهای خود را برپایه عقل و منطق برقرار سازید تا از آشفتگی‌های موقت خود رها شوید.

مرداد

با وجود اینکه دو گوش خوب و شنوا دارید امیدوارم به نصیحت‌هایی که به شما می‌شود خوب توجه کنید و به آن عمل کنید تا بتوانید خستگی را از روح بلندتان دور کنید.

قدرت درک خود را خوب تقویت کرده‌اید اما کاش بتوانید اطرافیان را آنگونه که نیاز دارند درک کنید و این اصلاً نیازی به این همه فکر کردن و پیچیدگی ندارد. فقط کافی است که زندگی و ارتباطات خود را عاقلانه و عاشقانه تر و کلمه خوشبختی را با کلمات دیگر و شکل دیگری برای خود نمایان کنید. به دنبال راه‌حلی برای انجام کاری هستید که زمان مناسب انجام آن نرسیده، پس صبور باشید و به دنبال فرصت مناسب بگردید که جوینده یابنده است.

شهریور

به راستی که باوقارتر از هزار خورشید می‌درخشید و رفتار می کنید و این جای شکر دارد و شما هم خوب می‌دانید که باید بسیاری از آرزوهایتان را با استفاده از توانمندیهای خود متحول سازید تا بتوانید آن را به چنگ آورید و ذهن فعال شما در این میان ابزار قدرتمند شما می‌باشد که می‌تواند در رسیدن به تمایلات یاری دهندتان باشد.

دوست خوبم! درست است که شما تودار هستید، ولی به هیچ وجه خودخواهی نمی‌تواند با عشق به خود یکی شود پس قدر هر آنچه را که دارید بدانید که می‌توانید مثل همیشه محبوب بمانید پس شیرینی زندگی را همیشگی کنید و اعتماد به نفس خود را تقویت کنید.

مهر

خطر بزرگی را پشت سر گذاشته‌اید و این لطف خداوند است که امروز لبخند روی لبهای شما نقش بسته و متاسفانه آن را نادیده می گیرید و همه چیز خود را به شانس موکول می کنید به طوری که حتی گاهی اوقات نیز از ابراز مسائل خود خجالت می کشید و با آنها به صورت غیرمستقیم روبرو می‌شوید که از اندیشمندی چون شما انتظار نمی‌رود.

دوست خوبم! شما باهوش هستیدو همیشه می‌دانید که چه می کنید و چه می‌خواهید پس باز هم درایت خودتان را به نمایش گذاشته و به همه ثابت کنید که شرایط طبق عقل و منطق پیش می‌رود و از سرکوب کردن درونتان دوری جویید که می‌توانید منشاء حرکت باشید، نه سکون!

آبان

یک زندگی اعتراضی را پیش روی خود گذاشته‌اید و می‌خواهید با تمام قوا از آن حمایت کنید، ولی مراقب افراد دور و برتان باشید که هر بیماری با یک داروی مشابه درمان نمی‌شود و گاهی اشخاص به ظاهر دوست هستند و از راه محبت وارد می‌شوند، ولی بعد هدف چیز دیگری می‌شود! قصد انجام کار مهمی را دارید که در لحظات آخر ممکن است تغییرات اساسی در آن ایجاد شود تا حدی که حتی پشیمان شوید، پس قبلاً فکرهایتان را کاملاً بکنید تا مصمم‌تر باشید.

دوست و همراه خوبی دارید که همیشه می‌توانید به او تکیه کنید، پس از او غافل نشوید که این روزها به کمک و محبت شما احتیاج زیادی دارد، البته امیدوارم دقت کنید که این کار را از حیطه قدرت انجام ندهید، همین!

آذر

دل بزرگی دارید و اخیراً خیلی فداکار و مهربان هم شده‌اید و درواقع سمبل عاطفه دیگران و برای همین است که نبود شما حتی ثانیه‌ای بر همگان کاملاً محسوس می‌شود. افکار جدیدی را در سر می‌پرورانید و به فکر تغییر و تحول‌اید، چرا که می‌خواهید بهترین استفاده را از شرایط ببرید و برای رسیدن به آن ایده‌آل ذهنی احتیاج به حمایت و کمک دیگران دارید که لازم است آن را به شکلی که باعث قطع شدن نان دیگران نشود مطرح سازید که مسوولیت سنگینی است و بدانید که در این روزها نتیجه زحمات گذشته خود را به طور کامل دریافت خواهید کرد، اگر چشم دل را باز کنید!

دی

فضای کار و شرایط اقتصادی شما حداقل روی کاغذ و در مرحله طرح شما بسیار متفاوت از دیگران است به حدی که حتی نمی‌توانید در آن مقایسه‌ای انجام دهید و در این روزها لازم است که نظم خاصی بر تمام رفتار خود حاکم کنید که درحال حاضر این وظیفه اصلی و مهم شما می‌باشد تا در شرایط اجبار قرار نگیرید.

دوست خوبم! درست است که شما بسیار خونگرم و اجتماعی هستید، ولی در این روزها خونگرم بودن تمام ابزار موفقیت نیست و گاه حتی ممکن است شما را از تولید و هیجان مثبت دور کند و اگر چنین شد توصیه می کنم آرامش خود را حفظ کنید و اجازه سوءاستفاده را به هیچ کس ندهید. و حفظ احترام را مثل همیشه مدنظر قرار دهید.

بهمن

می‌خواهید به خود و خانواده‌تان کمک کنید و دنیای زیباتری را بسازید، ولی قبول کنید که نباید دنیای خود را به عزیزان تحمیل کنید که این کار درگیریهای ذهنی بسیاری را به همراه دارد. کاری را انجام داده‌اید، بدون اینکه لحظه‌ای به عواقب آن فکر کرده باشید و خدا را شکر کنید که نتیجه آن باعث شادی و رضایت شده و می‌توانست چنین نباشد.

دوست خوبم! شما بهای زیادی را برای استقلال پرداخت کرده‌اید، اما نباید این موضوع منجر به دوری شما از عزیزان شود که این مقدمه افسردگی می‌باشد. در ضمن در این روزها خبر خوبی چون یک پاداش دریافت می کنید.

اسفند

در این روزها که حالتان بسیار بهتر از گذشته شده و می‌توانید به لذت بردن از زندگی اعتراف کنید باید دقت کنید که رفتارتان شبهه‌ای را برای اطرافیان و حتی عزیزان به همراه نداشته باشد و از افراد سطحی‌نگر دوری کنید و حتی مجال دخالت در امور خصوصی‌تان را ندهید چرا که با سخنان بی‌اساس خود شما را تحت تاثیر قرار می‌دهند.

دوست خوبم! در این روزها لازم است گوش شنوا برای حرفهایی که هیچ وقت گفته نشده داشته باشید که حقیقت همان است و شما تا به حال آن را نادیده می‌گرفته‌اید. در ضمن وجدانتان را راضی کنید که این کار احتیاج به هیچ قاضی و نفر دومی ندارد!

> همانا داروی خشم، خاموشی است ● سقراط

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

پسرم پرت می‌شود

ماریا امیری، ۳۷ ساله، شاغل، متأهل، کرمان

بارها خواب می‌بینم که پسرم به خطر می‌افتد. مثلا سوار تله اسکی هستیم. برق دستگاه قطع می‌شود و پسرم به خطر می‌افتد. یا خواب دیدم بالای برج بلندی هستیم. او پایین افتاد.

خیلی نگران شدم ولی بعدش دیدم اصلا سقوط نکرده است. یا خواب می‌بینم در کشتی هستیم. او سقوط می‌کند. من بسیار نگران می‌شوم اما می‌بینم غرق نشده و روی آب ایستاده است.

تعبیر

خودتان هم خوب می‌دانید که این خواب‌ها چیز مهمی نیست و چون در بیداری مدام نگران سلامتی او هستید، در خواب، چنین نمادهایی می‌بینید. به گمان من به جای این که نگران پسرتان باشید، نگران خودتان باشید زیرا این افکار کم کم به وسواس منجر می‌شود و وسواس چیز خوبی نیست.

یادم هست کودک که بودم پزشکی بود که متخصص اطفال بود. اسمش دکتر بسیطی بود و در رادیو خانم‌ها را راهنمایی می‌کرد. تکیه کلام جالبی داشت: مادر عزیز نگران نباش. بچه نمی‌میره. نگران خودت باش.

باغ های قدیمی

داود محمد رضا، ۴۴ ساله، متأهل، کرج

بسیار خواب می‌بینم که به محل زندگی دوران کودکیم می‌روم که در روستا بود. گاهی پرنده‌هایی می‌بینم که شبیه مرغ و خروسند. یک بار هدهدی دیدم که اندازه مرغ بود.

گاهی خواب می‌بینم که پرواز می‌کنم و بالای باغ های قدیمی دوران کودکی حرکت می‌کنم.

تعبیر

گذشته از این که دوران کودکی، روزگار خوشی و سبکباری و بی‌مسؤولیتی و بازی است، محل زندگی گذشته شما تأثیر زیادی بر شما گذاشته است و روحیه و شخصیت شما را طبیعت دوست کرده و آن آرامش و زیبایی محل زندگی کودکی‌تان در ناخودآگاه شما ثبت شده است و امروز که در شهری پرهیاهو زندگی می‌کنید، یاد آن روزها در دل شما زنده می‌شود و دوست دارید به آن روزگار برگردید. شما به غم غربت دچارید.

برای درمان این حالت، گاهی به روستای محل زندگی خود بروید و مدتی را در آرامش به سر ببرید. گاهی هم به باغ ها و جاهای خلوت و زیبای اطراف شهر خود بروید و با طبیعت زندگی کنید.

تعبیر خواب هایی که برایم ایمیل شده اند

تعبیر خواب این دوستان مهربان را تا سه شنبه آینده، ایمیل خواهم کرد:

پرویز همیشه پرویز، گل گلدون، مینو و مینا، تنها ترین مرد ازدحام، تک گل دروازه، لیلاج، جاده خاکی ۲۰۰۶، حمید رضا طالبیان، مریم و کتاب‌هایش و دکتر رضا تنها.

تعبیر چند خواب ایمیلی:

نویسنده: mahtab

یکشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۸۸ ساعت: ۱۲:۱۹

چندین سال است که خواب می‌بینم با پدرم درحال دعوا و گاهی کتک کاری هستم. پدرم برای تحصیلات و بعد از ازدواجم برای خانه‌ای که به من داد، خیلی به من و شوهرم کمک کرده است و پدر و مادرم را بسیار دوست دارم. البته اخلاق پدرم خیلی تند است و مادرم را حسابی غمگین کرده است. با خواهر و برادر دانشجویم دعوا و بحث زیادی دارد.

تعبیر

تعبیر خواب شما کاملاً معلوم است. زیاد پیش می‌آید که کسی را دوست داریم ولی اخلاقش را نمی‌پسندیم. شما هم چنین حالتی دارید. ناخودآگاه و خودآگاه شما درگیرند. خودآگاه می‌گوید او پدر توست. دوستش داری. برایت زحمت کشیده پس به او خرده مگیر. ناخودآگاه می‌گوید: اخلاق تندش مادر را غمگین کرده است. برادر و خواهر را آزار می‌دهد. شما را پیش این و آن شرمنده می‌کند. ممکن است اخلاقش در خلق و خوی برادرها اثر منفی بگذارد و آنها هم بدخو یا بی‌بند و بار شوند... در روانشناسی به این می‌گویند تربیت والد منتقد که بدترین اثری است که والدین یا مربی‌ها روی افراد می‌گذارند... ناخودآگاه شما خشمگین است.

دوست دارد پاسخی محکم به پدر بدهد و چون می‌داند در بیداری کاری از دست شما ساخته نیست، آن کاستی را در خواب به شکل دعوا و کتک کاری متجلی می‌کند تا دل شما که از آن رفتارها مجروح شده است، التیام پیدا کند.

گمان می‌کنم برای تغییر ایشان چاره‌ای نباشد زیرا مطمئنم که حاضر نیستند به مشاور یا روانشناس مراجعه کنند. تنها چاره این است که مادر و اعضای خانواده، قوی شوند و این موضوع را بپذیرند که ایشان به دلیل تربیت قبلی خود و ترشحات برخی از هورمون‌ها، چنین رفتاری دارند و بدخواه شما نیستند. در این صورت کمتر غصه می‌خورید. ضمنا کاری کنید که بهانه دست ایشان ندهید.

معرفی کتاب

قند دم‌پنبه‌ای کجا رفت؟

خانوم ماهی‌یه اونو خورده؟ کی می‌تونه جواب دم‌پنبه‌ای رو بده؟

دم‌پنبه‌ای کتابی است با نثری ساده و قصه‌ای صمیمی برای کودکان که با نثر کودک پسند **مرضیه غفاری مشکین** و نقاشی‌های زیبای **نیوشا اصغری** برای کودکان نازنین تهیه شده است. قصه این کتاب ضمن این که قصه است و برای کودکان جذابیت خود را دارد، با معما تمام می‌شود تا فکر کودکان مهربان و کنجکاو را به کار بیندازد و پایان قصه را خودشان بنویسند.

خانم مرغه و جوجه‌های رنگی

کتاب دیگری است که **مرضیه و نیوشا** با کمک هم آن را به بازار کتاب کودکان روانه کرده‌اند. این قصه نیز کودکان را به تفکر وامی‌دارد تا ذهنی خلاق و منطقی داشته باشند.

چرا این جوجه اردک بع بع می کنه و شیر می‌خوره؟ این جوجه اردک چرا قدقد می کنه؟ این جوجه اردک چرا همه‌ش میگه غیر قابل قبوله؟ مرضیه غفاریان مشکین در کتاب این دیگه چه اردکیه، پاسخ این پرسش‌ها را به کودکان می‌دهد و نیوشا اصغری با نقاشی‌های زیبایی که کشیده است، آن را برای کودکان عزیز جذاب‌تر کرده است.

آشنایی با مغناطیس و مبانی علمی مغناطیس درمانی

مولف: حسین میر حیدر وزیری، انتشارات اطلاعات چاپ اول، ۲۴۳ صفحه ۱۵۰۰۰ ریال

کتاب حاضر که درباره مغناطیس و مبانی علمی مغناطیس درمانی برای کاهش دردها و کنترل بیماریها به رشته در آمده در دو بخش تنظیم گشته است که در بخش اول پیرامون مغناطیس و مغناطیس درمانی مجموعه اطلاعاتی ارائه می شود که حاصل تجربیات و مطالعات گروه بی شماری از محققان جهان در این زمینه می باشد و اما بخش دوم شامل توضیحات جالب و مبسوطی است که درباره خواص و کاربرد انواع مواد ریز مغذی موجود در غذاها بحث می کند و مطالب خواندنی و جالبی را به مخاطبین خویش ارائه می‌نماید. علاقمندان به تهیه این کتاب می توانند کتاب مورد علاقه خود را با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از فروشگاهها و نمایندگی های موسسه اطلاعات دریافت نمایند.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

حمید جان، تولدت را در چهارمین روز دومین ماه بهار، فصلی که پرندگان عاشق غوغا کرده‌اند تبریک می گوییم و آرزومند دیدن همیشگی لبخند بر لبانت هستیم.
مادرت، خواهرانت مریم و فاطمه و برادرانت مجید و سعید

همسفر عزیزم حسن جان، تا ابد دوستت دارم و به پاس همه خوبیهایت هزار و سیصد و شصت و پنج شاخه گل سرخ را تقدیم وجود نازنینت می کنم.
همسرت بهاره ایرانی – تهران

عسلکم، دختر نازم، از خداوند به خاطر تو هدیه زیبا سپاسگزارم، ۲۷ فروردین تولدت مبارک.
پدر و مادرت – روح‌اله مطلبی و هاجر معینی از اصفهان

همسر مهربانم، طاهر جان، سیزده اردیبهشت سالگرد ازدواجمان را به تو عزیزدلم تبریک می گویم.
همسرت پروین و پسرت محمدامین

فرشته جان، همسر مهربانم، اول اردیبهشت در دفتر خاطراتم بهترین روز زندگیم قید شده، روز پیوند و روز یکی شدنمان، به شما همسر خوبم که همچون فرشته الهی هستی مبارک.
همسرت سیدنصرالله مقیمی – اصفهان

همسر مهربانم مهدی جان، سی‌ام فروردین شکفتی و در هشتم فروردین شدی بهار زندگیم، دسته دسته گلهای یاس تقدیم دستان پرمحبتت، دوستت دارم.
همسرت بهنوش السادات و پسرت محمدطاها حسینی – مشهد

دبیران محترم پایه‌سوم راهنمایی، نهایت تشکر را از شما دارم و امیدوارم سربلند و سرافراز باشید.
رویا اصلانی مدرسه راهنمایی فروغ – فریدونشهر

فاطمه، نرگس، معصومه، زهرا و فرزانه از اینکه همیشه همراهم و دوست صمیمی من هستید از شما ممنونم. دوستتان دارم.
رویا اصلانی (شهرستان فریدونشهر)

امیر علی، فرزند ارشد من، بیست و سوم فروردین بهترین روز زندگی من و پدرت بود چرا که فرشته خوش خبر با پرواز نازش، خبر تولد نوه عزیزم را به ما رساند. این نوگل شکفته را به شما و همسر مهربانت تبریک می گوییم.
پدرت سیدحسین رضایی و مادرت زهرا توسلی – بندرعباس

همسر عزیزم و پدر خوبم، مصطفی جان، زیباترین روز دنیا روز تولد توست که با آمدنت فروردین ماه را گلباران کردی، تولدت مبارک.
همسر و دخترت – فرشته و سوگل از اراک

مادر و پدر خوبم، امیدوارم روزهای شیرین و خوبی را پیش رو داشته باشید و دوستتان دارم.
دخترت زهرا کوبُر

علی عزیز، اول فروردین روز گام نهادنت به جهان هستی با تولد دوباره طبیعت زیباتر شد، تولدت مبارک.
همسرت مینا و فرزندانت نازنین و شقایق همایی – شاهرود

همسر مهربانم، محمدجان، تو شایسته دوست داشتنی و این محبت توست که من صادقانه دوستت دارم.
همسرت سودا ملکی – آمل

مادر مهربانم، پروین باقری، زیباترین و شادترین لحظه‌ها را برایت آرزو داریم و امیدواریم سالهای سال سایه‌ات بالای سرمان باشد. رسیدن بهار و سالروز تولد تو فرشته آسمانی مبارک.
دامادت علی همایی و دخترت مینا – شاهرود

پدرشوهر و مادرشوهر عزیز، ممنون که مهربانی‌تان تمام نشدنی است. امیدوارم همیشه تندرست و شاد باشید، دوستتان دارم.
عروستان مینا همایی – شاهرود

مادر خوبم، به پاس تمام خوبیها و مهربانیهایت بعد از خداوند بزرگ، فقط تو را دوست دارم، سالروز تولدت مبارک.
دخترت نفیسه – ورامین

دوستان عزیزم، فائزه، فاطمه، الینا، ثریا، سال جدید را به شما تبریک می گویم و سال خوشی را همراه با سلامتی برای شما دوستان آرزومندم.
دوستتان شیرین - خوی

بابک جان، تو تنها عامل آرامش‌بخش زندگیم هستی، اول فروردین سالروز تولدت مبارک.
همسرت پریسا حورزاد – خوی

زهرا جان، دختر گلم یکسال است که در خانه دل ما شکفتی و به زندگیمان شور و نشاط بخشیدی میلادت مبارک.
پدر و مادرت بابک و پریسا از خوی

اسماعیل جان همسر مهربانم، دوم اردیبهشت پنجمین سالگرد ازدواجمان را به تو عزیز دلبندم تبریک می گویم.
همسرت سودابه نصیری – تهران

عمورضای مهربانمان، نمی‌دانیم با چه کلماتی از زحمات شما نسبت به پدرمان تشکر کنیم، امیدواریم در آینده بتوانیم این لطف فراموش نشدنی را پاسخگو باشیم.
برادرزاده‌هایت – علی – رضا و تقی یوسفی – قزوین

همسر مهربانم شکیباجان، سوم اردیبهشت روز حیات و روز چشم گشایی تو در دنیای کنونی بود و هست میلادت فرخنده باد.
همسرت امیررضا رنگاور – گرگان

دخترم، عزیزم، محدثه جان، فصل بهار را دوست داریم چرا که یکم اردیبهشت شاخه گلی چون تو به گلستان ما اضافه شد. تولدت مبارک.
پدر و مادرت – مقصود و پوران

الهام جان، عزیز دلم، پنجم اردیبهشت روزی است که زمین افتخار یافت میزبان مهربانترین و بی‌نظیرترین هدیه خدا باشد. تولدت مبارک.
پدر و مادرت و خواهرت الناز – سنندج

نوه نازم، امیر علی جان، اول اردیبهشت روزی است که با پرندگان هم آواز شدی و در زیباترین فصل سال شکفتی و خانه ما را معطر کردی تولدت مبارک.
پدربزرگ و مادربزرگت - جعفری‌زاده و حیدرپور – تهران

خواهرزاده گلم، امیر علی جان، ما تو را زیباترین گل بهاری انتخاب کردیم و اولین گلی بودی که شکفتی، اول اردیبهشت تولدت مبارک.
دایی محمدصادق و خاله‌ات سحر جعفرزاده – تهران

هر جا دوستی کامل حکمفرما باشد، بدبختی و رنج یارای ایستادن ندارد
● مشفق همدانی

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

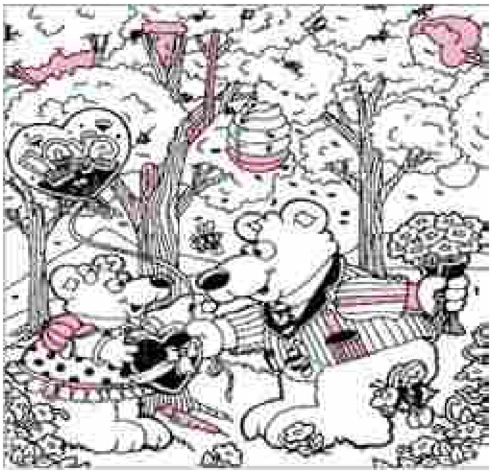

پاسخ شکلها را پیدا کنید

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شبیه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

سیده شبنم‌شهابی

سیده شبنم‌شهابی

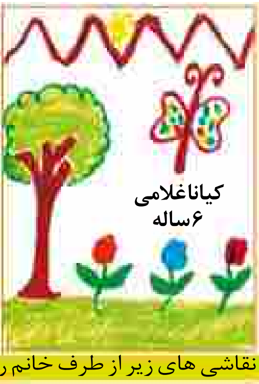
کیاناغلامی
۶ساله

صهبادهقانی
۵/۵ساله -
اصفهان

صبامیثاقی

کوثر داودی ۴/۵ساله - آمل

نقاشی های زیر از طرف خانم رادمند معلم مدرسه هوشمند منطقه ۵ تهران ارسال شده است.

حمیدرضاضامثمری گروه
۱۲ساله

علی‌بگوند

مجتبی‌فیضی

بهنام‌فرهنگ

امیراحتشام
آزاد

امیرمحمد
عظیم زاده

حمیدرضامحمدی

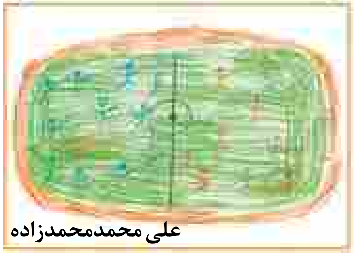
علی محمدمحمدزاده

امیرحسین
خیابانی

کیاوش‌مالکی

سیدطه‌حسینی

مهسا پورمخدوم ۸ ساله

امیر
کتبی

آرمان آریانپور

محمدسالارشمس

احسان‌قرائی

امیرحسین
صحرانورد

پوریااحمدی

امیرعباس حیدری ۹ساله

محمدرضاضامثمری گروه
۹ساله

فرزانه
شمس

مهدی‌سلیمانیان
۹ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

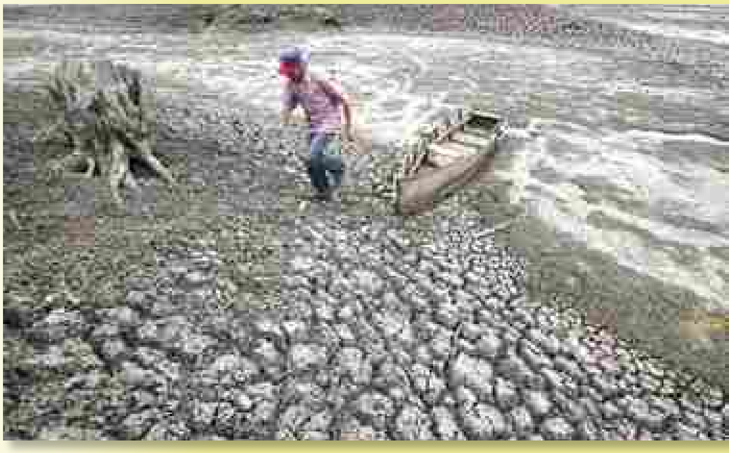

گرما؛ ماناگو – نیکاراگوئه، جمعه ۹ آوریل: تصویری از منطقه‌ای واقع در ۶۰ کیلومتری شمال شهر ماناگو را می‌بینید. کمبود باران که ناشی از اوضاع نامساعد جوی است، موجب پایین رفتن قابل توجه سطح آب دریاچه «کانو» واقع در مرکز نیکاراگوئه شده است. زندگی ۸ هزار نفر به آب این دریاچه وابسته است.

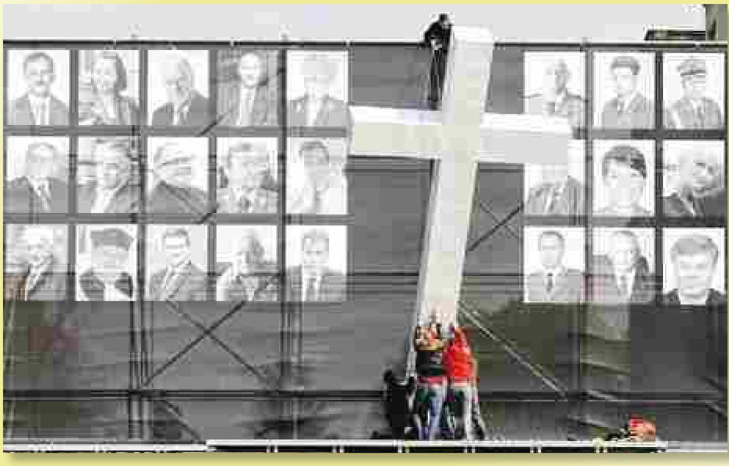

حادثه؛ وارسا – لهستان، جمعه ۹ آوریل: کارگران مشغول نصب صلیب بزرگی در میدان شهر «وارسا» هستند. این مراسم برای گرامی داشتن قربانیان حادثه سقوط هواپیمای لهستانی در خاک روسیه است. در این حادثه رییس جمهور لهستان به همراه همسر و فرزندش و چندین تن از مقامات رسمی و نظامی لهستان جان باختند. این حادثه در مجموع ۹۵ کشته برجای گذاشت.

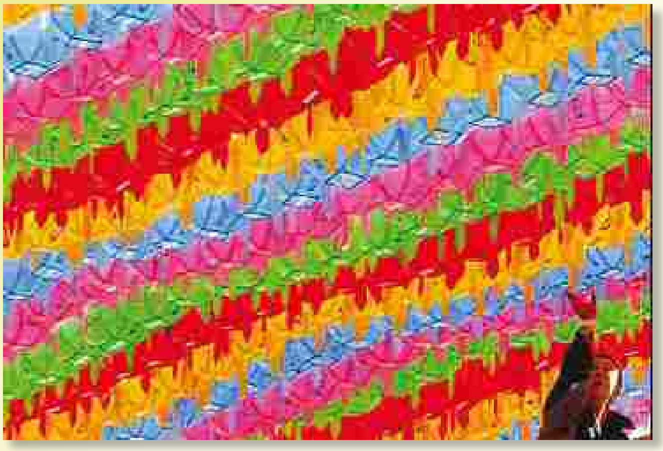

تولد؛ سئول – کره جنوبی، جمعه ۹ آوریل: این کارگر کره‌ای مشغول تزیین کردن معبد «شاگی» شهر سئول، با لوسترهای مقوایی رنگارنگ است. بسیاری از کره‌ای‌ها خود را برای مراسم تولد «بودا» که در ماه آینده است، آماده می‌کنند.

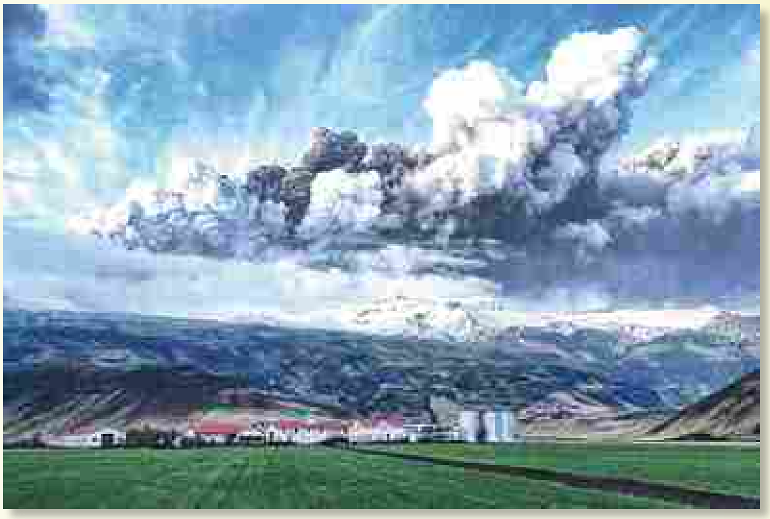

فوران؛ ایسلند، چهارشنبه ۱۴ آوریل: ابرهای بزرگی از دود و خاکستر آسمان را پوشانده‌اند. آتشفشان واقع در کوههای یخی ایسلند بار دیگر فوران کرد و موجب بسته شدن تمام فرودگاهها و لغو شدن پروازها شد. این اتفاق ناگهانی باعث شد تا صدها هزار مسافر در ایسلند متوقف شوند. این عکس توسط یک مزرعه‌دار در نزدیکی کوه گرفته شده است.

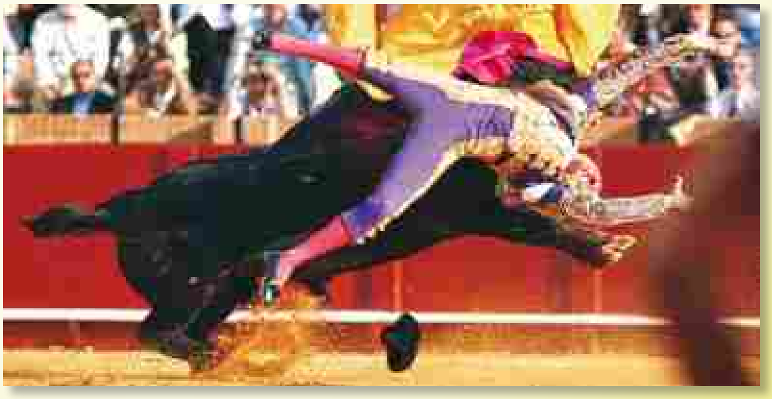

مرگ و زندگی؛ سویل – اسپانیا، دوشنبه ۱۲ آوریل: زمین گاوبازی «مسترانزا» یکی از معروفترین میدان‌های اسپانیا است که ماتادورهای باتجربه‌تر در آن نمایش می‌دهند. اما باز هم امکان وقوع حادثه وجود دارد. در تصویر گاوباز معروف اسپانیایی «اولیوا سوتو» را می‌بینید که با ضربه این گاو به هوا پرتاب شده است.

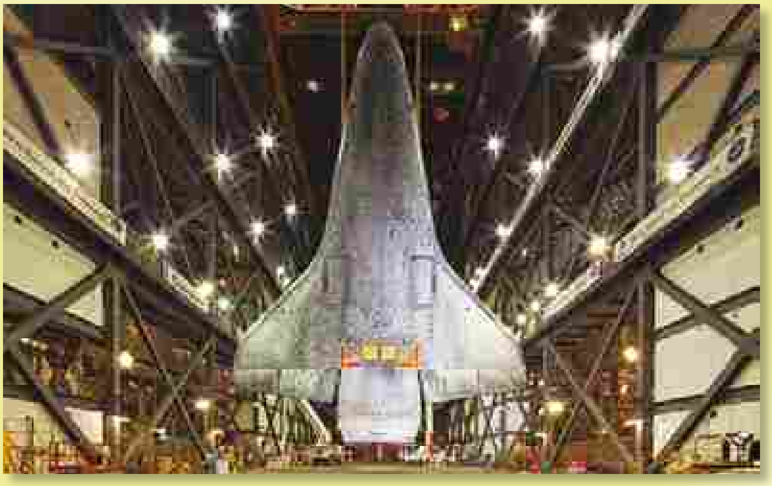

شاتل کهنه‌کار؛ فلوریدا – آمریکا، سه‌شنبه ۱۳ آوریل: شاتل فضایی «آتلانتیس» را می‌بینید که به طور موقت در یکی از مراکز ساخت قطعات مرکز فضایی کندی نگهداری می‌شود، چرا که ماموریت بعدی آن چند روز به تعویق افتاده است.

این شاتل یکی از پرکاربردترین شاتل‌های این مرکز است و تاکنون ماموریت‌های بسیاری در رابطه با جابجایی فضانوردان و یا حمل مواد غذایی و وسایل به ایستگاه بین‌المللی فضایی داشته است.

شرکت نیرو دو چرخ

اولین تولید کننده موتور سیکلت های برقی در کشور

WWW.BTCINTL.COM

تولید کننده انواع موتور سیکلت های برقی
ویلچر برقی و دوچرخه

تلفن: ۳۳۹۵۷۰۶۶
۳۳۱۱۳۲۱۴ ۰۲۱
۰۹۱۲۶۱۷۵۱۸۴

آدرس کارخانه:
جاده تهران - سمنان، ۵ کیلومتر مانده به گرمسار
شهرک صنعتی گرمسار، شرکت نیرو دوچرخ